اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۰۳
چهارشنبه ۶ مهر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

بن‌بست سیاسی در آلمان

درسی که از معامله با خدا گرفتم

با مسعود ده‌نمکی درباره «فقر و فحشا»

خرمشهر، شهر نخل و پرنده، نماد پایندگی

گفتگو با پدیده جدید پرسپولیس

بهترین راه برخورد با خواب‌گردی کودکان

گرفتن عکس
با اشاره یک دکمه

کاملا ساده

گرفتن عکس با اشاره یک دکمه، ایده آل برای لحظاتی که قصد دارید آنها را برای همیشه ماندگار کنید. صفحه نمایشگر خارجی جهت مرور سریع تماسها و در هنگام باز شدن ، صفحه نمایشگر رنگی داخلی برای تماشای آنها. تلفن ۶۱۰۱ نوکیا کاملا سریع، کاملا ساده .

www.nokiamena.com

NOKIA
6101

جایزه بزرگ ...
سفر دور
دنیا به ارزش
۰۰۰۰۰ دلار
در سایت ثبت نام کرده و برنده شوید

نوکیا
ارتباط مردمی

Copyright © 2005 Nokia. All rights reserved. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------------- ۸
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۹
گزارش از شهرستانها -------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------- ۱۲
داستان زندگی --------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------------- ۱۶
ویژه برنامه‌های ماه مبارک رمضان ------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده -------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر -------------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری -------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
گزارش هفته ----------------------------- ۲۶
گزارش از زندان ------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی --------------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان --------------------- ۳۴
یک هفته حادثه -------------------------- ۳۶
عکسها و حرفها -------------------------- ۳۷
نکته‌ها ----------------------------------- ۳۸
درس زندگی ----------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ----------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------ ۴۴
ترازو ----------------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------- ۵۶
ورزشی --------------------------------- ۵۸
در حلقه رندان --------------------------- ۶۲
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما -------------------------- ۶۶

یاد و یادواره

شهادت سرداران عالیرتبه ارتش و سپاه

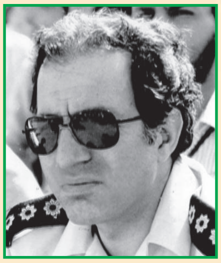

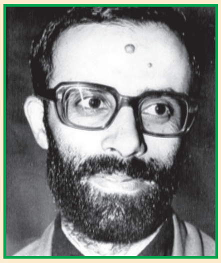

پس از پایان موفقیت‌آمیز عملیات ثامن الائمه پنج تن از فرماندهان عالیرتبه سپاه و ارتش جهت تقدیم گزارش به حضرت امام خمینی(ره) فرماندهی کل قوا عازم تهران می‌شوند به این منظور یک فروند هواپیمای C ۱۳۰ با چهل نفر سرنشین ۲۷ مجروح و ۳۲ تن از شهدای عملیات ثامن الائمه از فرودگاه اهواز به مقصد تهران به پرواز درآمد اما این هواپیما در ۳۰ کیلومتری فرودگاه مهرآباد در جنوب غربی کهریزک دچار سانحه گردید. خلبان سعی نمود هواپیما را در همان منطقه به زمین بنشاند که پس از طی مسافت ۲۷۰ متری بال چپ هواپیما به زمین اصابت می‌کند. هواپیما متلاشی شده و آتش می‌گیرد که در نتیجه ۴۹ نفر از سرنشینان هواپیما از جمله این پنج فرمانده به شهادت می‌رسند.

فرماندهان بزرگ سپاه اسلام عبارتند از: سرلشگر ولی‌الله فلاحی جانشین ستاد مشترک ارتش، سرتیپ موسی نامجو وزیر دفاع و نماینده امام در شورای عالی دفاع و فرمانده دانشکده افسری، سرتیپ جواد فکوری فرمانده نیروی هوایی و وزیر دفاع و مشاور در ستاد مشترک ارتش، یوسف کلاهدوز قائم مقام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و برادر محمدعلی جهان‌آرا فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرمشهر. یادشان گرامی و راهشان پررهرو باد.

زادروز خواجوی کرمانی

طبق روایات متعدد، خواجوی کرمانی در هفتم مهر ماه سال ۶۶۹ هجری شمسی، هفت سال پس از وفات مولوی، صوفی و شاعر بزرگ پارسی‌گو، به دنیا آمده است. آن زمان اوج ادبیات فارسی بود. از خواجوی کرمانی آثار ارزشمند و اشعار زیبایی به جای مانده است.

پایان قیام کلنل محمدتقی خان پسیان

کلنل محمدتقی خان پسیان، مردی که هنوز درباره اندیشه‌های او تحقیق کافی نشده است، دهم مهرماه سال ۱۳۰۰ خورشیدی در نزدیکی قوچان کشته شد. مهاجمان سرکلنل را که در آرزوی ایرانی بهتر بود جدا کردند و به مشهد فرستادند، ولی خراسانی‌ها که به او علاقه داشتند و وفادار مانده بودند جسد وی را با تشریفات تمام در آرامگاه سردار ایران، نادرشاه، که او نیز در نزدیکی قوچان کشته شده بود مدفون ساختند. قیام کلنل محمدتقی خان که گوشه‌ای از تاریخ میهن ما را در عصر بدبختی این کشور (براثر مداخله خارجیان) تشکیل می‌دهد با قیامهای هزار سال پیش از آن که صحنه بیشتر آنها هم خراسان بود مشابهت فراوان دارد. کلنل محمدتقی خان که یک افسر ژاندارم بود ضدیت خود را با قاجارها که در برابر خارجیان ضعف بسیار نشان می‌دادند با بازداشت قوام‌السلطنه والی خراسان و همکارانش در ۱۳ فروردین ۱۳۰۰ آغاز و محدودیت شدید برای انگلیسی‌ها و کنسولگری انگلستان در خراسان اعمال، و تحت تأثیر احساسات میهنی، امور خراسان را قبضه کرده بود.

به‌گونه‌ای که سید ضیاء طباطبایی رئیس الوزراء وقت او را علی‌رغم مخالفت احمد شاه والی خراسان کرد، ولی با رئیس الوزراء شدن قوام‌السلطنه، مبارزه با کلنل همه‌جانبه شد. با وجود این، وی پیشنهاد هوادارانش را که اعلام جمهوری کندو به تهران لشکر بکشد نپذیرفته بود. دولت تهران یک نیرو و سه سرهنگ به جنگ او فرستاد که نیروی اعزامی از جنگیدن خودداری کرد و سرهنگها دستگیر شدند، ولی کلنل پسیان که به جوانمرد بودن شهرت داشت آنان را آزاد و به تهران فرستاد. کلنل برای مشروعیت دادن به حکومت خود بر خراسان، در مرداد ماه ۱۳۰۰ بزرگان خراسان را دعوت و پس از ایراد یک نطق مهییج میهنی که وطن در خطر است از آنان برای ادامه حکومت خود نظر خواست که وی را تایید کردند. در اینجا قوام و انگلیسی‌ها برای برانداختن کلنل که امکان داشت هواداران بیشتری به دست آورد و آنان را به مخاطره اندازد به امیر شوکت (پدر امیر اسدالله علم) و سران برخی طوایف خراسان متوسل شدند و... مقاومت هواداران کلنل نیز چند روز پس از فوت او و عملاً به پایان رسید.

سالروز درگذشت «امیل زولا»

چهارشنبه سالروز درگذشت نویسنده و مبارز اجتماعی فرانسه «امیل زولا» است که ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۲ در ۶۲ سالگی درگذشت. نوشته‌های او زمینه انتقادی از وضعیت روز دارد. کتاب‌های معروفش «مستها (الکلی‌ها)» و «جرمینال» هستند. «متهم می‌کنم» عنوان یکی از نوشته‌های او در دفاع از افسری به نام دریفوس بود که بدون ارتکاب جرم به مجازات محکوم شده بود.

یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که می نمایی • بایزید بسطامی

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۰۳ - چهارشنبه ۶ مهر ۱۳۸۴
۲۳ شعبان ۱۴۲۶ ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

قاتق نان، یا قاتل جان!

معمولاً یکی از مشکلات عمده بشر، بی‌پولی است! در خانواده هم همینطور است.

کمتر دیده شده است که مشکل فرد، خانواده، مجموعه یا یک جامعه‌ای این باشد که با پولهایش چه کند؟

معمولاً پول، حلال مشکلات است. اما برای خیلی‌ها هم مصیبت می‌آورد. خانواده‌ای را درنظر بگیرید که تا به حال با یک زندگی کارمندی می‌ساخت و خوشبخت بود و قناعت می‌کرد، اما به یکباره با ورود پولهای بادآورده تمام اجزایش از هم می‌پاشد، نظم خانواده از هم می‌گسلد و انحراف و فساد در آن ریشه می‌دواند.

یا پسر ولخرجی را درنظر بگیرید که پدر سخت‌گیری داشته و حالا بعد از مرگ پدر ثروت بادآورده‌ای به او رسیده و او به علت عدم تدبیر و نداشتن عقل معاش در عرض مدت کوتاهی ثروت پدر را برباد داده و حال گرسنه‌تر از قبل شده است.

پس گرچه پول حلال مشکلات است، اما این قاعده استثنائاتی هم دارد. اولاً باید بدانیم چطور آن را هزینه کنیم و چطور جلوی فتنه و فساد آن را بگیریم و چگونه آن را در خدمت اصلاح و پیشرفت درآوریم.

وضعیت امروز اقتصاد ایران دقیقاً به همین شکل است. با یک تفاوت که درحال حاضر دولت ما ریال کم دارد، اما تا دلتان بخواهد دلار دارد و تا حال که نشان نداده تدبیر استفاده صحیح از پول خارجی را می‌داند.

با نگاهی به اقتصاد امروز ایران درمی‌یابیم که درچه شرایط سختی قرارگرفته‌ایم. از سویی درآمد نفت برای نخستین بار رکورد شکسته و به رقم بی‌سابقه ۵۰ میلیارد دلار در سال نزدیک شده است. از طرف دیگر شرایط رکود تورمی تقریباً چرخهای اقتصاد را متوقف کرده است. یعنی سرمایه‌گذاری تقریباً قفل شده و امید چندانی به کاهش نرخ بیکاری و افزایش تولید ملی نمی‌رود. اتفاق بنیان‌برکن دیگر افزایش شدید نرخ رشد نقدینگی است. شاید در هیچ اقتصادی به‌جز چند کشور انگشت‌شمار شاهد این حجم از رشد نقدینگی نیستیم. رقم بالای ۳۰ درصد رشد نقدینگی بخش خصوصی نشان‌دهنده عمق فاجعه‌ای است که در اقتصاد کشور روی داده است.

یعنی از طرفی کیسه ارزهای خارجی ما پر است که در همه جای دنیا یک سرمایه مطمئن و قابل اعتنا برای رشد و توسعه به حساب می‌آید و از طرف دیگر کیسه ریالی دولت خالی است و رقم کسری بودجه شاید امسال رکورد بزند. علت آنهم کاملاً پیداست. وجود تورم نزدیک به ۱۶ درصد و کسری ناشی از طرح تثبیت قیمت‌ها که چند هزار میلیارد تومان از درآمد دولت کم کرده است، بی‌آنکه این طرح تثبیت همانطور که قبل از عید امسال عرض شد، تأثیری در نرخ تورم داشته باشد. لذا شش ماهه دوم سال روزهای سرنوشت‌سازی در انتظار اقتصاد ایران است که تاثیراتش قطعاً و قدرمسلم بر همه ابعاد جامعه انکارناپذیر خواهد بود.

این وسوسه که ما برای پر کردن کیسه خالی ریالی دولت از کیسه سرشار ارزی آن برداریم، از جمله وسوسه‌های خطرناکی است که می‌تواند به جای آنکه درآمد نفت را بر سر سفره‌های افراد فقیر بیاورد، کاری کند تا همان چند تکه نان سفره‌های آنان نیز غیب شود.

به زبان ساده‌تر برای آنکه دلار تبدیل به ریال شود، نمی‌توان آن را برداشت، به بازار صرافان برد و بی‌آنکه بر نقدینگی جامعه اثر بگذارد از دستفروشان ریال خرید. رابطه دلار و ریال در سطح کلان دولت با رابطه‌ای که در بازار صرافان وجود دارد، متفاوت است.

اگر ما بیاییم و بخواهیم با تبدیل این دلار به کالای وارداتی و فروش آن در داخل کشور، ریال به دست آوریم، درب بسیاری از کارخانه‌های وطنی را باید ببندیم، چرا که به زبان ساده بازار کشور را دراختیار خارجی‌ها قرار داده‌ایم و بدون آنکه کوچکترین تعرفه‌ای اعمال کنیم باعث شده‌ایم که تولیدکنندگان داخلی در یک رقابت نابرابر به مرز ورشکستگی برسند.

اگر هم بخواهیم این پول را مستقیماً به بازار ارز ببریم، به هیچ عنوان بازار سرمایه چنین ظرفیتی را ندارد که قدرت جذب این همه ارز خارجی را داشته باشد. همانطور که همین حال هم اگر بخواهیم این ارز را به سرمایه‌گذاران بخش خصوصی برای سرمایه‌گذاری‌های تولیدی و صنعتی بفروشیم و یا به صورت وام با بهره اندک دراختیار آنان قرار دهیم، به دلیل سابقه‌ای که سرمایه و سرمایه‌گذاری بخصوص در بخش تولید در کشور پیدا کرده، خریدار چندانی نمی‌یابیم، لذا دولت می‌شود فروشنده ارز و مردم می‌شوند خریدار آن.

این واقعه از طرفی قیمت ارز را کاهش می‌دهد که در اقتصاد تورمی امروز منطقی نیست و از طرف دیگر چون منابع ریالی آن را باید دولت تامین کند، نقدینگی بخش خصوصی را از این که هست بالاتر می‌برد که خود این اتفاق، تورم‌آفرین است. یعنی ما مثلاً می‌خواهیم ۵۰ هزار تومان سر سفره مردم ببریم اما با عملکرد غیرعلمی و ناشیانه خودمان با افزایش حجم نقدینگی و افزایش تورم که فرزند نامشروع آن است، قدرت خرید همان خانواده را بیشتر از میزان همان ۵۰ هزار تومان پایین می‌آوریم، لذا سرمایه‌ای که در کیسه ارزی دولت جا خوش کرده یک آب عظیم است که هم می‌تواند با درایت و هوشمندی ما در مسیر آبادانی و کشت و زرع باعث رونق شود و هم می‌تواند با بی‌تدبیری وبا شکستن سد پیش روی آن به سیلی غیرقابل مهار بدل گردد که همه چیز را بشوید و با خود ببرد بی‌آنکه جز تخریب به کار دیگری بیاید. پس این تصور که چون درآمدمان خوب است می‌توانیم با آن رفاه برای مردم بیاوریم به تنهایی و بدون خردورزی یک خوش‌خیالی و افسانه‌ای بیش نیست. تصمیم‌گیرندگان اقتصادی جامعه درحال حاضر وظیفه بسیار سنگینی دارند که شرایط حساس اقتصاد امروز جامعه را دریابند و از سر کج‌فهمی و یا احساسات و یا بی‌خردی کاری نکنند که این سرمایه به جای آنکه قاتق نان شود، قاتل جان شود.

دولت اگر می‌خواهد پول نفت را بر سفره‌های

نامه‌های بدون واسطه

بخش خصوصی را هم شریک بدانید

چند هفته پیش در ستون یادداشت هفته مطلبی داشتیم که هزینه‌های یک خانواده ۵ نفری را ۳۵۰ هزار تومان اعلام کرده و نوشته بودید که کارمندان و کارگران حقوق‌بگیر چگونه با کمتر از این رقم بتوانند زندگی کنند؟ نمی‌خواهم حرف شما را رد کنم، اما می‌خواهم بگویم که فقط کارمندان و کارگران نیستند که در شرایط بد اقتصادی مجبورند با حقوق کم بسازند، بلکه بسیاری هم که در بخش خصوصی کار می‌کنند، درآمدهای پایینی دارند. مثلاً اکثر کارگران ساختمانی که حداکثر روزی ۱۰ هزار تومان مزد می‌گیرند، حداقل ۱۰ روز در ماه را بیکار می‌مانند. بسیاری از مغازه‌داران هستند که هم اجاره مغازه می‌دهند و هم پول آب و برق و مالیات و کسی هم باور نمی‌کند که درآمدشان به ۲۰۰ هزار تومان نمی‌رسد. ممکن است عده‌ای در میدانهای شلوغ و خیابانهای اصلی درآمدهای خوبی داشته باشند، اما همه اینطور نیستند. من خودم یک مغازه مرغ فروشی دارم که به‌طور متوسط خوب که کار می‌کنم ۱۸۰ هزار تومان درآمد دارم، از این مبلغ ۴۰ هزار تومان اجاره می‌دهم، به‌طور متوسط ماهی ۲۵ هزار تومان هم پول آب و برق و گاز پرداخت می‌کنم. حداکثر ۱۲۰ هزار تومان برایم می‌ماند که با این پول باید زندگی کنم. بیمه هم ندارم و تامین اجتماعی می‌گوید باید آزاد بیمه شوی که آنهم ماهی ۲۵ هزار تومان می‌شود. حال حساب کنید اگر قرار بود من اجاره خانه هم بدهم، چه کار می‌توانستم بکنم؟ حالا که اجاره نمی‌دهم درآمدم ۱۲۰ هزار تومان است. حداقل به کارمندان دولت وام می‌دهند، جنس قسطی می‌فروشند، وام مسکن می‌دهند، بیمه هستند اما ما در بخش خصوصی اسممان بد دررفته، درحالی که زیر خط فقر هستیم.

من ۳۵ سال سن دارم. سال ۸۳ عقد کردم. با سند ازدواج به هر بانکی که رفتم تا وام ازدواج بگیرم گفتند دو نفر ضامن حقوقی بیاور تا وام بدهیم که من تا حالا پیدا نکرده‌ام، اما کارمندان دولت این مشکل را دیگر ندارند.

نمی‌خواهم بگویم که وضع کارمندان و کارگران خوب است، اما اوضاع بخش خصوصی هم خیلی روبراه نیست. حداقل پیشنهاد می‌کنم تامین اجتماعی به داد ما برسد.

وحید جستی (حسنی) از مرودشت

ماه رمضان ماه جهاد اکبر بر شما مبارک باد

ماه رمضان، مائده‌های آسمانی را بر سفره دل عارفان حقیقت‌جو می‌چیند.

ماه رمضان، موسم رویش گلهای ایثار و فداکاری در بوستان دل مومنان است.

ماه رمضان، ماه نزول باران غفران الهی بر کویر دلهای گناه‌آلود است.

ماه رمضان، ماهی است که انسانهای زمینی مورد اکرام فرشتگان آسمانی قرار می‌گیرند.

ماه رمضان، کوله بار معنویت صائمان را سرشار از یافته‌های عرفانی می‌کند.

ماه رمضان، عرصه تمرین استقامت در میدان صبر و شکیبایی است.

مردم بیاورد، لازم است که از شعارهای احساسی دست بردارد، بی‌خود هزینه تراشی نکند و تمام همت خود را برای کاهش حجم دولت به‌کار گیرد تا از هزینه‌هایش کم کند و بیشترین همت خود را مصروف سپردن کار مردم به دست خود آنان کند. از دخالت‌های بنیان‌برکن در امر سرمایه‌گذاری و از رقابت نامنصفانه با بخش خصوصی دست بردارد. اجازه دهد تا ارز فراوان جمع آمده در کیسه دولت به شکل کار، کارخانه، تولید و سرمایه‌گذاری مولد، بازار سرمایه، اشتغال و تولید ایران را رونق دهد و در آن صورت وقتی همه کار کنند، درآمدهایشان افزایش می‌یابد و قاعدتاً نان بیشتری بر سر سفره‌هایشان خواهد آمد، اما کمک‌های اعانه‌ای و مستقیم و صدقه‌ای، افزایش هزینه‌های دولت و افزایش توقعات که همه انتظار داشته باشند به سرعت و به زودی برآورده شود، بدون اینکه کار پشتوانه آن باشد، قدرمسلم با وجود این افزایش درآمدها مردم را فقیرتر می‌کند.

یادمان باشد که پیشرفت و توسعه هر کشوری فقط و فقط محصول کار است و نه چیز دیگری.

برخورد منصفانه با مدارس غیرانتفاعی

اخیراً یکی از مسوولان آموزش و پرورش در رابطه با مدارس غیرانتفاعی شمشیر را از رو بسته و اعلام کرده که با مدارس غیرانتفاعی که ضوابط آموزشی را رعایت نکنند، برخورد کرده و حتی جواز آنها را باطل می‌کند. کسی با نظارت بر کار مدارس غیرانتفاعی مخالف نیست، اما اگر همان شعار رئیس جمهور یعنی عدالت‌گستری را بخواهیم در رابطه با مدارس غیرانتفاعی پیاده بکنیم، باید وزارت آموزش و پرورش پاسخ بدهد که به چه دلیل به برخی از مدارس هم زمین رایگان و یا زمین به بهای ارزان دولتی واگذار کرده و هم وام ساخت به آنان داده و هم انواع و اقسام حمایتها را از آنان به عمل آورده و چرا در مورد برخی دیگر از مدارس غیرانتفاعی جز دخالت، کارشکنی و سخت‌گیری، حتی فحش هم نثارشان نکرده است. باید پاسخ بدهد که این چه عدالتی است که گروهی از مدارس غیرانتفاعی از همه نوع تسهیلات حمایتی برخوردار شده‌اند و تازه باز هم تحت حمایت هستند و توسط مسوولان آموزش و پرورش حمایت می‌شوند و کسی هم قدرت مقابله با آنان را هم ندارد، اما در کنار آن مدارسی که از کوچکترین امکانات حمایتی دولت برخوردار نشده و تا به حال با سرمایه یک عمر زندگی خود وارد این کارزار شده و به معنی واقعی کلمه غیرانتفاعی بوده و هستند و با چنگ و دندان برای ادامه حیاتشان در رقابتی نابرابر با موسسان صاحب نفوذ و تحت حمایت همه‌جانبه، هزینه‌های سنگین اجاره محل، پرداخت حقوق و... را متحمل شده، بی‌آنکه از سرمایه‌گذاریهای خود هیچ منفعتی برده باشند و به دلیل نداشتن نفوذ و عدم حمایت مجبور می‌شوند تا با دانش‌آموزان ضعیف و ناآرام سر و کله بزنند و اتفاقاً عملکردهای آموزشی بسیار موفقی هم در این زمینه داشته‌اند، چرا باید حتی در خود آموزش و پرورش محل تهمت قرار گیرند و انواع و اقسام کارشکنی‌ها در مورد آنان به عمل آید. اتفاقاً اگر قرار است دولت با مدارس غیرانتفاعی برخورد کند باید این برخورد از سر عدالت و انصاف باشد و بیهوده با سرمایه و زندگی عناصر فرهنگی که سالها به جای سرمایه‌گذاری در بورس زمین و مسکن و یا تجارت و دلالی و بورس بازی، در بخش فرهنگ سرمایه‌گذاری کرده‌اند، بازی نکند. اتفاقاً نابرابری و ظلمی که خود دولت در رابطه با مدارس غیرانتفاعی اعمال کرده، چون در حوزه فرهنگ است از هر بخش دیگری آشکارتر است. بهتر است مسوولان آموزش و پرورش با یک بازنگری دقیق و از سر عدالت‌محوری، انسانهای آگاه، بی‌غرض و سالمی را مامور کند تا با درک همه جوانب مسأله نظم و نسقی به کار مدارس غیرانتفاعی بدهند تا در این بازار فرهنگی تنها گردن‌کلفت‌ها و صاحبان نفوذ و نورچشمی‌ها شلتاق نکنند.

چه باور بکنیم و چه باور نکنیم، در این حوزه هم متاسفانه ثروت و قدرت و رانت حرف نخست را می‌زند. دولت عدالت‌محور باید با چنین پدیده‌هایی برخورد کند، وگرنه کسانی که در حوزه فرهنگ سرمایه‌گذاری می‌کنند اغلب انسانهای شریفی هستند که دغدغه فرهنگی دارند، وگرنه در اقتصاد بیمار امروز ایران حوزه‌های بسیار چربتری برای ثروتمند شدن وجود داشته و دارد.

■

ماه رمضان، به انسان می‌آموزد که فاصله (عرش تا ارض) به کوتاهی (حبل من ورید) است.

ماه رمضان، تارک خویش را به زیور شهادت (قافله سالار قبیله تنهایی) آراسته است.

نورالله خواجات - اهواز

شیعه و سنی برادرند

می‌خواستم به عنوان یک برادر دینی حقیقتی را با شما درمیان بگذارم. برخلاف تصوری که در بین عده‌ای از برادران شیعه وجود دارد که فکر می‌کنند ما خدای ناکرده حضرت علی(ع) و یا امام حسین(ع) و یا امام رضا(ع) و یا امامان را قبول نداریم و به آنان احترام نمی‌گذاریم، باید عرض کنم که باور کنید چنین نیست. کسانی که این شایعات را مطرح می‌کنند می‌خواهند بین برادران شیعه و سنی بدبینی و اختلاف ایجاد کنند. گاهی در تلویزیون می‌بینیم و یا در رادیو می‌شنویم و یا در مطبوعات می‌خوانیم که شهادت آن حضرت را به شما شیعیان تسلیت می‌گوییم یا سالروز تولد آن حضرت را به تمامی شیعیان تبریک می‌گوییم. خود این جمله هم یعنی تبعیض بین شیعه و سنی. چرا که ما هم آن بزرگان را قبول داریم. مگر امام خمینی(ره) نفرمودند که نباید بین شیعه و سنی تبعیض قائل شد؟ امیدوارم درددل مرا در مجله چاپ کنید تا خدای ناکرده عده‌ای در ایجاد تفرقه بین شیعه و سنی بتوانند قدم بردارند.

عبدالواحد بلوچ - نیکشهر

به فکر دانشگاهها باشید

اگر به دانشمندان جوان و پژوهشگران کشور بها ندهیم، به زودی به فقر و فلاکت خواهیم رسید. چون اگر در یک جامعه دانشمندان و اهل علم و پژوهشگران و مدیران لایق وجود نداشته باشند، همه ثروتهای کشور در سایه مدیریت غلط به باد خواهند رفت. باید دانشگاههای خود را تقویت کنیم و انحصار مدیریت را بشکنیم و از مراکز پژوهشی استفاده کنیم تا همه شایستگان امکان کار و فعالیت پیدا کنند. در این صورت است که ثروتهای مملکت حفظ می‌شود.

شاهد - ساری

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀**خانم ابراهیمی - علی‌آباد کتول:** من هم با شما موافقم که شهریه ۸۰۰ هزار تومانی برای یک رشته دانشگاهی رقم قابل توجهی برای بسیاری از خانواده‌های ایرانی است. گرچه در تهران مدارس پیش دانشگاهی دو، سه برابر این رقم را در مقطع دبیرستان می‌گیرند، اما دانشگاه آزاد می‌تواند در تعدیل هزینه‌های خود بهتر عمل کند. برایم ننوشته‌اید که با وجود قبولی در دانشگاه دولتی چرا به دانشگاه آزاد برای ثبت‌نام مراجعه کردید. در هرحال امیدواریم امسال موفقیت بیشتری داشته باشید.

◀**فاطمه عظیمی خوشه‌مهر - بناب:** نامهٔ شما خواهر عزیز را خواندم و متأثر شدم. قدر مسلم شما با پشتکار و اراده‌ای که دارید خواهید توانست بر همهٔ مشکلات غلبه کنید. در نامهٔ بعدی بیشتر برایم توضیح دهید.

◀**مسعود ذوالفقاری - قائم شهر:** کارت قبلی شما را دریافت کردم. انشاءالله کارت خبرنگاری جدیدی برایتان خواهم فرستاد. عکسهای ارسالی کیفیت مطلوبی برای چاپ نداشتند. انشاءالله تصاویر بهتری ارسال می‌کنی. موفق باشی.

◀**علی مهاجر صفا - گچساران:** نامه شما بسیار تکان‌دهنده بود. کمی بیشتر درباره شفا گرفتن از آقا امام رضا(ع) برای ما توضیح دهید تا به صورت مستقلی به چاپ برسد. از طرف شما برای حاج رسول دهقانیان آرزوی غفران داریم. فکر می‌کنم همین کفایت کند.

◀**هانیه مهدیان - تهران:** آقای طیب زودرنج نیستند و از انتقاد به مطالبشان هم ناراحت نمی‌شوند، اما خوب توهین چیز دیگری است. با این همه نامه شما را به ایشان نشان می‌دهم. حتماً انتقادپذیر هستند.

◀**محمدجواد غفوری - تهران:** بعضی از انتقادات شما به گزارشهای رنگی مجله درست بود، من هم نامه شما را به مسوول آن تحویل می‌دهم تا مورد عنایت قرار گیرد. سعی می‌کنیم از این پس گزارشهای بهتری به چاپ برسانیم.

◀**جلیلیان - شیراز:** از اینکه به جمع خوانندگان ما پیوسته‌اید، خوشحالیم. نشانی خود را به طور دقیق ننوشته بودید تا مجله موردنظر را برایتان بفرستیم. موفق باشید.

◀**ذکریا آقابابایی - گرگان:** از اینکه پسر شما نیز مثل خودتان علاقه‌مند به گزارش است خوشحالیم. اینطور که پیداست ایشان هم استعداد خوبی در این زمینه دارند که می‌تواند مفید فایده قرار گیرد. از همکاری شما با نشریه سپاسگزارم.

◀**ع - د - گراش فارس:** توصیه شما عملی شد. انشاءالله مشکلی از مشکلات آن بنده خدا حل کند.

◀**رضا عساکره - آبادان:** مسوول جدول جایزه شما را در تاریخ ۸۴/۶/۲۴ توسط پست ارسال نموده‌اند.

مقصرترین مردم کسانی هستند که روح مأیوس دارند ● ناپلئون

ایران و جهان سیاست

- رئیس جمهوری طرح هسته‌ای ایران را در سازمان ملل اعلام کرد.
- حدادعادل: دستگاه دیپلماسی ایران هیچ قصوری در ماجرای سفر نیویورک نداشت.
- مدارس ایران با ۱۴/۵ میلیون دانش‌آموز بازگشایی شد.
- آصفی اعلام کرد که توجه لازم به طرح رئیس جمهوری نشد.
- به شیوه انتخاب استانداران جدید اعتراض شد.
- شاهرودی: فرار سرمایه و نیروهای کارآمد بزرگترین فساد است.
- مرکز پژوهش‌های مجلس کسری بودجه سال جاری کشور را ۹۵ هزار و ۹۴۲ میلیارد ریال اعلام کرد.
- ایران از شرکت‌های خارجی برای مشارکت در پروژه غنی‌سازی اورانیوم دعوت کرد.
- در صورت مشخص نشدن سهامدار خارجی ایران‌سل، مزایده اپراتور دوم باطل می‌شود.
- تولید نفت ایران در مرداد ماه به مرز ۴ میلیون بشکه در روز رسید.
- با تصویب هیأت وزیران ۹ دستگاه اجرایی مسئول رفع موانع توسعه بخش خصوصی شدند.
- دبیر شورای عالی امنیت ملی اعلام کرد که درصورت ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت از NPT خارج می‌شویم.
- ایران بزرگترین واردکننده کالا از دوبی و مناطق آزاد تجاری امارات است.
- هاشمی شاهرودی: هراسی از ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت نداریم.
- احمدی‌نژاد: ایران برای تأمین امنیت خود به سلاح اتمی نیاز ندارد.
- قالیباف: تهران نیازمند مدیریت جهادی - علمی با مشارکت مردم و خرد جمعی است.
- یک روحانی شیعه عراقی اعلام کرد که زرقاوی مرده است.
- شالوم: برنامه هسته‌ای پاکستان اسرائیل را تهدید نمی‌کند.
- سند اصلاحات سازمان ملل تصویب شد.
- اسیران حزب‌الله و اسرائیل به زودی مبادله می‌شوند.
- انتخابات پارلمانی افغانستان برگزار شد.
- ۱۵ کامیون سلاح از یک مدرسه علمیه در پاکستان کشف شد.
- روابط عربستان و لیبی عادی می‌شود.
- مشرف در کنگره جهانی یهود در آمریکا سخنرانی کرد.
- رایس از برقراری رابطه با لیبی خبر داد.
- الهام علی‌اف اعلام کرد که کشورش در حالت جنگی به سر می‌برد.
- روزنامه عربستانی الوطن اعلام کرد ۱۲ درصد افرادی که در عراق دست به اقدامات تروریستی می‌زنند عربستانی هستند.
- انستیتو علوم و امنیت بین‌المللی اعلام کرد که اسرائیل قادر به تولید ۱۴۵ سلاح هسته‌ای است.

بن‌بست سیاسی در آلمان

حسن فتحی

انتخابات پارلمانی در آلمان برگزار شد اما با وجود پیروزی جناح مخالف دولت، ابهام ادامه دارد زیرا پیروزی این جناح چندان قاطع و نیرومند نبوده و این حزب قادر به تشکیل دولت نیست.

اگرچه نظرسنجی‌ها و پیش‌بینی‌ها از موفقیت و پیروزی **خانم مرکل** و دموکرات مسیحی‌ها خبر می‌دادند ولی در آخرین لحظات شرودر و سوسیال دموکرات‌ها توانستند خود را بالا کشیده و به رقبا نزدیکتر شوند. به این ترتیب دو جناح محافظه‌کار و چپ آلمان در یک شرایط قرارگرفته و کرسی‌های پارلمان را میان خود تقسیم کردند به همین دلیل باید در انتظار روزهای‌آینده بود تا احزاب به‌مذاکره پرداخته و درباره ائتلاف و تشکیل دولت مشترک تصمیم‌گیری کنند. در این میان احتمال ائتلاف دموکرات‌ مسیحی‌ها و سوسیال دموکراتها نیز می‌رود که دو رقیب و حزب عمده در آلمان هستند.

چند روز قبل از برگزاری انتخابات درپی مناظره تلویزیونی **مرکل و شرودر** سخن از ائتلاف دو حزب سوسیال دموکرات و دموکرات مسیحی به میان آمد، ولی عده ای آن را غیرممکن می‌دانستند، اما با توجه به نتیجه بدست آمده در انتخابات، این احتمال وجود دارد که این احزاب به ائتلاف روی بیاورند تا آلمان از بن‌بست خارج شود.

تلاش برای برگزاری انتخابات زودرس پارلمانی در آلمان زمانی شدت گرفت که شرودر صدراعظم این کشور از سوی جناح‌های مختلف تحت فشار قرار گرفته و انجام طرح‌های پیشنهادی او در زمینه صرفه‌جویی اقتصادی با شکست مواجه شد. درچنین شرایطی او به صورت غیرمنتظره از مجلس خواستار رأی عدم اعتماد برای منحل کردن پارلمان شد سپس «**هرست کهلر**» رئیس جمهوری آلمان مجلس را منحل کرده و روز ۱۸ سپتامبر را برای انتخابات مجلس جدید پیشنهاد کرد.

قبل از انتخابات که زمزمه و شایعه موفقیت آنجلا مرکل قوت گرفته بود از او به عنوان **مارگارت تاچر** آلمان نام برده می‌شد و در صورتی که او جانشین شرودر شود اولین زنی خواهد بود که در آلمان صدراعظم می‌شود. به همین دلیل از او به عنوان نخستین صدراعظم زن آلمان نام برده می‌شد که حزب دموکرات مسیحی را مدرنیزه کرده و آن را برای قرن ۲۱ آماده نموده است. مرکل معتقد بود که برنامه حزبش این شانس را به وجود آورده که مناسبت‌های شغلی جدیدی ایجاد و آلمان را بار دیگر به عنوان یک قدرت اقتصادی و پیشرفته در جهان معرفی کند. او همچنین با انتقاداز طرح افزایش دو درصدی مالیات کالاها و خدمات از سوی دولت شرودر، خاطرنشان کرده بود که این طرح برای کاهش ارزش فاکتور کار در آلمان ضروری است.

نتایج انتخابات واقعاً غیرمترقبه بود و آن را درحقیقت باید شکستی برای آنجلا مرکل و دموکرات مسیحی‌ها به حساب آورد. بطوری که وی صراحتاً اعلام کرد که انتخابات می‌توانست نتایج بهتری داشته باشد.

فاصله دو حزب ۱/۱ درصد بود بطوری که دموکرات مسیحی‌ها ۳۵/۲ درصد آرا را بدست آورده و آرا ۲۲۵ کرسی را از آن خود کردند درحالی که سوسیال‌دموکرات‌ها به ۳۴/۳ درصد آرا اکتفا کردند ولی آنچه جالب است این است که هر دو طرف مدعی هستند صدراعظم بوده و پیروز انتخابات می‌باشند. درحالی که نظرسنجی‌ها از پیروزی قاطع مرکل سخن می‌گفتند. در این شرایط با توجه به اختلاف اندک دو حزب بزرگ، بار دیگر مساله ائتلاف قوت گرفت، اما شرودر بر این مساله تاکید می‌کند که فقط در صورتی شرکت در یک دولت ائتلافی را می‌پذیرد که رهبر دولت باشد.

فاصله ۳ کرسی و یا درحقیقت اختلاف یک درصدی مساله ای نیست که بتواند پیروزی و یا موفقیت تلقی شود به همین دلیل اگر قرار باشد ائتلافی خارج از چارچوب احزاب بزرگ صورت بگیرد باید به سراغ احزاب کوچکتر رفت که هریک از آنها کمتر از ۱۰ درصد آرا را بدست آورده‌اند. اما آنچه در این شرایط حائز اهمیت است وجود یک حزب قدرتمند در پارلمان به عنوان اپوزیسیون در صورتی است که سوسیال دموکرات‌ها و دموکرات‌ مسیحی‌ها از ائتلاف و تشکیل دولت مشترک پرهیز کنند.

ائتلاف زمانی شکل می‌گیرد که دو یاچند حزب درباره اصولی به توافق برسند. در این شرایط دولت به صورت شرکت سهامی درآمده و هریک از احزاب سهمی از پست‌ها و مسوولیت‌ها بدست می‌آورند که از معاونت رئیس جمهوری تا نخست وزیری آغاز و تا پست‌های درجه دوم ادامه می‌یابد.

در دولت قبلی ائتلافی آلمان که شامل سوسیال دموکرات‌ها و سبزها می‌شد شرودر رهبر حزب سوسیال دموکرات نقش صدراعظم را برعهده گرفته و **یوشکا فیشر** رهبر سبزها به وزارت خارجه رسید. حال سوال این است که اگر ائتلافی بین سوسیال دموکراتها و دموکرات مسیحی‌ها صورت بگیرد چه کسی صدراعظم شده و مسوولیت‌ها چگونه تقسیم خواهد شد؟

مشکل به این دلیل حاد شده که فاصله دو رقیب بسیار اندک است و هیچ‌یک از آنها نمی‌توانند دیگری را شکست خورده به حساب آورند.

رقابت شرودر و مرکل

قبل از برگزاری انتخابات، شرودر و مرکل در سخنان پرحرارتی در برلین پایتخت آلمان سعی کردند رأی‌دهندگان رابه سوی خود جلب کنند. آنها ضمن تشریح برنامه‌های خود سعی داشتند رقیب را نیز بی‌اعتبار سازند. بطوری که شرودر هشدار می‌داد که اصلاحات اقتصادی پیشنهادی مرکل، باعث پیدایش گسست در جامعه آلمان می‌شود درحالی که مرکل می‌گفت شرودر در کاهش نرخ بیکاری ناکام مانده و هیچ تصویر روشنی بر آینده ندارد. همچنین در شرایطی که شرودر مدعی بود که مرکل قابلیت رهبری ندارد رقیبش نیز قول می‌داد در کاهش مالیات و مقررات حاکم بر نحوه کسب و کار از حزب سوسیال دموکرات پیشتر برود و نظام رفاه اجتماعی را اصلاح کند.

رقابت آنها صحنه‌های پرشوری را ایجادکرده بود. سوسیال دموکراتها رقیب را متهم می‌کردندکه

سیاست های خانم مرکل به سرمایه‌داری عنان گسیخته و تضعیف نظام رفاه اجتماعی منجر خواهد شد اما واکنش خانم رایس وزیر خارجه آمریکا جالب بود. او می‌گفت: «هریک از آنها انتخاب شود خللی در روابط آمریکا و آلمان پیش نخواهد آمد ولی مرکل در مقایسه با شرودر از موضع نرم‌تری درقبال آمریکا برخوردار است و این‌گونه به نظرمی‌رسد که دریچه جدیدی در روابط دو کشور گشوده خواهد شد.»

شرودر صدراعظم آلمان در زمینه‌های داخلی و خارجی با مشکلاتی مواجه بود که همین مسأله او را ناگزیر ساخت تا به انتخابات زودرس پارلمانی روی بیاورد. درزمینه داخلی برخی اصلاحاتش عقیم مانده و با این واقعیت مواجه شد که به بن‌بست رسیده وقادر به ادامه آن در این شرایط نیست. در زمینه خارجی نیز رابطه با آمریکا و مسایلی که در ارتباط با اتحادیه اروپا مطرح است مشکل‌ساز شده بود.

در دوره قبلی شرودر و متحدانش که از مشارکت با آمریکا در حمله به عراق خودداری کرده و مواضع ضدآمریکایی گرفته بودند توانستند آرای بسیاری را جلب کنند ولی همین مواضع و اقدامات اعتراض آمریکا را درپی داشته و سبب شکرآب شدن روابط این دو کشور گردید که درنهایت به نفع شرودر تمام نشد.

شرودر در ماجرای عراق با فرانسه و روسیه همراه شد آمریکا نیز از خواسته‌های آلمان در سازمان ملل و مشارکت در پروژه‌های اقتصادی عراق جلوگیری کرد که همین مساله از نظر سیاسی شکستی برای او بود. مهمترین مساله در این ارتباط عدم حمایت و پشتیبانی آمریکا از عضویت آلمان در شورای امنیت سازمان ملل است. در این ارتباط می‌توان به بی‌اعتنایی جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا به خواسته‌های شرودر در سفر چندی پیش او به واشنگتن اشاره کرد.

مساله دیگری که بر روی روابط آمریکا با آلمان سایه انداخته بود وضعیت ایران و برنامه‌های هسته‌ای این کشور بود. شرودر در مواضعی که مغایر با خواسته‌های آمریکا بود مخالفت خود را با طرح‌های بوش اعلام کرد که همین مساله اعتراض احزاب رقیب از جمله دموکرات مسیحی‌ها را درپی داشت.

هرچند ممکن است عده‌ای مدعی شوند که سیاست خارجی نقش چندانی در جلب آرای مردم ندارد اما این ساده‌انگاری است به این دلیل که گاهی اوقات مسایل خارجی سرنوشت‌سازتر از مسایل داخلی می‌شوند.

وضعیت کنونی و فاصله اندک دو حزب قدرتمند آلمان اجازه تشکیل دولت را به‌تنهایی به هیچ‌یک از آنها نمی‌دهد و حتی نمی‌توان با ائتلاف با یک حزب کوچک اکثریت قابل اتکای پارلمانی بدست آورد. به همین دلیل هریک از آنها برای بدست آوردن اکثریت نیازمند جلب رضایت حداقل ۲ حزب دیگر هستند که در این صورت دولت آلمان ائتلافی شامل ۳ حزب خواهد بود که این ائتلاف بسیار شکننده است. به همین دلیل برخی بر ائتلاف سوسیال دموکرات‌ها با دموکرات مسیحی‌ها تاکید می‌ورزند. هرچند این طرح نیز مخالفانی دارد. ولی ائتلاف برای تشکیل دولت اجتناب‌ناپذیر است. زیرا ائتلاف راست شامل احزاب دموکرات مسیحی و دموکرات‌های آزاد ۴۵ درصد آرا رابدست آورد درحالی که چپ‌ها که از سوسیال دموکرات‌ها و سبزها تشکیل شده ۴۲/۴ درصد را از آن خود کردند درحالی که برای تشکیل دولت باید بیش از ۵۰ درصد کرسی‌های پارلمان را دراختیار داشته باشند.

ائتلاف بزرگ در آلمان سابقه دارد. در سال‌های اواخر دهه ۱۹۶۰ برای نخستین بار پس از جنگ دوم جهانی ائتلاف بزرگ شکل گرفت ولی آثار منفی مهمی برجای گذارد که به استناد همان موارد، عده‌ای امروزه مخالف چنین ائتلافی هستند. رهبران تجاری آلمان معتقدند ائتلاف بزرگ می‌تواند کشور را به فلج کامل بکشاند. **لودویگ گئورگ براون** رئیس اتاق صنعت و تجارت آلمان می‌گوید: «ایجاد یک ائتلاف بزرگ ثمری نخواهد داشت در چنین ائتلافی به ندرت می‌توان به اجماع نظر دست یافت و اصلاحات لازم هرگز صورت نمی‌گیرد».

نگرانی مهم‌تر که هیچ کس آن را مخفی نمی‌کند رادیکالیزه شدن اوضاع است. «**فیلیپ میسفلدر**» از رهبران دموکرات مسیحی‌ها می‌گوید: «یک ائتلاف بزرگ به ضرر آلمان است چرا که در این صورت، گروههای کوچک مخالف قوی‌تر می‌شوند و افراطی‌های راست و چپ قدرت بیشتری بدست می‌آورند».

در صورت پیروزی مرکل، اولین صدراعظم زن در آلمان روی کار می آید

تشکیل گروههای تروریستی

در دهه ۱۹۶۰ که ائتلاف بزرگ صورت گرفت و اوضاع رادیکالیزه شد گروههای تروریستی نظیر **بادرماینهوف و ارتش سرخ** به وجود آمدند که برای براندازی سیستم سرمایه‌داری دست به ترور، آدم‌ربایی و بمب‌گذاری می‌زدند. امروزه نیز احزاب چپ در بخش شرقی آلمان فعال بوده و توانسته‌اند افکار عمومی را به خود جلب کنند. «**گروفوت ارلر**» از اعضای ارشد سوسیال دموکرات‌ها مزایا و مضرات چنین ائتلافی را این‌گونه بیان می‌دارد که شاید بتوان اصلاحات را از همان جایی که باقی مانده است دوباره آغاز کرد و به نفع ماست که این اصلاحات را به سرانجام برسانیم. وی درباره ضرر ائتلاف می‌گوید: «این ائتلاف، جناح های افراطی مخالف را تقویت می‌کند. آلمان‌ها مایل نیستند یک ائتلاف بزرگ موجب ایجاد گرایش های افراطی شود. این امر می‌تواند یک طیف مخالف قومی در پارلمان به وجود بیاورد به ویژه در صورتی که ائتلاف نتواند بحران بیکاری را برطرف کند.

«**اولر**» معتقد است اگر سوسیال دموکرات‌ها در وضعیت مخالف باقی بمانند جناح چپ از رادیکالیزه شدن رها می‌شود. این درحالی است که دو حزب کوچک‌تر آلمان یعنی دموکرات‌های آزاد و سبزها با این ائتلاف مخالف هستند. «ورنر هویر» عضو حزب دموکرات آزاد اعلام می‌دارد «ائتلاف به معنای ایجاد بن‌بست در ساختار سیاسی آلمان است. این مسأله، کوچک‌ترین و کنگ‌ترین مخرج مشترک خواهد بود.» ولی «**رالف فوکس**» مدیر بنیاد «هاینریش بل» که از حامیان سبزها است عنوان می‌دارد که تشکیل ائتلاف به رکود و عدم تحرک بیشتر منجر می‌شود اما نکته قابل تأمل این است که عده‌ای بر این باور هستند که آلمان در ۳ دهه گذشته با نوعی ائتلاف و هماهنگی احزاب بزرگ مواجه بوده است. بطوری که بارها مرکل از اصلاحات اقتصادی شرودر تحت عنوان برنامه ۲۰۱۰ و برخی اصلاحات دیگر وی در مورد کاهش مزایای رفاه اجتماعی حمایت کرده است. در این شرایط «راینر کرامر» تحلیلگر بنیاد امور بین‌الملل و امنیتی در آلمان حامی ائتلاف بوده و می‌گوید: «هر دو حزب بزرگ باید به خاطر سیستم سیاسی آلمان با یکدیگر همکاری کنند».

اگر نظرسنجی‌ها درست از آب درمی‌آمد امروزه با بن‌بست سیاسی مواجه نبودیم زیرا در نظرسنجی‌ها پیروزی قطعی مرکل پیش‌بینی شده بود. ولی از آنجا که رقابت سنگین بود دو طرف حاضر نیستند از مواضع خود دست بردارند بطوری که هیچ یک تمایلی به پذیرفتن شکست از خود نشان نمی‌دهند و هر دوی آنها می‌خواهند صدراعظم شوند. مرکل از سوسیال دموکرات‌ها می‌خواهد اذعان کنند که قوی‌ترین حزب نیستند و وارد مذاکرات تشکیل ائتلافی گسترده تحت رهبری وی شوند. وی با وجود دلسردی پس از اعلام نتایج اصرار دارد که می‌تواند نخستین صدراعظم زن در آلمان باشد درحالی که شرودر اعلام می‌دارد نمی‌فهمد چگونه دموکرات مسیحی‌ها با وجود کسب نتایج مصیبت‌بار می‌توانند ادعای رهبری سیاسی کنند.

بن‌بست سیاسی آلمان در پی تشکیل دولت ائتلافی قابل حل و برطرف شدن است. این ائتلاف می‌تواند شامل دو حزب قدرتمند دموکرات مسیحی و سوسیال دموکرات باشد که مخالفان بسیاری را دارد و یا دموکرات مسیحی‌ها با دو حزب کوچکتر که شامل ۳ حزب خواهد شد که در این صورت اکثریت شکننده‌ای بدست خواهد آمد.

ائتلاف دو حزب قدرتمند زمانی امکان‌پذیر خواهد بود که رهبران آنها به توافق رسیده و درباره رهبری دولت رضایت بدهند مشکلی که می‌تواند بن‌بست انتخاباتی آلمان را برطرف سازد.

به هرحال، دولت آینده آلمان یک دولت ائتلافی خواهد بود.

● محمد حجازی

در گفتاری باید فکر را بعجب و جوش در آوری، نه اعصاب را

سه گانه

کیان فولادی

دانشجویانی که به خانه برمی‌گردند

از زمان تولد اولین دانشگاهها در ایران، همزمان مشکلی نیز در جامعه پدیدار شد. اینکه دانشجویان برای کسب علم و گرفتن مدارک تحصیلی، ناچار باید از خانه و دیار خود صدها کیلومتر دور می‌شدند و در شهری دیگر که شاید هیچ دوست و آشنایی و هیچ خویشاوندی در آن نداشتند، ساکن می‌شدند. و این سرآغاز مشکلاتی بود که برای دانشجو از یکسو و خانواده‌اش از سوی دیگر به وجود می‌آمد. تا آن هنگام که دانشگاهها و مراکز آموزش عالی کشور به چند شهر محدود می‌شد، این اشکال هم تنها گریبان تعداد اندکی را می‌گرفت، اما در سالیان اخیر با افزایش تعداد دانشگاهها و دانشجوها، این ماجرا برای بسیاری از خانواده‌ها و فرزندانشان تکرار شده است. به‌ویژه برای دختران دانشجویی که تا پیش از پذیرش در دانشگاهها، اکثراً در فضایی خانوادگی و تحت حمایتهای خانواده رشد کرده‌اند و حال باید برای چند سال در شهری زندگی کنند که کیلومترها با خانواده و حمایتهای فراوان آن فاصله دارد. به این ترتیب امکانات محدود دانشگاههای کشور، باعث می‌شد تا این مسافران دانش، دائماً گرفتار مشکلاتی باشند که بخش بزرگ آن حاصل دوری از خانواده‌ها و شهر و دیارشان است. محرومیت از امکانات کامل رفاهی، ناآشنایی با منطقه، ناهنجاریهای اجتماعی، سختی سفر و دهها دلشمغولی دیگر. اما وزیر محترم علوم که چند روزی است کار خود را آغاز کرده، در یکی از نخستین پیشنهاداتی که برای بهبود شرایط تحصیل دانشجویان ارائه کرده، چنین مقرر کرده است که از مهر امسال شرایط انتقال دانشجویان تسهیل شود تا براساس این آیین‌نامه دانشجویان بتوانند به نزدیک‌ترین واحد دانشگاهی محل سکونت خود به ادامه تحصیل مشغول شوند. این اجازه انتقال در وهله نخست البته بسیار شیرین و خوشایند به نظر می‌رسد، طرحی که می‌تواند دانشجویان را تا حد امکان به خانه و خانواده‌هایشان نزدیک کند و از مشکلات مسافران دانش بکاهد، اما نباید از یاد برد که اجرای آن نیز در شرایط کنونی اشکالاتی ایجاد خواهد کرد که چندان کوچک و ناچیز نیست. با اجرای این طرح سیل تقاضا برای انتقال به دانشگاههای شهرهای بزرگی که طبیعتاً جمعیت بیشتری نیز دارند به وجود خواهد آمد، سیلی که در کوتاه‌مدت، امکانات فعلی دانشگاههای شهرهای بزرگ، توان مقابله و پاسخگویی به آنرا ندارد.

از سوی دیگر دانشگاههای شهرهای کوچک که جمعیت چندانی ندارد، در آستانه توقف فعالیت قرار خواهد گرفت و از آن عجیب‌تر اینکه دانشجویان پرتلاشی که به زحمت توانسته‌اند رتبه و جایگاه خوبی در آزمونهای ورودی دانشگاهها به دست آورند تا مجوز استفاده و ورود به دانشگاههای معتبرتر و مجهزتر را بگیرند، با دانشجویانی که چنین تلاشی نکرده‌اند ولی به دلیل سکونت در شهرهای بزرگ از امکانات این دانشگاهها بهره‌مند می‌شوند، تفاوتی نخواهند داشت و در عمل، عدالت میان آنها برقرار نخواهد شد. در چنین شرایطی هر چند اجرای این طرح اسباب خرسندی بسیاری از دانشجویان و خانواده‌هایشان را مهیا می‌کند ولی بی‌تردید نواقصی را به همراه خواهد آورد که در آینده‌ای نزدیک مانع ادامه اجرای طرح خواهد شد. بنابراین یا باید اجرای چنین طرحی تا آماده شدن امکانات آن به تعویق افتد و یا با رفع برخی نواقص طرح، اجرای آن را با آرامش و در مناطقی محدود اجرا کرد تا زمانی که شرایط برای اجرای کامل آن فراهم شود.

اجرای این طرح نواقصی دارد
که در آینده‌ای نزدیک مانع
ادامه اجرای آن خواهد شد

شاید تهران زیبا شود

شهرداری تهران چند روزی است که تابلوهایی پارچه‌ای را در خیابانهای شهر نصب کرده و روی آن با خطی درشت نوشته است: «نظر شما درباره زیبایی چهره شهر تهران چیست و چه پیشنهادی برای بهبود آن دارید؟» هرچند اگر کسی فهرست اشکالات و معضلات ابرشهر تهران را شمارش کند، عدم توازن و ناهمگونی ظاهر شهر، قطعاً جزو اولین یا مهمترین مسائل نیست، اما در شهری که بیش از ۱۰ میلیون نفر با میلیونها ساختمان تجاری و اداری و مسکونی زندگی می‌کنند. اگر فکری برای ظاهر شهر نشود، چیزی خواهد شد مثل آنچه که ظاهر شهر تهران امروز به آن مبتلا شده است. در تمام قوانین کشور اگر جستجو کنید هیچ بند و ماده‌ای راجع به اینکه ظاهر ساختمانها به کدام اصول و ترتیب باید پایبند باشند، چیزی نخواهید یافت، جز ماده ۱۱۰ قانون شهرداریها که در یک عبارت کوتاه و مبهم می‌گوید: «**ساختمانها باید با پاکیزگی و زیبایی شهر تطابق داشته باشند.**» کسی هم تاکنون نگفته که این تطابق با زیبایی شهر چه معنایی دارد. در نتیجه امروز، هر کس در تهران ساختمانی می‌سازد آزاد است نمای ساختمان را با آجر و سیمان رها کند، سنگ گرانیت بکار برد، شیشه و فلز کند یا حتی ایزوگام و قیروگونی کند. از اینرو در خیابانهای تهران که قدم بزنید هیچ تناسبی میان ظاهر ساختمان، حتی در داخل محلات و کوچه‌ها نمی‌بینید. درحالی که برای مثال در شهر اصفهان این تناسب و هماهنگی بی‌آنکه هیچ کس اعتراضی کند، در نمای شهر رعایت شده و فضای سنتی و فرهنگی شهر در نمای ساختمانها نیز احساس می‌شود. **دکتر قالیباف** هرچند هنگامی که از معضلات تهران و وظایف شهرداری می‌گویند، اشاره‌ای به ظاهر (دست‌کم تاکنون) نکرده‌اند، اما حیف است که نتیجه این نظرسنجی از مردم را نادیده گیرند و اثر آن را چندان کمتر از رفع دیگر مشکلات شهر بدانند.

در تمام قوانین کشور تنها یک
جمله کوتاه درباره ظاهر شهر
تهران نوشته شده است

مثل مردمان ثروتمند

بهای نفت خام که چند ماهی است رشدی بی‌سابقه را در طول تاریخ تجربه می‌کند، براساس نظر کارشناسان، همچنان در ماههای آینده، قیمتهای

بالاتری را تجربه می‌کند و احتمال رسیدن بهای آن به ۸۰ تا ۱۰۰ دلار برای هر بشکه نیز می‌رود. ایران ما هم که روزانه حدود ۲/۶ میلیون بشکه نفت صادر می‌کند با فرض قیمت ۵۰ دلار در سال جاری درآمدی بیش از ۵۰ میلیارد دلار تنها از محل فروش نفت خام خواهد داشت. این درحالی است که بهای گاز و مواد پتروشیمی نیز به تبع بهای نفت بالا خواهد رفت و به گفته برخی کارشناسان درآمد ایران در سال جاری از محل فروش محصولات پتروشیمی، نفت و گاز به حدود ۷۰ تا ۸۰ میلیارد دلار خواهد رسید. درآمدی که نسبت به سال گذشته حدود ۲/۵ برابر رشد داشته و براساس قانون، از آنجا که مخارج و هزینه‌های دولت مشخص است، بسیاری از این مبلغ به صندوق ذخیره ارزی واریز خواهد شد. صندوقی که در سالهای گذشته مهمترین فایده‌اش آن بوده که در تنگناها، دست دولت به درون آن می‌رفته تا بی‌پولی دولت جبران شود. اما امسال پولی که در این صندوق خواهد بود، بسیار بیشتر از آن است که تنها برای جبران بی‌پولی‌های دولت به‌کار گرفته شود. مدیران جدید اقتصادی کشور، باید در کوتاهترین فرصت گردهم جمع شوند و مثل مدیران یک کشور ثروتمند، فکری اساسی برای یافتن بهترین راه استفاده از این ثروت بکنند که اگر چنین نشود، پس از یکسال خواهیم دید که بازار ایران انباشته از کالاهای بی‌مصرف و لوکس خارجی شده که هیچ فایده‌ای برای کشور نخواهد داشت، جز آنکه تولیدکنندگان بزرگ جهان، در گوشه‌ای دیگر از جهان، با پولهای نفت ما روزگار خوشی را سپری می‌کنند و به ما نیشخند می‌زنند.

■

> این شاید اولین سالی است که پس از حدود سه دهه، مدیران اقتصادی کشور دورهم می‌نشینند و مانند مدیران یک کشور ثروتمند با یکدیگر گفتگو می‌کنند

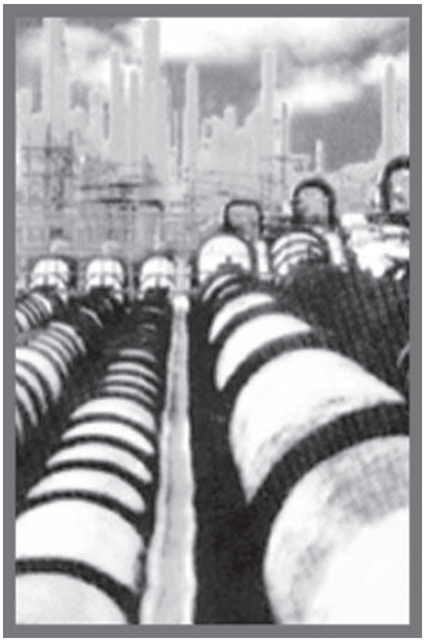

خواندنی‌های تاریخی

طلا و پول برای او از کشور و لشکر ایران عزیزتر بود!

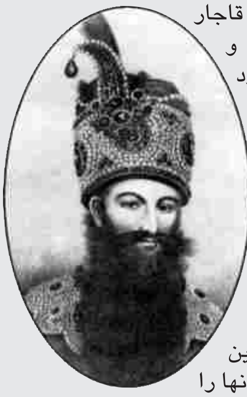

«فتحعلی شاه» قاجار پادشاهی پول‌دوست و نسبت به مال حریص بود برای اثبات این مدعا به داستان ذیل توجه فرمایید: چند جعبه که محتوای آنها عبارت بود از آیینه و چراغ از طرف نماینده حکومت تزاری روس در اردوگاه سلطنتی جا مانده بود.

فتحعلی شاه به این بهانه که سفیر روس آنها را برای تقدیم به شاه آورده ضبط نمود.

طرفداران صلح در دربار شاه نگران بودند که اگر خبر این ضبط و تعدی به مقامات تزاری برسد ممکن است احساسات آنان را بر ضد او تحریک کند و این امر باعث تاخیر صلح شود.

اما شاه بدون توجه به این مسائل و با تمام قوا از پس فرستادن طعمه مزبور امتناع نمود.

سرانجام عباس میرزا ناچار شد قیمت آیینه و چراغها را به پدر خود پرداخته و آن اجناس را به سفیر تزارها مسترد نماید.

این پادشاه در پرداختن هزینه جنگ در ایالت آذربایجان نیز درنگ، و از همان طرز فکر امساک گرانه پیروی می‌نمود و حس پول دوستیش او را از خرج کردن آن در حیاتی‌ترین مواقع و موارد باز می‌داشت و با اینکه تمام عواید آذربایجان به ولیعهدش تعلق داشت از دادن پول برای حفظ آن خودداری می‌نمود!

به او تذکر می‌دادند که باید برای حفظ مصالح عالیه مملکت پول خرج کرد اما عشق به طلا و نقدینه گوشهای او را از شنیدن این‌گونه سخنان کر کرده بود.

درنظر او از دست دادن طلا دشوارتر از نابودی لشکر و کشور بود!

این پادشاه طلادوست در مدت عمر خود، گویا بیش از هزار نفر زن گرفته است که از یکصد و پنجاه و هشت نفر آنها در کتابها نام برده‌اند.

او از این زنها دویست و شصت و دو نفر اولاد پسر و دختر داشت!

باید به داد مظلومان رسید

از «حضرت امام محمد باقر علیه السلام» نقل شده که یکی از دانشمندان بنی‌اسرائیل را فرشتگان در گور نشانیدند و روحش را به او برگردانیدند و گفتند: ما ماموریم که بر تو صد تازیانه بزنیم. پرسید به چه سبب این تازیانه را بر من می‌زنید؟ گفتند: روزی بی‌وضو نماز کردی و روز دیگر به بنده ناتوان ستمدیده بیچاره‌ای گذشتی که بر او ستم می‌شد و به تو استغاثه کرد و طلب یاری نمود اما تو به فریاد او نرسیدی و رفع ضرر از او نکردی.

آنگاه یک تازیانه بر او زدند که قبرش از آتش پر شد!

تا آن ساعت که ظلم تو هست «بست» ما هم هست

مرحوم «کلباسی» مجتهد معروف شیعه در دوران «فتحعلی‌شاه قاجار» از کثرت احتیاط از نوشتن رساله عملیه خودداری می‌کرد، و وقتی از او می‌پرسیدند که چرا رساله عملیه نمی‌نویسی؟ جواب می‌داد: استخوانهایم طاقت آتش جهنم را ندارد!

این همان روحانی است که هر کس در اصفهان ظلمی می‌دید خود را به خانه و نواحی اطراف خانه او می‌کشاند و «بست» می‌نشست (تا از مصونیت مرسوم زمان استفاده نماید)، و حاجی هم بیشتر نقاط شهر را «بست» خود اعلام کرده بود.

می‌گویند: حاکم اصفهان از قول فتحعلی شاه به او پیغام داد که خواهش دارم حدود «بست» خود را تعیین کنید که ما تکلیف خود را بدانیم، او جواب داد: بست، بست من نیست بست امام زمان علیه السلام است و «من مشرق الشمس الی مغربها» و این که نوشته بودی این بست تا کی دایر است؟ «تا آن ساعت که ظلم تو دایر باشد، تا ظلم تو هست بست ما هم هست!»

مجموع دارایی این مرد روحانی را بعد از مرگش ۱۲ قران تخمین زده‌اند!

باغهای معلقشان هم از آسیب خزان نیستی مصون نماند

دو هزار و پانصد سال پیش از این، شهر «بابل» در «بین‌النهرین» به جهت چند رشته دیوارهای خود که هر رشته ارتفاع معینی داشت، شهرت یافت، دورتادور این شهر یک رشته دیوار بود.

رشته‌های دیگر که ارتفاع آنها به ۹۱ متر می‌رسید کاخ پادشاه را فرا گرفته بودند!

بنابر نوشته‌های قدیمی بر بالای دیوارهای پیرامون کاخ، باغهای بسیار قشنگی بوجود آورده بودند، این باغها را باغهای معلق بابل می‌نامیدند.

می‌گویند که زن «نبوخد نصر، بخت النصر معروف» پادشاه بابل پیش از آنکه زن پادشاه شود در کوهستانها خانه داشت و اطراف خانه او پر از درخت گل بود. چون شهبانو در کاخ پادشاه دلش برای گلها و درختان موطن خود تنگ می‌شد پادشاه دستور داد باغهای معلق بسازند.

این کارهای قانونی پیش خدا قانونی نخواهد بود

در احوالات «حجاج بن یوسف ثقفی» نوشته‌اند موقعی که مریض بود اطرافیانش مشاهد کردند که گریه می‌کند، وزیرش پرسید: سبب گریه امیر چیست؟ حجاج با تاسف و تاثر تمام گفت: ظلمها و تعدیاتی که در طول عمر خود درباره امت و ذریه محمد(ص) کردم مرا می‌گریاند.

وزیر برای تسلیت و خوشامد او گفت: نخیر شما از این جهت هیچ نگران و مضطرب نباشید زیرا تمامی کارهایی که شما درباره امت و ذریه محمد(ص) مرتکب شده‌اید هر یکی از روی حجت و دلیلی بوده است و قانونی است!!

لکن حجاج را این تسلیت متملقانه خوش نیامد و در رد سخن وزیر چنین گفت: اگر فردای قیامت هم من امیر باشم و تو وزیر مطلق العنان، این دلیل و حجت تراشیها، رایج و موثر خواهد بود اما متاسفانه که من و تو فردا در آتش جهنم خواهیم بود و امکان و فرصت دلیل و حجت تراشی و قانونی وانمود کردن خلافها وجود نخواهد داشت!

اندیشه کن آنگاه سخن گوی تا از لغزش بر کنار باشی

• حضرت امیر(ع)

گزارش شهرستان

خرمشهر، شهر نخل و پرنده، نماد پایندگی

نمایی از پل شهید جهان‌آرا در خرمشهر

ورودی جاده اهواز به خرمشهر - زائرسرا

کشتی‌های در حال بازسازی

ارسال گزارش:
هادی صفایی منفرد
خبرنگار اطلاعات در خرمشهر

در تهیهٔ این گزارش دو تن از کارکنان روابط عمومی شهرداری خرمشهر خانم سهامه زعمری و آقای رضا صفایی همکاری داشتند

آن‌چنان خرم، سرسبز و باصفا همچون بهشت است که خرمشهر نام دارد و جزیرهٔ نزدیک به آن را «جزیرهٔ مینو» یعنی «جزیرهٔ بهشت» می‌نامند. در پایین‌ترین قسمت جنوب غربی ایران و در حاشیهٔ اروندرود میان نخلستان‌های انبوه، شهری جلوه‌گری می‌کند که «شهر خرم ایران» یعنی «خرمشهر» است.

آبادانی و سرسبزی خرمشهر به سبب وجود آب فراوان رود کارون است و تا پیش از جنگ تحمیلی، کشتی‌های پهن‌پیکر تجاری و نفتی از آبراه‌های اطراف خرمشهر گذر می‌کردند و همین امر رونق اقتصادی این شهر را دوچندان می‌کرد.

نخلستان‌های حاشیهٔ خرمشهر، کوت‌شیخ و جزیرهٔ مینو یکی از زیباترین تفرجگاههای اهالی منطقه و سایر هموطنان به شمار می‌رود. تا پیش از جنگ تحمیلی، اقتصاد خرمشهر بر کشاورزی، ماهیگیری، دامداری، صنایع دستی و ماشینی و تجارت استوار بود.

در بخش کشاورزی ۸۰ درصد از زمینهای قابل کشت شهرستان خرمشهر به کشت درختان خرما اختصاص داشت و نیمی از محصول خرمای خرمشهر توسط بخش خصوصی بسته‌بندی و به خارج از کشور صادر می‌شد. ماهیگیری نیز از مشاغل رایج در خرمشهر بود و دومین رقم صدور محصولات خرمشهر پس از خرما به ماهی اختصاص داشت.

همچنین دامداری در این شهر رواج داشت و انواع دام در آن پرورش داده می‌شد و فرآورده‌های دامی ضمن تأمین نیاز اهالی، به سایر شهرهای کشورمان صادر می‌شد. در خرمشهر چندین واحد صنعتی دایر بود و به همین سبب، جمع زیادی از اهالی سایر شهرهای کشور، جذب این واحدها شده بودند.

خرمشهر همچنین به سبب داشتن بندر مهم بین‌المللی، دارای ویژگیهای دیگری نیز بود از جمله وجود چند کنسولگری، شعبه‌های چندین بانک بین‌المللی، نمایندگی شرکت‌های بزرگ کشتیرانی و تجارتخانه‌های بین‌المللی. درجریان جنگ تحمیلی، بخشی از خرمشهر مدتی را در دست دشمن متجاوز بود، ولی دلیرمردان ایرانی آن را از چنگال دشمن آزاد کردند و حماسه‌های ماندگاری را در تاریخ دفاع مقدس رقم زدند.

پس از جنگ تحمیلی، ایجاد شهرک صنعتی و منطقه ویژه اقتصادی، رونق دوباره‌ای را به خرمشهر بخشید و مشکل بیکاری در این منطقه تا حدودی برطرف شد.

پیشینهٔ تاریخی

در قرن‌های پیشین، رودخانه کارون با اروندرود، در نیامیخته بود و نهری که امروز به بهمنشیر شهرت دارد، یکسره به دریا می‌ریخت. پس از گذشت چند سال، نهری میان ۲ رود مذکور برای رفت و آمد کشتی‌ها پدید آمد و سبب شد که در اطراف آن نهر، یک آبادی به نام «بیان» شکل بگیرد.

در قرن‌های نخست پس از ظهور اسلام، این آبادی به عنوان یکی از شهرهای خوزستان به شمار می‌رفت و عضدالدوله دیلمی، برای رونق تجارت و راحتی رفت و آمد کشتی‌ها، نهر مذکور را پهن‌تر و گودتر کرد و این نهر را به نام خود (جوی عضدی) نامگذاری کرد.

به این ترتیب، بخش انبوه آب کارون از جوی دیرین خود (بهمنشیر) بازگشت و آب آن از طریق این جوی به اروندرود سرازیر شد. «بیان» تا قرن چهارم، منطقه‌ای آباد بود و پس از آن نامی از این منطقه در کتابهای تاریخی دیده نمی‌شود و فقط در کتابهای پایان قرن دوازدهم هجری به نام یک آبادی به نام «محمره» برخورد می‌کنیم.

در زمینهٔ وجه تسمیهٔ این شهر به نام «محمره»، آورده‌اند که چون رودخانه کارون هنگام طغیان، گل و لای فراوانی را با خود حمل می‌کرد و آب آن به سرخی می‌گرایید و چون این رودخانه از وسط شهر مذکور می‌گذشت، آن را «محمره» می‌نامیدند.

در برخی کتاب‌های تاریخی در وصف این شهر چنین آمده است: «محمره»، قلعه‌ای بوده که جمعی از کعبیان در آن سکونت داشته‌اند. در زمان «شیخ‌ثامر»، محمره آبادتر شد و اختیار آن به دست «حاج جابر»، پسر «حاج یوسف» افتاد و شیخ این شهر را به صورت بندری آزاد ساخت و درهای آن را به روی کشتی‌های تجاری باز گذاشت و به همین سبب، این شهر رونق اقتصادی فراوانی یافت. به همین سبب «علی‌رضا پاشا» والی بغداد، سخت رنجیده خاطر شد و کمر به دشمنی کعبیان بست، چون بصره تا آن زمان تنها بندر این منطقه بود و از طریق آن، سود کلانی عاید والی می‌شد و به سبب وجود بندر محمره از سود بندر بصره کاسته می‌شد و به این ترتیب والی بصره به دشمنی برخاست و نقشهٔ ویرانی محمره را کشید، البته شاید انگلیسی‌ها در برانگیختن وی در این زمینه دست داشته‌اند.

خرمشهر از زمان تشکیل آن به صورت شهر (۱۲۲۷ هجری قمری) تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ۳ بار اشغال شد. نخستین بار سال ۱۲۵۴ هجری قمری هنگامی که نیروهای محمدشاه، هرات را به سبب خودداری حاکم آن از پرداخت مالیات، محاصره کرده بودند، «علی‌رضا پاشا» حاکم بغداد به تحریک انگلیسی‌ها، خرمشهر را اشغال کرد تا محمدشاه به ناچار هرات را رها کند. با عقب‌نشینی نیروهای ایران از هرات، نیروهای بغداد نیز خرمشهر را تخلیه کردند. حدود ۲۰ سال بعد (۲۷۳ هجری قمری) نیز که نیروهای ایران برای تأکید بر این امر که هرات جزیی از قلمرو خاک ایران است، وارد این منطقه شدند، انگلستان با گسیل نیروهای خود به جنوب ایران، خرمشهر را اشغال و تا اهواز پیشروی کرد. ضمناً در جریان جنگ جهانی دوم نیروهای انگلستان به این بهانه که حضور شماری از کارشناسان آلمانی در ایران تهدیدی علیه منافع آنها و مغایر با سیاست بی‌طرفی ایران است، سوم شهریور ماه سال ۱۳۲۰ هجری شمسی با هجوم به خرمشهر، آن را اشغال کردند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بخشی از خرمشهر برای چهارمین مرتبه (سال ۱۳۵۹ شمسی) اشغال شد، اما این مرتبه اشغال آن به سادگی امکان‌پذیر نبود و در برابر دشمن مجهز به انواع سلاح‌های سنگین و نیمه‌سنگین، جوانان ایرانی اعم از خوزستانی و خرمشهری با حداقل تجهیزات، در مقابل دشمن ایستادگی کردند و حماسه‌ای ماندگاری را خلق کردند که همانند آن در پیشینهٔ تاریخی این مرز و بوم کمتر یافت می‌شود.

ویژگی‌های جغرافیایی

خرمشهر در ساحل سمت راست رودخانه کارون، مکانی که این رود به اروندرود می‌پیوندد، واقع شده است.

مساحت خرمشهر حدود ۶۷ کیلومترمربع است

و حدود ۱۵۰ هزار نفر جمعیت دارد.

این شهر هنگام تأسیس (۱۲۲۷ هجری قمری) روستای کوچکی به شمار می‌رفت، ولی به مرور زمان به بندری معتبر تبدیل شد. فاصلهٔ این شهر تا شلمچه ۱۸ کیلومتر، تا آبادان ۱۰ کیلومتر، تا اهواز ۱۲۰ کیلومتر و تا خلیج‌فارس ۹۶ کیلومتر است.

نژاد مردم خرمشهر، آریایی و سامی است و به زبان‌های فارسی و عربی سخن می‌گویند. ضمناً جمعی از نژادهای کرد، لر، بلوچ و فارس در این شهرستان سکونت دارند. آب آشامیدنی اهالی خرمشهر از رود کارون تهیه می‌شود که پس از تصفیه، به استفاده مردم خرمشهر می‌رسد.

بندر خرمشهر به سبب موقعیت ممتاز جغرافیایی و ارتباط با دریای آزاد، از ویژگی‌های مناسبی برخوردار است. تا پیش از آغاز جنگ تحمیلی، وجود شرکت‌های بزرگ کشتی‌رانی ایرانی و خارجی، به خرمشهر چهره‌ای بین‌المللی داده بود. سال ۱۳۱۸ هجری شمسی نخستین اسکله بزرگ تجاری در خرمشهر برای پهلو گرفتن یک فروند کشتی اقیانوس‌پیما مورد بهره‌برداری قرار گرفت. درجریان جنگ جهانی دوم نیز شش اسکله دیگر در خرمشهر ساخته شد و پس از این جنگ، اسکله بتونی دیگری به طول ۳۶۰ متر در آن ایجاد شد. پس از پایان جنگ تحمیلی، عملیات بازسازی تأسیسات بندری و ساختمان‌های اداری و خانه‌های مردم از نیمه دوم سال ۱۳۶۸ آغاز شد و این بندر همچنان به عنوان یک قطب اقتصادی و تجاری کشورمان به شمار می‌رود.

«شلمچه» نام منطقه‌ای است که در نقطهٔ صفر مرزی ایران و عراق قرار دارد و فاصله آن تا خرمشهر ۱۸ کیلومتر است.

پس از پایان جنگ تحمیلی یادمان شهیدان شلمچه در این منطقه ساخته شده است و اعضای کاروان‌های راهیان نور با حضور در این یادمان، خاطرهٔ شهیدان این منطقه را گرامی می‌دارند.

جاذبه های طبیعی

خرمشهر را به عبارتی می‌توان شهر نخل، پرنده و آب دانست، چون آب و نخل در این سامان پیوند دیرینه‌ای دارند.

برخی از جاذبه‌های طبیعی خرمشهر عبارتند از:

◁ **رود کارون**: کارون با طول ۸۵۵ کیلومتر، طولانی‌ترین رودخانه ایران به شمار می‌رود. این رود در حد فاصل خرمشهر تا اهواز حدود ۱۸۰ کیلومتر طول دارد و به «کارون سفلی» موسوم است.

مکان روبروی مسجد جامع

کارون، طولانی ترین رود ایران با ۸۵۵ کیلومتر طول از خرمشهر گذر می کند

این رودخانه در ۴ کیلومتری اروندرود به ۲ شاخه تقسیم می‌شود، یک شاخه با نام بهمنشیر در شمال آبادان و به موازات اروندرود جاری است که به خلیج‌فارس می‌پیوندد و شاخه دیگر با نام کارون که به «کانال عضدی» نیز شهرت دارد، در جنوب خرمشهر جریان دارد و به اروندرود می‌ریزد.

◁ **اروندرود**: این رودخانه به طول حدود یکصد کیلومتر از پیوستن ۲ رودخانه دجله و فرات تشکیل می‌شود و به سوی خلیج‌فارس جریان دارد. این رودخانه در خاک ایران از کنار خرمشهر گذر می‌کند و در مصب خود در غرب جزیرهٔ آبادان به دریا می‌پیوندد. پهنای این رود حدود پانصد تا یکهزار متر و ژرفای آن حدود ۹ تا ۱۵ متر است.

اروندرود پرآب‌ترین رودخانه‌ای است که به خلیج‌فارس می‌پیوندد.

◁ **نخلستان**: نخلستان‌های انبوه، باصفا و سرسبز، جلوه‌های زیبایی را از طبیعت تماشایی خوزستان در خرمشهر به نمایش گذاشته است.

این نخلستان‌ها با آب کارون و اروندرود آبیاری می‌شود و بهترین نوع خرما از این نخل‌ها بدست می‌آید. علاوه بر محصول خرما، از برگ‌های نخل‌های خرمشهر برای تولید انواع صنایع دستی استفاده می‌شود.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی و تفریحی

برای سفر به خرمشهر از ۳ طریق هوایی، زمینی و ریلی می‌توان رهسپار این دیار شد.

فرودگاه بین‌المللی آبادان که بین شهرهای آبادان و خرمشهر قرار دارد، امکان سفر هوایی به خرمشهر را فراهم کرده است و می‌توان مسیر تهران تا خرمشهر را در مدتی کمتر از یک ساعت پیمود.

راه‌آهن سراسری ایران نیز از طریق اهواز به خرمشهر متصل شده است و فاصلهٔ اهواز تا خرمشهر با قطار حدود ۱۲۰ کیلومتر است.

خرمشهر همچنین از طریق جاده شوسه با آبادان حدود ۱۵ کیلومتر، با بندر ماهشهر حدود یکصد کیلومتر، با اهواز حدود ۱۱۰ کیلومتر و با تهران حدود ۹۹۷ کیلومتر فاصله دارد. ضمناً جابجایی محموله‌های سنگین و ترافیکی برای انتقال از بندرهای استان خوزستان به مرکز کشور و برعکس، فقط از طریق مسیر خرمشهر - اهواز امکان‌پذیر است.

○ **مراکز اقامتی**: برای اقامت مسافران و گردشگران ایرانی و خارجی چند هتل در خرمشهر وجود دارد.

نزدیکی شهرهای خرمشهر و آبادان، امکان استفاده از هتل‌های مجهز ۵ ستاره بین‌المللی و هتل‌های ۴ ستاره این شهر را امکان‌پذیر می‌کند.

هتل‌های کاروانسرا و پارسیان در آبادان و همچنین هتل سبز در خرمشهر برای اقامت گردشگران و مسافران آماده است.

ضمناً متوسط نرخ یک شبانه‌روز اقامت در هتل‌های مذکور برای گردشگران خارجی حدود ۴۰ دلار و برای هموطنانمان حدود ۱۴۵ هزار تا دویست هزار ریال است.

○ **مراکز تماشایی و تفریحی**: در خرمشهر چند مرکز تفریحی به این شرح وجود دارد: بوستان حجاب، بوستان کارون، پارک شهر، شهربازی و ساحل زیبای رود کارون در ۲ طرف رودخانه و موزه حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس.

آثار تاریخی

در خرمشهر شماری آثار تاریخی وجود دارد که برخی از این آثار مشتمل بر زیارتگاه‌ها و اماکن مذهبی این شهرستان است.

◇ **پل خرمشهر**: کار ساخت پل خرمشهر سال ۱۳۳۸ هجری شمسی بر روی رودخانه کارون آغاز شد و سال ۱۳۴۹ به پایان رسید. با ساخت این پل، شمال شهر خرمشهر به جنوب آن پیوسته شد. پل خرمشهر ۶۱۶ متر طول و ۸ متر عرض دارد.

◇ **پل نو**: این پل سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در غرب خرمشهر بر روی نهر «عرایض» ساخته شد.

بقیه در صفحه ۶۳

پل قدیم خرمشهر

چشم‌اندازی از یادمان شهیدان شلمچه

ازدواج دردسرهای زیادی داره اما تجرد هیچ لذتی نداره

خاطرات روان‌پزشک

حس راشل

یک دختر - یک پدیده و یک حس

دکتر بهمن بهروزی

ششمین حس

برخی از پژوهشگران در علم روانشناسی اصولاً به پدیده‌ای به نام حس ششم اعتقاد ندارند، و آن را غیرعلمی و غیرقابل اثبات می‌دانند. برخی دیگر برعکس، این حس اضافی در ذهن را به عنوان یکی از توانایی‌های خارق‌العاده بشر قبول کرده‌اند و معتقدند که بشر بدون این خلاقیت‌های اضافی و بدون پدیده‌های خارق‌العاده به موجودی بسیار عادی و قابل پیش‌بینی تبدیل می‌شود، درحالیکه اصولاً تفاوت انسان با سایر موجودات در همین پدیده‌های خارق‌العاده و اضافی در ذهن است. اما اگر بخواهیم تا نظریات هر دو دسته را بپذیریم و مخلوطی از این دو نظر را به عنوان یک نتیجه‌گیری معقول و منطقی مورد بررسی قرار دهیم، آنگاه متوجه می‌شویم که در برخی از انسانها یک قابلیت اضافی وجود دارد که نمی‌توان منکر آن شد، اما از طرفی هم نمی‌توان آن را با یک تعریف درست و در قالب علمی ارائه کرد. بنابراین بهتر است که پدیده ششمین حس را بدون جمع‌بندی و براساس موارد مختلف و هرکدام در جای خود، بررسی کرد و با نتیجه‌گیری‌های انفرادی به قابلیت‌های یک انسان پی برد.

برای شرح بهتر به ماجرای راشل می‌پردازیم.

دختری با ذهن تصویری

راشل را در هنگامی که ۱۹ سال بیشتر نداشت در زمستان سال ۱۹۸۹، پدر و مادرش به نزد ما آوردند. راشل به‌تازگی تحصیل در سال اول دانشگاه را آغاز کرده و مانند بسیاری از والدین دیگر، پدر و مادر راشل هم با اینکه او تنها فرزندشان بود، به این خاطر که بتواند تجربه‌ای هم از نظر زندگی مستقل بدست آورد و خود را آماده ورود به اجتماع کند، با درخواست راشل مبنی بر زندگی در داخل دانشگاه و در خوابگاهی که به دانشگاه تعلق داشت، موافقت کرده بودند. یکی از دلایل موافقت آنها هم این بود که دانشگاه تنها کمتر از یکساعت با مکان سکونت آنها فاصله داشت و هر زمان که احساس دلتنگی به آنها دست می‌داد می‌توانستند عازم دانشگاه شده و از تنها فرزندشان دیدن کنند. اما تنها شش ماه پس از اقامت «راشل فراست» در دانشگاه و درحالی که او به‌تازگی نیمسال دوم را آغاز کرده بود، یک روز در برابر نگاه متعجب پدر و مادرش یا همان آقا و خانم فراست، راشل به منزل بازگشت و به آنها گفت که دیگر حاضر نیست تا به محیط دانشگاه بازگردد و پس از اصرار فراوان از جانب پدر و مادرش که دلیل این تصمیم را از راشل سوال می‌کردند، او سرانجام درحالتی افسرده و درمیان گریه شدید به آنها گفت که دوستانش و سایر دانشجویان، از او دوری می‌کنند و با نگاهی حاکی از ترس به او می‌نگرند و بعضاً هم او را جادوگری سیار خطاب می‌کنند.

دلیل آن هم این بود که راشل چند باری، حوادثی را که در نقطه‌ای دیگر و به دور از چشمان او اتفاق می‌افتاد، دقیقاً بیان کرده و حتی چند بار هم از قبل آنها را پیش‌بینی کرده بود. پس از آنکه این حوادث دقیقاً به همان ترتیبی که راشل تشریح می‌کرد، واقع شد، آنگاه آهسته آهسته ترس و واهمه درمیان سایر دانشجویان و بخصوص دوستان راشل افتاد که او دارای قدرتهای مافوق بشری است و امکان دارد با استفاده از این قدرتها، خطری برای آنها ایجاد کند و در نتیجه از راشل دوری می‌کردند و این رفتار نسبت به یک دختر ۱۹ ساله که در زندگی به غیر از محبت و توجه پدر و مادر و دیگران تجربه دیگری نداشته، می‌توانست بسیار ناراحت‌کننده باشد. البته پدر و مادر راشل قبلاً در چند مورد و در سنین مختلف شبیه به اینگونه پیش‌گویی‌ها را در دخترشان تجربه کرده بودند، آن را چندان جدی نگرفته و بیشتر امری شانسی تلقی می‌کردند و حداکثر اینکه دخترشان را صاحب نوعی حس ششم تصور می‌کردند که در همه انسانها به گونه‌های مختلف وجود دارد، اما آنها تصور می‌کردند که همراه با بالا رفتن سن در راشل، نوع حوادثی هم که او از وقوع آنها خبر می‌داد، تفاوت یافته بود و دیگر از آن جریانات کودکانه خبری نبود بلکه گهگاه راشل از تصادفات، سوانح و اتفاقات شوم خبر می‌داد که این را حتی پدر و مادر او هم قبلاً از دخترشان مشاهده کرده بودند و هنگامی که راشل شمه‌ای از آنچه را که برای دیگر دانشجویان تعریف کرده، برای پدر و مادرش بیان کرد و به آنها گفت که این جریانات بعداً تحقق یافته بود، آنگاه آنها بر آن شدند که دخترشان را در برابر متخصصین قرار دهند و اینچنین شد که راشل را به نزد ما آوردند.

مواردی چند

ما در اولین گام برای آنکه سنخیتی از میزان ارتباطهای درون ذهنی از راشل بدست آوریم، از او خواستیم تا چند موردی از تجربه‌هایش یا همان موارد و پیش‌بینی‌هایی که بیان آنها باعث بدبینی و نگاه متفاوت از جانب دیگر دانشجویان نسبت به خودش شده بود را برایمان توضیح دهد. برای مثال راشل از موردی گفت که یکی از همکلاسی‌هایش در آغاز تعطیلات آخر هفته عازم محل اقامت خانواده که در شهری دیگر قرار داشت شده و هنوز چند دقیقه‌ای از خروج او از دانشگاه نگذشته که راشل ناگهان رو به دوستانش کرده و گفته بود: «**خدای من جنیفر، در اتوبوسی سفر می‌کند که دو یا سه ساعت دیگر تصادف خواهد کرد.**» البته دوستانش ابتدا با شوخی و خنده از کنار این گفته گذشته بودند، اما زمانی که سه روز بعد جنیفر به دانشگاه بازگشت و از تصادف اتوبوس در جاده که به مجروح شدن چند نفر منتهی شده، به دوستانش خبر داد، آنگاه همه با تعجب راشل را زیرنظر گرفتند و تازه این شروع کار بود. در موردی دیگر راشل به یکی دیگر از دوستانش می‌گوید که نامزد او مورد هجوم و ضرب و جرح قرار گرفته است و البته این اتفاق قبلاً افتاده بود، اما نه راشل و نه دوستش، امکان آگاهی از آن ماجرا را نداشتند، بنابراین هنگامی که دوستش با نامزد خود تماس تلفنی برقرار کرده و نامزدش به او می‌گوید که به‌تازگی از بیمارستان مرخص شده و براثر دعوایی شدید، مجروح شده است، آنگاه نگاه بدبینانه دوستانش به او به مراحل جدی می‌رسد. راشل حتی به ما گفت که چند بار سعی کرده تا تصوری که به ذهنش راه می‌یابد را در درون خود حفظ کند و آن را برای دیگران بیان نکند، اما گویی نیرویی در درون او را کنترل می‌کند و اجازه پنهانکاری به او نمی‌دهد و او بلافاصله باید آنچه را که به ذهنش رسیده بیان کند و حتی برخی اوقات این تصور به او دست می‌دهد که با بیان فوری از آنچه که در ذهن خود دارد شاید بتواند کسی را از خطر نجات دهد. اما ارتباط دیگر دانشجویان و دوستانش با راشل، زمانی قطع شد که یکروز در آغاز یکی از کلاسها وقتی استاد مربوطه تاخیر می‌کند راشل ناگهان از جایش برخاسته و در برابر جمعی سی تا چهل نفری می‌گوید که پروفسور که مردی کهنسال هم بود دچار سکته مغزی شده و به بیمارستان اعزام شده است و وقتی که این خبر توسط مسوولان دانشگاه تنها ساعتی بعد تایید می‌شود آنگاه دانشجویان دیگر، همگی وحشتی ناگهانی از راشل در خود احساس کرده و از او فاصله می‌گیرند و حتی بهترین دوستان راشل هم که از دوران دبیرستان و حتی پایین‌تر از آن سابقه دوستی و صمیمیت با راشل داشتند، از او اجتناب می‌کنند و همانگونه که گفتم یک دختر ۱۹ ساله توان تحمل چنین رفتاری را ندارد و همین شد که راشل راه منزل را درپیش گرفت و نزد پدر و مادرش پناه جست.

البته برای ما هم مواردی که از جانب راشل ذکر شد، عجیب نمی‌نمود و با اینکه ما سعی می‌کردیم تا به‌گونه‌ای بدنبال تعاریف علمی برای چنین تجربه‌هایی باشیم، اما خودمان بهتر از هر کسی می‌دانستیم که برقراری ارتباط علمی با چنین پدیده‌ای می‌تواند بسیار دشوار و شاید هم امکان‌ناپذیر باشد، اما از طرفی هم نمی‌توانستیم تا تعریفی گنگ و باری به هر جهت برای راشل و پدر و مادرش خلق کنیم، چرا که آنها و بخصوص شخص راشل سخت در پی این بودند که چرا او چنین قدرتی دارد و چگونه فقط موارد محدودی را می‌تواند با این پدیده عجین کند و اگر این قدرت را دارد چرا هر اتفاق دیگری را نمی‌تواند پیش‌بینی کند و یا چرا هر حادثه دیگری را در نقاط مختلف نمی‌تواند تصور کند. این پرسشها ذهن راشل و اذهان ما را به‌خود مشغول کرده بود و بدتر اینکه ما امید چندانی هم نداشتیم به اینکه پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این پرسشها پیدا کنیم.

هیپنوتیزم

البته ما هنوز ابزاری در دست داشتیم تا ذهن او را بیازماییم. یکی از این ابزار هیپنوتیزم بود. اصولاً هیپنوتیزم یا اگر علمی‌تر بیان کنیم هپنوسیس، پدیده‌ای است که حتی در انسانهایی که هیچگونه

تجربه خارق‌العاده و یا غیرعادی نداشتند هم می‌تواند قابلیت‌هایی را پیدا کند. برای مثال، کسی که نمی‌تواند حتی دوران پنج یا شش سالگی را به یاد آورد، به کمک این پدیده ناگهان می‌تواند جریاناتی را که در اطراف او در دو سالگی اتفاق افتاده، بیان کند. حال ما به کمک این علم می‌توانستیم در راشل از این مهم آگاه شویم که آیا او دارای یک حس طبیعی و خارق‌العاده است و یا نه و عامل دیگری به او کمک می‌کند. درواقع اگر راشل دارای این توانایی به عنوان حس ششم می‌بود، پس باید به کمک هپنوسیس این امر حتی بسیار قدرتمندتر هم در او مشاهده می‌شد. درواقع اگر این اتفاق می‌افتاد و راشل در هپینوتیزم به بیان مسائل و اتفاقات تلخی که خارج از دید او روی می‌دادند، موفق می‌شد، آنگاه ما پاسخ خود را یافته بودیم و با قید به اینکه راشل دارای حس ششمی است که وجود دارد اما از نظر علمی قابل تشریح نیست، پرونده او را مختومه اعلام می‌کردیم

اما متأسفانه چنین نشد و راشل در خواب هپینوتیزمی هم قدرتی از خود نشان نداد و آزمایشی بسیار عادی را پشت سر گذاشت.

به دنبال راه حل

این نتیجه، کار ما را بسیار مشکل‌تر ساخته بود. حال به کدام راه باید می‌رفتیم؟ و چه تئوری و نظریه‌ای را دنبال می‌کردیم؟ در این میان او در هنگام اقامت در آسایشگاه هم یکی دو مورد دیگر را که مربوط به پرستارها می‌شد پیش‌بینی کرد. برای مثال، از استعفای یک پرستار از شغل خود خبر داد که نه‌تنها او را نمی‌شناخت، بلکه تاکنون با او صحبتی هم نداشت و یا در مورد طفل خردسال یک پرستار دیگر گفت که دچار بیماری شده و این سخن باعث وحشت آن پرستار نگونبخت شده بود، اما بیماری کودک فقط یک سرماخوردگی نسبتاً شدید بود و بس. اما درهرحال برای ما حتی این دو مورد هم این بود که پدیده‌ای در ذهن راشل وجود دارد که او را نسبت به برخی از اتفاقات آگاه می‌سازد هرچند که از او فاصله داشته باشد و این امر آهسته آهسته تبدیل به راز و رمزی برای ما شد که خود در یک صندوقچه قرار داشت و کلید صندوقچه هم به دریا انداخته شده بود. یعنی ابتدا ما باید کلید را در دریای بیکران پیدا می‌کردیم و سپس صندوقچه را باز می‌کردیم و تازه با راز و رمز حل نشده مواجه می‌شدیم، یعنی تازه به اول ماجرا می‌رسیدیم.

آزمایش و ارتعاش

بالاخره ما به آزمایش MRI متوسل شدیم که نوعی تصویربرداری بشکل سه‌بعدی از مغز می‌باشد که تمام وجوه مغز را آشکار می‌سازد. در هنگام مشاهده تصاویر، متخصص و رادیولوژیستی که حضور داشت، ناگهان از پدیده‌ای غیرعادی در داخل مغز راشل خبر داد و آن ارتعاشی بود که از سایر انسانها قدری بیشتر به نظر می‌رسید. این ارتعاش از نوعی الکتریسیته در بدن راشل خبر می‌داد. تقریباً مانند زمانی که ما پای خود را روی موکت و یا فرش لغزش می‌دهیم و اصطکاکی میان پای خود و موکت ایجاد می‌کنیم که در اثر این تماس میزان الکتریسیته در بدن ما افزایش می‌یابد و زمانی که می‌خواهیم جنسی را لمس کنیم، این ارتعاش را در نوک انگشتان خود حتی برخی اوقات با جرقه احساس می‌کنیم.

با این تفاوت که در راشل اصطکاک یا تماسی وجود نداشت و این میزان غیرعادی در بدن او به صورت طبیعی وجود داشت. طبیعتاً این کشف برای ما اهمیت فراوانی داشت، اما این فقط یک سوی ماجرا بود. یعنی این میزان غیرعادی از ارتعاش به تنهایی نمی‌تواند در شخص قدرتی غیرعادی در ذهن ایجاد کند، مگر آنکه با پدیده دیگری همراه باشد و درواقع نیمی از پاسخ به معما پیدا شده و نیم دیگر هنوز مجهول باقی مانده بود. یعنی اینکه ما باید بدنبال پدیده‌ای می‌بودیم که در تقابل با الکتریسیته زیاد در بدن می‌توانست نوعی قابلیت اضافی در ذهن ایجاد کند و البته از آنجا که تعداد چنین پدیده‌هایی کاملاً محدود بود، ما احساس می‌کردیم که به حل قضیه بسیار هم نزدیک شده‌ایم.

> **همه از راشل وحشت کرده بودند و قدرت او را قدرتی شیطانی می‌دانستند، از طرفی هم او فقط دختری ۱۹ ساله و تشنه محبت بود اما آیا می‌توانست با وضعیتی که داشت، محبت‌ها را به سوی خود جلب کند؟**

تله پاتی

در اینجا یک پدیده علمی وجود داشت که می‌توانستیم روی آن حساب کنیم و آن تله‌پاتی بود. تله‌پاتی به معنای تماس ذهنی بین دو ذهن می‌باشد که به‌گونه‌ای از یکدیگر باخبر می‌شوند. روزگاری تله‌پاتی را هم امری غیرموجه و افسانه‌ای می‌دانستند، اما از هنگامی که چند سال پیش نقشه DNA و ژن در بدن تکمیل شده و درحقیقت جغرافیای ژنتیکی در بدن شناسایی شد، مشخص شد که تله‌پاتی می‌تواند میان کسانی که از این نظر یعنی از نظر ژنتیکی تشابهاتی با یکدیگر دارند، انجام شود حال ما باید به دنبال اثبات این نکته می‌بودیم که تشابه ژنتیکی میان راشل و افرادی که او از نظر ذهنی با آنها تماس داشت و ذهن آنها را حتی از راه دور خوانده بود، وجود دارد و اگر این نکته را اثبات می‌کردیم می‌توانستیم نوعی ارتباط تله‌پاتیکی میان ذهن راشل و اذهان دیگر را اثبات کنیم. و آنگاه همین نکته پاسخ به یک پرسش مهم دیگر را نیز دربر داشت. این نکته که چرا راشل فقط در موارد محدود و معدودی می‌تواند ارتباط ذهنی برقرار کند؟ و چرا حتی در هیپنوتیزم هم از ارتباط ذهنی قاصر بوده است؟

اما اثبات این امر چندان هم آسان به نظر نمی‌رسید. ما باید به‌گونه‌ای افرادی را که او ذهن آنها را خوانده بود، برای آزمایش به نزد خود می‌آوردیم و این امر تقریباً غیرممکن بود. اما ناگهان پروفسوری که دچار سکته مغزی شده بود را به خاطر آوردیم. این اتفاق ناخوشایند برای پروفسور، برای ما می‌توانست بهترین مورد باشد.

چرا که او در بیمارستان بستری شده و بطور حتم آزمایشهای مختلف از جمله M.R.I را روی او انجام داده بودند. بدین ترتیب ما فقط از بیمارستان نتایج آزمایشهای پروفسور را استعلام کردیم و زمانی که نتایج به دست ما رسید، آنگاه نفس راحتی کشیدیم. آری پروفسور قطعاً تشابهات ژنتیکی با راشل نشان داده و تنها این ارتعاش بالا در ذهن راشل بود که نوعی ارتباط تله‌پاتیکی را برای او با افراد بسیار محدودی امکان‌پذیر می‌ساخت.

البته این پدیده از کودکی در راشل وجود داشت، اما منطبق با رشد سنی و جسمانی در او این پدیده هم قدرت یافته بود و اکنون در او به اوج قدرت رسیده بود و این امکان هم وجود داشت که پس از چهل سالگی، این ارتعاش قوی در راشل روی به نقصان بگذارد و قابلیت ذهنی او کاهش یابد تا آنجا که حتی دیگر حضوری در ذهن او نداشته باشد، اما از حالا تا چهل سالگی، این وضعیتی بود که راشل با آن مواجه بود و بهتر بود تا اطرافیان هم خودشان با این موضوع کنار می‌آمدند.

رفتار راشل

حال که ریشه آنچه که راشل را در نظر برخی، موجودی ترسناک نشان می‌داد کاملاً شناسایی شده بود، نوبت آن رسید که او ابتدا با خودش کنار آید. یعنی خودش را و آنچه را که او را تشکیل می‌داد قبول داشته باشد و بعد هم دیگران دست از رفتار نامعقول با او بردارند. به همین خاطر ما به او گفتیم که بدون هیچ ترس و واهمه‌ای حقیقت را برای آنان که با او در ارتباط بودند بیان کند و درواقع خودش و قابلیت‌هایش را به آنها بشناساند و به آنها بقبولاند که هیچ تعهدی در ایجاد شک یا ترس و واهمه در کسی ندارد و درحقیقت کاری کند که اطرافیان و بخصوص دوستان نه‌تنها از او فاصله نگیرند بلکه او را انسانی جالب برای رابطه و حتی مطالعه تشخیص دهند و دوستی راشل را امری گرانبها تلقی کنند. و چه مکانی بهتر از دانشگاه که خانه علم و دانش است برای چنین طرز تلقی می‌تواند وجود داشته باشد؟

ما البته می‌دانستیم که کار راشل چندان هم راحت و آسان نیست، اما از طرفی هم کنجکاوی در ذهن بشر را می‌شناختیم و می‌دانستیم که اگر راشل بتواند روی این کنجکاوی در دانشجویان کار کند و خود را انسانی جالب توجه و خارق‌العاده برای رابطه و حتی مطالعه نشان دهد، آنگاه نه‌تنها دوستانش از او حمایت می‌کنند بلکه بسیاری برای اینکه از شخصیت جالب او آگاهی بیشتری بدست آورند، برای بدست آوردن دل او، خود بناچار به راشل محبت می‌کنند و این هدف غایی انسانها در روابط انسانی است. اینکه محبت کند و مورد محبت قرار گیرد.

بهترین موقع برای تربیت اراده، ایام جوانی است • لاک

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

عیدی آقا...

براساس سرگذشت:
یک عروس و داماد

اشاره: یک آقای «خواننده‌نما» در بین شما خواننده‌های عزیز وجود دارد - خواننده‌نما؛ به همان مفهوم تماشاگرنما، و تماشاگرنما به معنی تیفوسی‌هایی که طرفداران یک تیم هستند - که این آقای «تماشاگرنما» اصلاً دوست ندارد که من سوژه‌هایی را مضمون داستان زندگی قرار بدهم که خودآگاه یا ناخودآگاه خودم در آن نقش داشته باشم. البته این آقای دور از جان محترم! دلیل درستی برای خواسته‌اش نمی‌نویسد؛ درحقیقت موقع نامه نوشتن آنقدر تلاش می‌کند که هنرها و ادب خانوادگی‌اش را نشان بدهد که دیگر مجالی برای اینگونه توضیحات پیدا نمی‌کند! البته دلیلش را من می‌دانم، منتهی چون وقت شما را ارزشمندتر از آن می‌دانم که با خزعبلاتی آنچنانی اوقاتتان را کسالت‌بار کنم. منتهی با اجازهٔ شما و به کوری چشم آن آقای بی‌ادب، مقدمه را کوتاه کرده و عرض می‌نمایم که: چیزی حدود پانزده شب قبل [یعنی پانزده شب قبل از روزی که واقعه‌اش را خواهم نوشت] از آن‌جایی که هنوز دهه اول ماه بود و جیبها هنوز از حقوق ماهیانه خالی نشده بود، پسرک و دخترم یک گیر سه پیچه دادند که: «امشب برای شام بریم بیرون». بنده نیز که مثل همیشه زورم به آنها نرسید، مثل بچه خوب گفتم چشم و کفش و کلاه کردیم و... چیزی حدود نیمساعت بعد جلوی یک رستوران که هم غذا و هم قیمت‌هایش مناسب است از ماشین پیاده شدیم که ناگهان دخترم - که مثل عقاب چشمانی تیزبین دارد - چیزی را گوشه جدول خیابان دید و خم شد و آن را که برداشت دیدیم یک کیف است، یک کیف زنانه، از همین کیفها که خانم‌ها می‌اندازند روی شانه‌شان، غزل کیف را که برداشت نشست داخل ماشین و گفت: «پدر چیکارش کنیم؟»

کمی فکر کردم و اولین کار آن بود که اطلاعیه‌ای را نوشتم و به تیر چراغ برق چسباندیم که: «یک کیف زنانه...» و آدرس رستوران را نیز نوشتیم. اما بعد از خوردن غذا و بیرون آمدن از رستوران نیز صاحب کیف پیدا نشد و بالاجبار در کیف را باز کردم تا بلکه آدرسی، شماره تلفنی... چیزی را از صاحب کیف پیدا کنم. اولین چیزی که داخل کیف توجهم را جلب کرد، بسته‌های اسکناس بود که دورش را کاغذ سفید زده و روی هر کدام نوشته بودند: ۱۵۰ هزار تومان بابت پرداخت به میوه فروش / ۱۵۰ هزار تومان بابت پیش‌پرداخت به سالن / پنجاه هزار تومان جهت پیش پرداخت بابت لباس عروس / پنجاه هزار تومان میوه‌فروش / سی هزار تومان گلفروش و... و خلاصه چیزی حدود پانصد، ششصد هزار تومان را در هفت، هشت بسته جا داده بودند و... به‌راحتی معلوم بود قضیه چیست و لذا دخترم با خوشحالی گفت: «پدر این پولها مال یک عروسیه...» حرفش را تایید کردم و به همین خاطر وقتی به خانه رسیدیم، با چند دقیقه جستجو در داخل کیف، یک دفترچه تلفن پیدا کردیم و از داخل آن نیز شماره‌ای را انتخاب کردیم که روبرویش نوشته بود: «مامان... ۴۲۲۰۱» بلافاصله شماره تلفن را گرفتیم و خانم میانسالی گوشی را برداشت - که مادر عروس بود - و موقعی که جریان کیف را گفتم خیلی شاد شد و وقتی مشخصات کیف را گفت، آدرس را گرفت و از آنجا که خانه‌شان نزدیکمان بود، ده دقیقه بعد عروس خانم و شاه داماد و مادر عروس جلوی در خانه از پیکان آقا داماد پیاده شدند و کیف را گرفتند و کلی دعا و تشکر کردند و موقع خداحافظی بود که پسرک شیطان شش ساله‌ام، ماموریتی را که خواهرش به او داده بود اجرا کرد [غزل رویش نمی‌شد خودش آن حرف را بزند] و علی از آنها پرسید: «مارو هم به عروسی دعوت می‌کنین؟» و مادر عروس نیز بلافاصله با مهربانی زیاد گفت: «معلومه که عزیزم دعوت می‌کنیم...»

و به این ترتیب با شیرین زبانی پسرکم به یک عروسی افتادیم و قرار شد دو، سه شب قبل از عروسی - که شب نیمه شعبان بود - کارت عروسی را برایمان بیاورند و...

○

شنبه شب حوالی ساعت ۳ بعدازظهر بود که تلفن زنگ زد. همان خانم بود، مادر عروس که پس از حال و احوال گفت: «دخترم و دامادم دنبال کارهای عروسی هستند و کس دیگری هم خانه نیست، اگر بی‌ادبی نباشه می‌خواستم آدرس خونه‌تون‌رو بگیرم تا با پیک کارت عروسی‌رو براتون بفرستم و...»

پس از کمی تشکر و رد و بدل شدن تعارف، از آن‌جایی که خانه آنها نزدیک بود، قرار شد شب خودم بروم و کارتها را بگیرم.

ساعت ۸ شب خواستم از خانه بیرون بروم که بچه‌ها وقتی فهمیدند برای گرفتن کارت عروسی دارم می‌روم، آنها نیز - که حوصله‌شان سر رفته بود - گفتند ما هم می‌آییم و به این ترتیب چهار نفری سوار شدیم و بطرف منزل خانواده شاکری راه افتادیم.

جلوی خانه رسیدیم اما هنوز پیاده نشده بودم که دیدم جلوی منزل آقای شاکری کمی شلوغ است. سروصدا به‌پا بود و داد و فریاد و فحش و تهدید و... نمی‌دانستم چکار کنم؟ معلوم بود که مشکل، یک اختلاف خانوادگی است - خانوادگی؛ فامیلی - درست نبود دخالت کنم، چرا که نه کاره‌ای بودم و نه می‌دانستم قضیه چیست! لذا صلاح دیدم از ماشین پیاده نشوم و فقط گوش کنم. مادر عروس یا همان خانم شاکری به دخترش می‌گفت:

- دخترم به حرف مادرت گوش کن... همین الان سوار ماشین آژانس بشو و برو خونه خاله‌ات...

دختر جوان که بغض کرده و غصه‌دار بود و مضطرب، پاسخ داد:

- واسه چی برم مامان... تورو تنها بگذارم و برم؟

مادر اما با دل نگرانی و بی‌حوصلگی در جواب گفت:

- اولاً که من تنها نیستم، پدرت و برادرانت هستند... ثانیاً خودت که بهتر خانواده عمه‌ات‌رو می‌شناسی... الان جواد و دختر عمه‌هات میان اینجا و آبروریزی راه میندازن و...

دختر نگذاشت حرف مادرش تمام شود:

- مگه گناه کردم که ازشون فرار کنم مادر؟ یعنی هر دختری که نخواد زن فک و فامیلش بشه - اون هم فامیلی مثل پسر عمه من که یک هرزه واقعیه - باید تقاص پس بده... من که وعده‌ای نداده بودم بهش؟ عمه نسرین منو واسه پسرش خواستگاری کرد و اول شما و بعد خودم گفتم نه! حالا اونها می‌خوان چی بگن؟

مادر بی‌تاب بود و دلواپس:

- دخترم تو اینهارو نمی‌شناسی... عمورضات صبح زنگ زد و گفت که عمه‌ات امروز صبح جلوی بیست نفر تهدید کرده و گفته «اگه عروسیشون‌رو به هم نزدم زن نیستم...» جواد هم یک چاقورو نشان همه داده که روی دسته چاقو نوشته بوده: لاله! و قسم خورده که: «به ارواح خاک آقام با این چاقو عروسیشون‌رو به عزا تبدیل می‌کنم» چند دقیقه قبل هم عموت زنگ زد و گفت اینها دارند میان اینجا...

دختر جوان که گویی این حرفها را تازه می‌شنید، هاج و واج به مادرش نگاه می‌کرد و قبل از اینکه حرفی بزند مادر ادامه داد:

- نمی‌خواستم اینهارو بهت بگم که دلواپس بشی... ولی دیدم حاضر نیستی بری، مجبور شدم بهت بگم... حالا میری یا نه؟

لاله که دیگر نتوانست جلوی گریه‌اش را بگیرد، هق هق کنان گفت:

- ولی اگه بخواهند یک بلایی سر شما بیاورند چی؟ [مادر خواست مخالفت کند که دختر قبول کرد برود - اما ادامه داد] باشه مادر، میرم... ولی خودت که دیدی مامان «مازیار» داره میاد دنبالم، بگذار بیاد با اون میرم...

- نه دخترم... وقتی مازیار آمد بهش میگم بیاد خونه خاله دنبالت... از نظر من و پدر و برادرانت هم خیالت راحت باشه... بهت قول میدم در را باز نکنم، خیالت راحت شد؟ یعنی از طبقه بالا نگاه می‌کنم، اگر مازیار بود که بهش میگم بیاد دنبال تو، و اگه این خدانشناس‌ها بودند جواب نمیدم... حالا دیگه برو...

خیال دختر راحت شد. مادر صورتش را بوسید و لاله هم دست مادر را، و بعد سوار ماشینی شد که از

آژانس آمده بود و رفت.

مادر نیز برایش «اناانزلنا» خواند و پشت سرش فوت کرد و داخل خانه شد و در را نیز بست و بعد چراغ‌های ساختمان را نیز خاموش؛ لابد از ترس خانواده عمه که قرار بود برای جنجال به پاکردن بیایند!

چند دقیقه‌ای همگی ما - زنم و دو فرزندم و خودم - ساکت بودیم تا بالاخره پسرکم گفت: «بابایی نمیریم کارت عروسی‌رو بگیریم؟»

نمی‌دانستم چه پاسخی بدهم؟ شاید خانم شاکری از ترس آن که موقع صحبت کردن و دادن کارت به من، «جواد» و خانواده عمه خانم سر برسند، در را به رویمان باز نمی‌کرد! اما اگر نمی‌رفتم و زن بیچاره چشم انتظارمان بود چی؟ اگر فردا گله می‌کرد چی؟ در همین افکار بودم و داشتم از همسرم مشورت می‌گرفتم که چهار یا پنج دقیقه - از رفتن لاله - گذشت و تصمیم گرفتم ابتدا به منزل خانم شاکری تلفن بزنم و بعد زنگ خانه را بزنم، اما در همین لحظه یک پژو ۲۰۶ سفید رنگ که سه نفر از گنجایش ماشین بیشتر سوار کرده بود کمی آنطرفتر از منزل خانم شاکری پارک کرد و هشت نفر از آن پیاده شدند، سه مرد جوان و پنج زن جوان - که بعداً فهمیدم دخترها و پسرها و عروسها و داماد عمه نسرین هستند - که از رفتار و گفتارهایشان احساس می‌شد که برای جنجال آمده‌اند. دو نفر از مردهای جوان بطرف در رفتند و زنگ زدند؛ یکبار و... سه بار و... اما کسی جواب نداد. نگاهم به پنجره طبقه بالای خانه افتاد که لای پرده لحظه‌ای باز و بلافاصله بسته شد.

در این لحظه دو، سه تا از دخترها و زنهای جوان که احتمال می‌دادند صاحبخانه داخل منزل هست و در را باز نمی‌کند، شروع کردند لگد کوبیدن به در خانه و فریاد کشیدن: «واسه چی دررو باز نمی‌کنین؟ آهای کثافتهای ترسو... آهای «....» و دشنام‌هایی زشت و ناپسند که نوشتنش و خواندنش نه در شأن من است و نه شایسته شما...!

دخترم گفت: «پدر به ۱۱۰ زنگ بزن که بیاد اینهارو دستگیر کنه!»

- نمی‌تونم دخترم... شاید خانم شاکری دلش نخواد جلوی همسایه‌ها - در شب عروسی دخترش - کارش به کلانتری و پلیس بکشه...

این را به دخترم گفتم و در فکر راه چاره بودم که دیدم آنها دارند سوار ماشین می‌شوند که بروند، خوشحال شدم که ماجرا دارد ختم به خیر می‌شود که ناگهان یک پراید سفید جلوی در خانه پارک کرد؛ از واکنش «جواد» که از پژو ۲۰۶ همراه بقیه اعضای خانواده‌اش بیرون پرید، فهمیدم آن جوان خوش سیما که از پشت فرمان پراید پایین آمد، باید خود «مازیار» باشد. هنوز به خانه نرسیده بود که جواد بسویش آمد؛ جوانی حدود ۲۵ ساله، با موهایی فر و عضلاتی قوی، به مازیار که رسید گفت:

- آقای محترم می‌دونی داری با چه دختری ازدواج می‌کنی؟

مازیار که بعداً فهمیدم از زبان نامزدش همه چیز را در مورد جواد و خانواده عمه‌اش شنیده بود، با خونسردی گفت: «بله، می‌دونم.»

جواد ادامه داد: «ولی مطمئنم اون چیزهایی‌رو که من می‌خوام بهت بگم نمی‌دونی» و بعد یکی، دو کلمه گفت که شرم از بازگو کردنش دارم! مازیار نیز که رنگش کبود شده بود لبش را گزید و گفت: «اگر یک کلمه دیگه حرف بزنی کاری باهات می‌کنم که از مادرت متنفر بشی که چرا تورو زایید»!

در این لحظه جواد ناگهان روی هوا پرید تا با سر بصورت او بکوبد، اما مازیار روی هوا با یک دست موهایش را گرفت و با دست دیگر یک «کف گرگی» کوبید توی صورتش که چند متر عقب عقب رفت و افتاد روی زمین. در این لحظه سایر یارانش - دختر و پسر - به مازیار حمله کردند که او فقط سعی می‌کرد کتک نخورد. دیگر چاره‌ای نبود جز تلفن زدن به ۱۱۰؛ زنگ زدم و همه چیز را گفتم و تلفن را که قطع کردم، حواسم به جواد جلب شد که ناگهان دست داخل جیبش کرد و چاقویی را بیرون آورد [که رویش نوشته بود لاله] و پس از اینکه نگاهی به اینطرف و آنطرف انداخت تا کسی متوجهش نباشد - و ما را نیز در پناه تاریکی داخل ماشین ندید - سپس به سرعت با تیزی چاقو یک خط انداخت روی بازوی چپ‌اش و هرطور بود آنقدر دندان به هم فشار داد تا مبادا از درد و سوزش «خودزنی» که کرده بود داد نزند! و بعد در همان شلوغی، یکی از دخترها را که خواهرش بود صدا کرد و چاقو را به او داد و چیزی نیز در گوشش گفت؛ دختر جوان نیز چاقو را گرفت و برد و در صندوق عقب ماشین پژو ۲۰۶ پنهان کرد و به سرعت برگشت. جواد که خیالش راحت بود، درحالی که دستش را روی قسمت بریدگی گذاشته بود، خودش را نزدیک مازیار رساند و بعد ناگهان فریادی از بن جگر سر داد و عربده کشید: «نامرد با چاقو می‌زنی؟»

در یک لحظه همه از هم جدا شدند. مازیار به دست خون‌آلود جواد نگاه می‌کرد و دختر جوان نیز خیلی سریع نقشه‌ای را که برادرش کشیده بود، دهان به دهان به اعضای خانواده‌اش منتقل کرد و آنها نیز ادامه نقشه را نقش بازی کردند: «ای نامرد چاقو می‌کشی...» بی‌معرفت می‌خواستی داداشم‌رو بکشی... / چاقورو چیکار کردی؟» من دیدم که یک چیزی‌رو انداخت توی قسمت بار اون وانت که از اینجا رد شد و...

مازیار اما... هاج و واج نگاهشان می‌کرد. گویی در زندگی‌اش چنین تجربه‌ای را نداشت. در این لحظه مادرزنش «خانم شاکری» نیز که از پنجره صحنه‌های آخر را دیده بود [او نیز خودزنی جواد را ندیده بود] از در خانه بیرون آمد و درحالی که به شدت اشک می‌ریخت به دامادش گفت:

- چیکار کردی پسرم... چرا این کاررو کردی مازیار...

- مادرجان به جون لاله من کاری نکردم...

اما آن «جماعت بنی‌امیه» چنان «سیاه‌بازی» راه انداخته بودند که نگو و نپرس؛ جواد خود را به حال کسی که دارد می‌میرد درآورد، خواهرش بالای سر او شیون می‌کرد، برادرها و زن برادرهایش فریاد می‌کشیدند و کمک می‌خواستند و... مازیار اما؛ طوری مستاصل نشان می‌داد که گویی فقط به این فکر می‌کرد که فردا شب، شب نیمه شعبان باید بجای رفتن به مجلس عروسی‌اش، شب را در زندان به سر ببرد و... که ناگهان چراغ‌های گردان ماشین پلیس از راه رسید و خانواده جواد نیز بی‌معطلی ماجرای «چاقو زدن جواد به دست مازیار» را برای مأموران شرح دادند. مازیار اما گریه می‌کرد و قسم می‌خورد که بی‌گناه است! سراکیپ ماموران پلیس اما، با متانت و خونسری گفت: «فعلاً همگی باید بریم کلانتری» و آنها را جمع کرد و...

- یک کاری بکن مرد...

این را همسرم گفت و ادامه داد: «برو به ماموران پلیس بگو چی دیدی... بگو که ما هم شاهد هستیم»!

با حرفهای زنم به خودم آمدم و قبل از اینکه سه ماشین - که داخل پژو و پراید نیز یک مامور بود - راه بیفتند، پیاده شدم و خودم را به سراکیپ ماموران ۱۱۰ رساندم و خیلی کوتاه و مختصر و مفید، هرچه را دیده بودم بیان کردم و ادامه دادم: «اون چاقو هم که حتماً اثر انگشت جواد و خواهرش روش مانده، توی صندوق ماشین ۲۰۶ است!»

سراکیپ ماموران پلیس ابتدا از خودم کارت شناسایی خواست و وقتی کارت خبرنگاری مرا دید، تبسمی کرد و با من دست داد و به یکی از مأمورانش گفت: «برو از توی صندوق ۲۰۶ یک چاقوی خونی‌رو که پنهان کردن بیار...»

در این لحظه همه آن هشت نفر با بهت و حیرت نگاهم می‌کردند - و البته که کینه نیز در چشمانشان موج می‌زد - مامور اعزامی چاقو را که از داخل صندوق عقب پیدا کرد با صدای بلند گفت: «پیداش کردم قربان» سراکیپ هنوز دستوری نداده بود که ناگهان جواد از داخل ۲۰۶ به آرامی بیرون آمد و ناگهان شروع به دویدن کرد و... اما سرعت یکی از ماموران پلیس خیلی بیشتر از او بود...

O

- ما خیلی مدیون شما هستیم... شمارو خدا رسوند... هم روزی که کیفمون‌رو پیدا کردین، هم دیشب...

اینها را خانم شاکری گفت و دختر و دامادش نیز در لباس عروس و داماد از وسط مهمانان جدا شده و برای تشکر آمدند. من تشکر کردم و پاسخ دادم:

- اولاً که این هدیه آقا امام زمان«عج» بود... درثانی اگر هم کسی کاری کرد، این دخترم بود که هم کیف‌رو پیدا کرد و هم پیله کرد که حتماً باید برای گرفتن کارت عروسی بیاییم...

عروس خانم - لاله - جلو آمد و غزل را در آغوش کشید و من در آن لحظه داشتم به جواد و خانواده‌اش فکر می‌کردم که اگرچه مازیار و خانم شاکری به آنها رضایت دادند، اما حالا حالاها باید برای پاسخگویی به قانون، بروند و بیایند... بروند و بیایند.

آری... امام زمان «عج» عیدی قشنگی به عروس و داماد داد! ■

fanoos_hj @ yahoo. com

گفتگو با مسعود ده‌نمکی درباره فقر و فحشا

مسعود ده‌نمکی را خیلی‌ها نمی‌شناسند، خیلی‌ها هم تازه او را شناخته‌اند، یعنی از وقتی سی‌دی «فقر و فحشا» را دیده‌اند؛ البته یک عده هم او را از قبل می‌شناختند، با نوشته‌هایش در «جبهه» و «شلمچه»! و حالا ده‌نمکی دانشجوی علوم سیاسی است و فیلم مستند هم می‌سازد، آن هم از نوع «زیر ۱۸ سال ممنوع»!!!

گذاشتن قرار مصاحبه با او کار سختی نبود؛ یعنی کلاس نگذاشت و راحت قبول کرد، ولی وقتی سر قرار مصاحبه حاضر شدیم، دیدیم حسابی شمشیر را از رو بسته و گارد تدافعی گرفته است. ذهنش پر از خاطره‌های تلخ منتقدانی بود که فقط فیلمش را کوبیده بودند. حالا نه که فکر کنی ما بدون پیش‌زمینه ذهنی رفته بودیم برای مصاحبه که ما هم تا حدودی پیش‌داوری ذهنی داشتیم. ولی کمی که صحبت کردیم (که بیشتر به جر و بحث نزدیک بود تا صحبت)، آرام‌تر شد و سر درددلش باز.

خیلی‌ها در حق فیلمش بی‌انصافی کرده بودند؛ مثلاً گفته بودند که فیلم مستند نیست و ساختگی است و عده‌ای هم برعکس خرده گرفته بودند که چرا فیلم با آدم‌های حقیقی ساخته شده و بهتر می‌بود که از هنرپیشه استفاده و صورتشان را شطرنجی می‌کرده و خلاصه سر اینطور انتقادها خیلی عصبانی بود. البته این را هم بنویسم که به برخی سوالات ما جواب سربالا داد و حسابی مسأله را پیچاند و بعضی وقت‌ها هم که

«و آنگاه خداوند توجیه را آفرید!»

◁اصلاً هدفتان از ساختن فیلم فقر و فحشا چه بود؟!

- با توجه به اینکه در دوره‌های مختلف، برای ارتباط با مخاطبین باید از زبان‌های متفاوتی استفاده کرد و حالا که ذائقه مخاطب از رسانه‌های نوشتاری به رسانه‌های دیداری و شنیداری تغییر کرده، احساس کردم که حرفم را به وسیله فیلم راحت‌تر می‌توانم بزنم و از آنجا که سینمای مستند برخلاف سینمای داستانی در انتقال واقعیت‌ها به مخاطب دچار پرده‌پوشی کمتری است، از این ابزار استفاده کردم. تمام حرف من در فیلم، بحران عدالت بود. عدالتی که باید در یک جامعه اسلامی باشد و نبودش باعث بروز خیلی از مسائل شده است. یکی از نتایج و علل اساسی نبود عدالت، وجود فساد و تباهی و فقر است و فحشا. اصلاً فیلم برای اثبات ارتباط این علت و معلول یعنی فقر و فحشا جلو رفته است.

◁ یعنی وجود فحشا در جامعه فقط به دلیل فقر اقتصادی است؟ یعنی درمیان طبقات متوسط و یا بالا این پدیده وجود ندارد، یا مگر فحشا نمی‌تواند ریشه در فقر فرهنگی داشته باشد؟

- فحشا می‌تواند دلایل متفاوتی داشته باشد، می‌تواند به دلایل مسائل خانوادگی یا از فقر فرهنگی باشد و یا خیلی دلایل دیگر. اما این فیلم قرار بود ارتباط فقر و فحشا را بررسی کند. حضرت علی(ع) وقتی در دوره خلافتش پیرمرد نصرانی را می‌بیند که گدایی می‌کند، حساسیت نشان می‌دهد و می‌گوید این پیرمرد باید آنقدر تامین باشد که گدایی نکند، چون در جوانی‌اش در این جامعه کار کرده است. این حدیث را حتماً شنیده‌اید که «هر آینه نزدیک است که فقر به کفر بیانجامد». من این فیلم را ساختم که اعلام خطر کنم، اصلاً فیلم با آژیر خطر شروع می‌شود که بگوید فقر، دزدی و رشوه‌خواری می‌آورد، فحشا می‌آورد، کفر می‌آورد. چطور وقتی صحبت از آسیب‌های اجتماعی دیگری مثل دزدی و رشوه‌خواری است و علتش فقر بیان می‌شود، کسی صدایش درنمی‌آید، ولی وقتی می‌گوییم ممکن است عده‌ای از فقر به فحشا کشیده شوند اعتراض خیلی‌ها بلند می‌شود!؟

> **وقتی این فیلم را برای مسوولین فرستادم، بودند کسانی که کلاً فقر را به عنوان یکی از دلایل فحشا منکر می‌شدند، اما حداقل امروز همه قبول کرده‌اند که این مسأله وجود دارد**

◁مخاطبین این فیلم چه کسانی هستند و اگر قرار بود که مخاطب خاص داشته باشد چرا الان سر چهارراه‌ها فروخته می‌شود؟

- این فیلم را برای مسوولین ساختم و اجازه اکران خصوصی را هم نداشتم. هزار نسخه از فیلم کپی کردم و برای مراجع و مسوولین فرستادم؛ اما اینکه چطور این فیلم بین مردم پخش شد، من نمی‌دانم! ولی فکر می‌کنم چون این فیلم با فطرت جامعه همخوانی داشته بین مردم پخش شده؛ من این را امتیاز فیلم می‌دانم، چون قبل از «فقر و فحشا» بیست فیلم با موضوع فحشا ساخته شده که بی‌پرده‌ترینش متعلق به باشگاه خبرنگاران جوان و فیلم «زنانه» خانم مهناز افضلی است که خیلی بازتر و عیان‌تر مسایل مربوط به فحشا را نشان می‌دهد. جالب اینجاست که کمتر کسی در مورد آن فیلم‌ها خبر دارد، اما سی‌دی فقر و فحشا چون دغدغه‌اش عدالت است و می‌خواهد رابطه فقر و فحشا را نشان دهد، مردم پسندیدند و خودشان تکثیر کردند و دیدند.

◁بازتاب این فیلم چطور بود؟

- من با موجی از انتقاد چه از طرف مذهبی‌ها و چه از طرف غیرمذهبی‌ها مواجه شدم. البته مذهبی‌ها بیشترین انتقاد را داشتند. بعضی از این انتقادها خیلی غیرمنطقی بود. خوب البته کسی که با غرض فیلم را نگاه کند با مرض هم برداشت می‌کند. الان مقاله‌های انتقادی اینجا دارم که طرف نوشته: من می‌خواستم با این فیلم به براندازی جمهوری اسلامی اقدام کنم... یا دیگری نوشته است که من می‌خواستم معروف شوم و این فیلم را ساخته‌ام که استفاده‌اش را ببرم... اینها اتهام است و می‌توانم پیگیری قضایی کنم. از آن طرف غیرمذهبی‌ها هم که حسابی به من فحش دادند و هرچه دلشان خواست علیه من و فیلم نوشتند.

ولی نقدهای منصفانه هم بود. مثلاً بهروز تسلیمی نامه‌ای فرستاد و در آن صرف‌نظر از مضمون و محتوا، پانزده ایراد فنی وارد گرفت که نامه‌ای برایش نوشتم و به خاطر انتقادهایش تشکر کردم. یا بعضی از متدینین از سر دلسوزی انتقادهایی کردند که به نظرم به این خاطر است که آنها ارتباطشان با جامعه کم است و فقط در حیطه خودشان هستند و حقیقت را نمی‌بینند.

◁چرا در ساخت فیلم از عوامل حرفه‌ای کمک نگرفتید، منظورم این است که چرا علمی‌تر کار نکرده‌اید؟

- درست است که وقتی وارد این عرصه شدم هیچ چیزی بلد نبودم، ولی اینطور هم نیست که کاملاً غیرحرفه‌ای کار کرده باشم. قبل از شروع ساخت فیلم آمارهای زیادی از جاهای مختلف مثل نیروی انتظامی جمع کردم، با خیلی از اساتید و

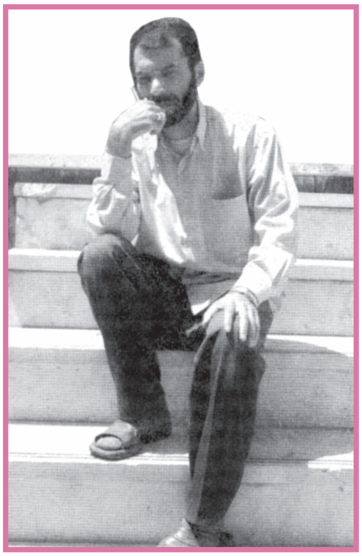

کارشناسان درباره ارتباط فقر و فحشا صحبت کردم. برای همین این ارتباط در دو بخش اصلی دنبال شده است: یکی فقر مطلق و دیگری فقر نسبی.

در بخش فقر مطلق زنهایی بودند که برای سیر کردن شکم بچه‌هایشان به این وادی افتاده بودند و بخش بعدی زنان و دخترانی که از فقر نسبی به فحشا افتاده بودند. مثل دختری که پول دانشگاه آزاد نداشت یا پول خوابگاه نداشت. یا زنی که شوهرش ماهی ۱۲۰ هزار تومان حقوق می‌گرفت و ۱۰۰ هزار تومانش را کرایه‌خانه می‌دادند و با ۲۰ هزار تومان نمی‌توانستند زندگی‌شان را بچرخانند.

◁خیلی‌ها معتقدند در همین بخش، ارتباط فقر نسبی و فحشا، فیلم به نوعی عمل این افراد را توجیه کرده است؛ حداقل من و همکارم که اینجا نشسته‌ایم مثالهای زیادی از زنان سرپرست خانواری داریم که با حداقل دستمزد کار می‌کنند و زندگی خود و بچه‌هایشان را به سختی می‌گذرانند و باز به فحشا تن نمی‌دهند!

- نمی‌گویم اینها نیستند، ولی به نظرم من این آدم‌ها در اکثریت قرار ندارند و برعکس زنان و دخترانی که از فقر نسبی به فحشا کشیده شده‌اند زیاد هستند. گرچه شاید شما حرف من را قبول نداشته باشید ولی من در این زمینه احساس خطر کردم و در موردش فیلم ساختم. به نظرم مقصرین این قضیه کسانی هستند که در کنار ایجاد توسعه، فاصله طبقاتی و لیبرالیسم فرهنگی را هم وارد کردند و الگوی زندگی مردم را تغییر دادند. خوب وقتی الگوی زندگی در شهرها و کلان‌شهرها تغییر می‌کند، الگوی زندگی قناعت محور مردم تبدیل به الگوی مصرف گرایی می‌شود. در صدا و سیمای خودمان برای مردم سطح زندگی تعریف می‌شود، آن هم یک سطح زندگی پرتجمل و پرزرق و برق. خوب مطمئناً با تغییر الگوی زندگی، سطح ارزشها و ملاکهای ارزشی هم تغییر می‌کند. برای همین در قسمت فقر نسبی به علل دیگری هم پرداختیم، بحث امنیت شغلی زنان - خانم‌های منشی در ادارات خصوصی - مردان خیابانی، فرهنگ و اخلاق و... آن زنی که زیر صندوق صدقات آدامس می‌فروخت و نمی‌گذاشت دخترهایش کار کنند، آن زن چه می‌گوید؟ اما اینکه می‌گویید علمی کار نکرده‌ام، در فیلم دبی بعد از ورود به فرودگاه، دوربین روی حدیثی از حضرت علی(ع) زوم می‌کند که در مورد ازدواج موقت است. یا سعی کردم موسیقی بخش‌های مختلف را با هدف انتخاب کنم. در صحنه آخر موسیقی فیلم «تروا» را گذاشتم که بگویم انقلاب از هیچ طریقی شکست نمی‌خورد، مگر از درون که منظورم فساد اقتصادی و اخلاقی است. آخر فیلم دبی را با نام حضرت صاحب الزمان(عج) تمام کردم که یعنی باید امیدوار بود. به نظر خودم تا آن حدی که برایم ممکن بود علمی کار کردم؛ حالا نه که من مثل مایکل مور فیلم ساخته‌ام، ولی در حد خودش جامع‌ترین کار در مورد فقر و فحشا بود.

> **این فیلم را برای مسوولین ساختم و اجازه اکران خصوصی را هم نداشتم. هزار نسخه از فیلم کپی کردم و برای مراجع و مسوولین فرستادم؛ اما اینکه چطور این فیلم بین مردم پخش شد، من نمی‌دانم!**

◁چرا برای تحلیل موضوع فیلم از فردی مثل میرشکاک استفاده کرده‌اید که انتقادات زیادی به او وارد است؟

- خیلی‌ها به این قضیه انتقاد کرده‌اند، اما من یک‌جورهایی احساس دین به میرشکاک می‌کردم و می‌کنم. چون نه‌تنها من، بلکه خیلی از نویسندگان و شاعران و فیلمسازان از او چیزهای زیادی یاد گرفته‌اند و چون حضرت علی(ع) فرمود «آنکه به من کلمه‌ای بیاموزد، مرا بنده خود کرده است» خواستم حق شاگردی را به جا بیاورم، با اینکه نسبت به انتقادهایی که به او وارد می‌شود آگاه بودم. از میرشکاک خواستم مقاله‌اش را بخواند و هزینه این انتخاب را هم الان دارم می‌پردازم. ولی به هرحال سلیقه من این بود؛ حرف میرشکاک را در مقاله‌اش می‌پسندم و کاری هم به مسایل شخصی‌اش ندارم.

◁برای آخرین سؤال بفرمایید چرا راهکاری برای این معضل در فیلم ارائه نکرده‌اید؟ فقط مشکل را بیان کرده‌اید، پس چه کسی باید این مشکل را حل کند؟

- خوب معلوم است، مسوولین کشور. وقتی این فیلم را برای مسوولین فرستادم، بودند کسانی که کلاً فقر را به عنوان یکی از دلایل فحشا منکر می‌شدند، اما حداقل امروز همه قبول کرده‌اند که این مسأله وجود دارد. چند ماه پیش نیروی انتظامی اعلام کرد که ۹۰ درصد دختران و زنان دستگیر شده خیابانی به دلیلی غیر از لذت‌جویی به فحشا کشیده شده‌اند. می‌خواستم به مسوولین بگویم که فاجعه عمیق‌تر از آن چیزی است که فکر می‌کنند.

من در تهیه این فیلم دچار خودسانسوری شدیدی شده بودم. مثلاً در بیان چهره‌های فرهنگی، ورزشی، هنری و سیاسی افرادی را پیدا کردم که آلوده به مسایل فحشا بودند، ولی آنها را معرفی نکردم. مسوولین باید برای وجود این معضل جواب داشته باشند و برای حل آن پاسخ. من وظیفه‌ام طرح پرسش بود، آنها باید پاسخگو باشند.

◁با تشکر از وقتی که دراختیار ما قرار دادید. ■

ویژه برنامه‌های ماه مبارک رمضان

(جهت پخش از شبکه چهار سیما)

ماه آسمانی

تهیه‌کننده: سیدحسین حق‌گو

ماه آسمانی کاری از گروه فرهنگ و اندیشه دینی شبکه چهار سیما است که برای پخش در ماه مبارک رمضان در سی قسمت هشتاد دقیقه‌ای تهیه شده است.

این برنامه بر محور اصلی ماه مبارک رمضان و در پاسخ به نیازهای روحی و ایمانی مومنان به منظور تقرب به معبود یکتا در این ماه ضیافت الهی تهیه و ارائه خواهد شد. برنامه ماه آسمانی سعی دارد تا ضمن آموزش مبانی فقهی، عرفانی و با ارائه برنامه‌های متنوع آموزشی درخصوص این ماه بر معارف بینندگان بیفزاید.

آوای صیام

تهیه‌کننده: علی‌اکبر فرجاد

مجموعه برنامه آوای صیام محصول گروه فرهنگ و اندیشه دینی در سی قسمت سی دقیقه‌ای به مناسبت فرارسیدن ماه مبارک رمضان آماده پخش شده است.

آداب و رسوم ماه مبارک رمضان یکی از مباحث مهم فرهنگ مردم ایران است و از آنجا که این آداب و رسوم ریشه دینی دارد مورد توجه همگان است، در ماه رمضان مردم یکپارچه برای انجام تکالیف شرعی خود آماده می‌شوند و در جهت به جا آوردن این وظایف هر جمعیت و گروهی با آداب و تشریفات خاص خود آن را به جای آورد. این برنامه با ارائه قسمت‌های متنوع از جمله آواها و نواهای بیدارسازی، سحرخوانی به همراه سازکوبی و... مترصد آن است که مردم را با بخشی از میراث معنوی و عرفانی ایران اسلامی آشنا نماید.

نماهنگ (در پنهان جان)

تهیه‌کننده: امیرعباس کنی، کارگردان: عبادی.

این کلیپ محصول گروه فرهنگ و اندیشه دینی به تهیه‌کنندگی امیرعباس کنی است که به صورت مجموعه نیایش‌ها در ایام ماه مبارک رمضان پخش خواهد شد.

شرح دعای ابوحمزه ثمالی

تهیه‌کننده: سیدعلی احدی

این برنامه در سی قسمت پانزده دقیقه‌ای در گروه فرهنگ و اندیشه دینی شبکه چهار برای پخش در ماه مبارک رمضان تهیه شده است.

شرح دعای شریفه ابوحمزه ثمالی توسط حجت‌الاسلام والمسلمین فاطمی‌نیا صورت می‌گیرد.

این برنامه به ترویج فرهنگ دعا و ارتقاء سطح معرفتی مردم خواهد پرداخت.

ازدواج، آخرین و بهترین بحث انسانی برای رشد و بلوغ است •جوزف بارت

به بهانه نمایش جنگ دنیاها که عنوان پرفروشترین فیلم سال را
به دست آورده است، بازیگری را که بالاترین دستمزد را
در سینمای امروز جهان دریافت می‌کند بهتر بشناسید

تام کروز به روایت تام کروز

شامل گفتگوی صریح با تام کروز که کمتر سینمایی و بیشتر دربر گیرنده زندگی است

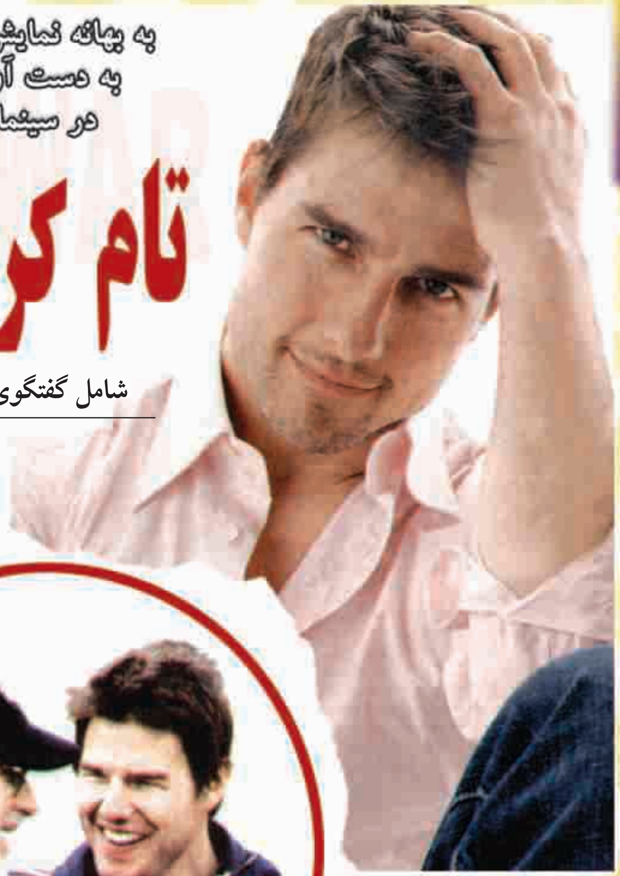

برگردان بهروز بهرامی

بهانه‌ای به نام جنگ دنیاها

تابستان امسال باز هم این دو نام «تام کروز و استیون اسپیلبرگ» در کنار هم بود که پرفروش‌ترین اثر سینمای سال را خلق کرد. داستان مشهور جنگ دنیاها که برمبنای رمانی به همین نام و اثر اچ - جی - ولز می‌باشد، این بار در دست کارگردان توانایی چون استیون اسپیلبرگ بر پرده سینما جان گرفته است و از همان روزهای نخستین که نمایش فیلم آغاز شد، صف‌های طویل دوستداران سینما، نشان از موفقیت فیلم داشت، اما آنچه که درباره این فیلم توجه عموم را جلب کرده همانا همکاری دوباره استیون اسپیلبرگ و تام کروز می‌باشد که پس از «گزارش اقلیت» بار دیگر به همکاری پرداخته و جنگ دنیاها را که اثری عملی و تخیلی است روانه پرده‌های سینما در سرتاسر جهان کرده‌اند. جنگ دنیاها درباره حمله موجودات فضایی به کره زمین است که درنهایت شقاوت و بی‌رحمی به کشتار زمینیان دست می‌زنند. این داستان یکبار هم در قالب یک نمایشنامه رادیویی توسط ارسون ولز طراحی و تنظیم شد و او با توجه به نبوغی که داشت، چنان آن را واقعی جلوه داد که بسیاری از شنونده‌ها، حمله مریخی‌ها را جدی تصور کرده و برای درگیری با آنها مسلحانه از خانه‌های خود خارج شدند!

اما این بار استیون اسپیلبرگ که در کارنامه خود آثاری چون کوسه (آرواره‌ها)، برخورد نزدیک از نوع سوم و ئی‌تی را دارد، باز هم با درونمایه علمی و تخیلی که ژانر مورد علاقه خودش هم می‌باشد، درواقع به هیولای درون انسانها پرداخته که بیش از هر دشمن دیگری، انسان را در معرض خطر قرار داده‌اند.

> من در بیست سالگی شروعی دوباره از زندگی داشتم و اعتقادات مذهبی و عادت به کلیسا رفتن را اساس موفقیت‌های خود می‌دانم

حضور تام کروز

اما آنچه که از نظر دوستداران سینما جلب توجه آنان را باعث شده، حضور تام کروز در نقش اصلی است، آن هم با توجه به اینکه او معمولاً قصه‌های واقعی و امکان‌پذیر را ترجیح می‌دهد، اما اعتماد فراوانی که او به استیون اسپیلبرگ در سالهای اخیر نشان داده، باعث شد که با علاقه و هیجان فراوان ایفای نقش در این فیلم را بپذیرد. از طرفی دیگر همراه با نمایش فیلم، باز هم داستانهای مربوط به زندگی خصوصی تام کروز بر سر زبانها افتاد و رسانه‌ها و جراید گوناگون، هر کدام به‌زعم خود تام کروز و زندگی شخصی او را تحلیل کردند تا اینکه سرانجام او شخصاً بر آن شد تا در مصاحبه‌ای صریح با یکی از پرتیراژترین جراید جهان یعنی ریدرزدایجست، شرکت کند و روی بسیاری از شایعات و مطالب کذب خط بطلان بکشد.

تام کروز از نزدیک

تام کروز دوران کودکی خود را با شادمانی طی نکرد، زیرا پدرش خانواده را رها کرد و تام در فقر کامل در کنار مادر و خواهرانش روزگارش را گذراند اما سرانجام او خود را از دنیای فقر و تنهایی بیرون آورد و به مشهورترین بازیگر سینما در جهان تبدیل شد. در جای دیگر مربیان و معلم‌های او به تام گفته بودند که توانایی خواندن را ندارد، اما او توانست تا بر این مشکل هم پیروز شود و بخصوص برای غلبه بر مشکلات خود از کلیسا و افراد دلسوزی که در آن بودند بهره فراوان برد. در کلیسا بود که تام معنای زندگی واقعی را فراگرفت و متوجه شد که نباید منتظر لطف از جانب کسی باشد بلکه خودش باید زندگی را بسازد.

توماس کروز مپادر هنگامی که در ۴۳ سال پیش‌تر متولد شد. نه ثروتی داشت، نه نفوذی و نه دوستان ثروتمندی. اما او صاحب مادری سخت‌گیر و خوش‌بین بود. تام کروز فعال و سخت‌کوش بود. او ابتدا به نیویورک نقل مکان کرد و پس از آن هم ساکن لس‌آنجلس شد و از آن زمان بازیگری را آغاز کرد. او با سختی‌های بسیار مواجه شد، اما هر بار درست در لحظه‌ای که در شرف بالا بردن دستهایش

من درقبال موفقیت‌های خود، مدیون مردم هستم و باید این دین را ادا کنم

به علامت تسلیم قرار می‌گرفت، اعتقادات مذهبی و کلیسا به کمک او می‌شتافت. خودش می‌گوید: «**اعتقادات مذهبی و عادت به کلیسا رفتن مرا در شرایطی قرار داد که بتوانم کنترل و عنان زندگی خود را در دست گیرم.**» درواقع او اکنون هم از همان کنترل برای تربیت دو کودکی که به اتفاق نیکول کیدمن، به فرزندی پذیرفته، بهره می‌گیرد. دختری به نام الیزابلا و پسری به نام کانور که اکنون به ترتیب دوازده و ده ساله می‌باشند در خردسالی توسط تام و نیکول به فرزندی پذیرفته شدند که البته ازدواج تام و نیکول هم در سال ۲۰۰۱ به جدایی منجر شد. پس از طلاق تام کروز باز هم به دوران تجرد بازگشت، با این تفاوت که این بار، در چهارمین دهه زندگی، او از اینکه دوران مجردی را دوباره تجربه می‌کند چندان دل خوشی ندارد و بشدت در فکر پایان دادن به این وضعیت است و اتفاقاً یکی از مقوله‌های مورد علاقه تام برای گفتگو همانا ازدواج می‌باشد...

◄دایجست: شما سالها است که از جبران سخن گفته‌اید. اینکه خود را بخاطر موفقیت‌هایتان مدیون مردم می‌دانید و بدنبال آن هستید تا به‌گونه‌ای از مردم تشکر کنید. شنیده‌ایم که به قربانیان تصادف و سانحه کمک کرده‌اید و در کارهای خیریه شرکت دارید. چرا اینقدر برایتان اهمیت دارد که به دیگران کمک کنید؟

○**تام کروز:** من از کودکی به کمک به دیگران علاقه‌مند بودم. به خانه سالمندان می‌رفتم و به آنها یاری می‌دادم. کهنسالان را از وسط خیابانهای شلوغ عبور می‌دادم. من دوست داشتم کمک کنم. من از اینکه مردم خوشحال، شاد و راضی باشند لذت می‌برم وانگهی می‌دانم که یکی از معانی زندگی کمک به یکدیگر است.

◄وقتی که سالهای کودکی را پشت سر می‌گذاشتید احتمالاً خودتان هم نیاز به کمک داشتید. پدر و مادرتان جدا شده بودند. مادرتان مرتباً درحال عوض کردن شغل بود و در فقر بسر می‌بردید.

○ما در خانواده به یکدیگر کمک می‌کردیم. درحقیقت این را از مادرمان یاد گرفتیم که به مسائل با دیده مثبت نگاه می‌کرد.

◄آیا خود را نسبت به خواهرانتان نزدیک احساس می‌کردید؟

○همیشه چنین بود. من در کنار زنها بزرگ شدم یعنی در کنار مادر و خواهرانم. این امر باعث شد تا نقطه نظر بانوان را بهتر درک کنم و درک عقاید زنان در زندگی به من کمک کرده است.

◄به نظر می‌رسد که شما نسبت به زنان احترام واقعی قائل هستید. چه چیزی در آنها وجود دارد که علاقه شما را نسبت به آنها جلب کرده است؟

○(با خنده) آنها بوی خوبی دارند و زیبایی در آنها موج می‌زند. اصولاً خداوند زیبایی‌ها را در زنان جمع کرده و آنها را طرف توجه قرار داده است.

ازدواج با نیکدل کیدمن را یک شکست تلقی نمی‌کنم، بلکه آن را تجربه‌ای گرانبها به حساب می‌آورم

◄آیا مادرتان سخت‌گیر بود و اصرار می‌کرد که همه کار کنید و زحمت بکشید؟

○او نیازی به سخت‌گیری نداشت. ما در فقر به سر می‌بردیم و در نتیجه مجبور بودیم تا کار کنیم. خیلی هم خوب بود. من اصولاً قوانینی را که به بچه‌ها اجازه کار و مشغله نمی‌دهد نمی‌پسندم. من از اینکه کار کنم و پول در برابر آن دریافت کنم، لذت می‌بردم. چرا که می‌توانستم آنچه را که علاقه‌مند بودم خریداری کنم و این امر باعث ایجاد غرور در من می‌شد.

◄شما قبل از مرگ پدرتان او را بخشیدید و با او آشتی کردید. چه احساسی داشتید؟

○پدرم را درست قبل از مرگش دیدم و توانستم او را بهتر بشناسم و متوجه شدم که چگونه مردی بود و بر او چه گذشت. از این کار احساس خوبی داشتم.

◄این مرد خانواده خودش را رها کرد، آیا در پایان عذرخواهی کرد؟

○انسان وقتی که به این دسته از آدمها، مثل پدرم، نگاه می‌کند و به ارزیابی موقعیت و شرایط آنها می‌پردازد، برایشان احساس تاسف می‌کند که چه چیزهایی را در زندگی از دست داده‌اند. مادرم ما را بزرگ کرد. او نیمه پر لیوان را دید و سعی کرد از آنچه که داشت برای بهبود زندگی استفاده کند در آن زمان بسیاری از خانواده‌ها شرایطی بهتر از ما داشتند، اما برای ما اهمیت نداشت. ما به یکدیگر نزدیک بودیم و شکایت نمی‌کردیم. من به دنبال ابراز تاسف از جانب پدرم نبودم، بلکه فقط می‌خواستم او را درک کنم و اکنون وجدانم راحت است چرا که او را درک کردم.

◄رابطه شما با کلیسای کاتولیک چگونه است؟

○من چندان به تفاوت‌ها در مسیحیت بین کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها و ارتدوکس‌ها فکر نمی‌کنم. فقط این را می‌دانم که کلیسا و اعتقاد و ایمان، ابزار لازم را برای زندگی دراختیار من گذاشت و به من درک بهتری از خودم بخشید. بخشندگی و گذشت را به من آموخت و کمک به دیگران را به من یاد داد و بخصوص مرا قادر ساخته تا کمک به دیگران را آنگونه که می‌خواهم و لذت می‌برم، انجام دهم. حتی به من کمک کرده تا بچه‌هایم را تربیت کنم و آنها را نیز درک کنم که چه ذهنیتی دارند و چگونه می‌اندیشند. از طرف دیگر ایمان و اعتقاد هم روش زندگی بهتر را به من آموخته است.

◄در کودکی شما را قادر به خواندن نمی‌دانستند و از این نظر شما را دچار مشکل تشخیص داده بودند.

○بله اما من این عقیده را نپذیرفتم. من برعکس رفتار کردم و سعی کردم تا تندخوانی را فرا گیرم و برای خود معلم سرخانه گرفتم. بله من مشکل خواندن را داشتم. اما تسلیم نشدم و با تمام وجود با آن مبارزه کردم.

◄آیا بخاطر این مشکل، پزشکان سعی کردند تا شما را تحت درمان دارویی قرار دهند؟

بله اما مادرم می‌خواست تا آنها را به قتل برساند! او مرتباً می‌گفت: «هرگز... هرگز...»

◄و بالاخره چه زمانی اوضاع تغییر کرد؟

○من بیست ساله بودم که از کلیسا و خداوند کمک گرفتم و مرتباً به نیایش پرداختم و آنگاه متوجه شدم که قادر به خواندن می‌باشم.

◄چه درسی را به عنوان مهمترین آموزش برای فرزندانتان می‌شناسید؟

○من به فرزندانم گفته‌ام که همه چیز امکان دارد، اما آنها این مهم را باید خود کشف کنند. وقتی بچه‌هایم خیلی کوچک بودند، سعی کردم تا قابلیت‌ها و توانایی‌های مختلف را به آنان آموزش دهم. ابتدا شنا را شروع کردم و بعد دوچرخه‌سواری، کوهنوردی و صعود به مکانهای مرتفع، این توانایی‌ها به آنها اعتماد بنفس بخشیده و متوجه شده‌اند در صورتی که بخواهند می‌توانند هر فعالیتی را فرا گیرند.

◄به نظر می‌رسد که روی آموزش‌های فیزیکی برای آنها تمرکز کرده‌اید.

○توانایی‌های فیزیکی، توانایی‌های ذهنی را نیز به دنبال دارد. این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند.

بقیه در صفحه ۶۳

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی (روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

دختری ۱۵ ساله و دانش‌آموزی ممتاز که از جلسه امتحان ریاضیات واهمه دارد و در انتخاب رشته هم تردید پیدا کرده است.

پاسخ ویژه:

علاقه و منطق در انتخاب رشته

سرکار خانم سارا پناهی‌زاده از گلستان

اولاً به شما تبریک می‌گویم که تا این اندازه دانش‌آموزی کوشا و بااستعداد هستید. مشاهده نمرات شما انسان را به وجد می‌آورد. در مورد مشکلی که با ریاضی یا هر درس دیگری دارید، خودتان هم متوجه شده‌اید که این مشکلات هیچ ربطی به استعداد یا توان شما ندارند، بلکه شما دچار نوعی هیجان در زمان امتحان می‌شوید که به آن وسواس فکری گفته می‌شود. در این نوع هیجان انسان آنقدر درگیر حاشیه کار می‌شود که متن اصلی که همان هوش و توان شما است از یاد می‌رود. در این مورد باید خیلی مراقب باشید چرا که اگر در این سن، فقط در مورد یک درس دچار مشکل شده‌اید، ممکن است همچنان که حساسیت‌ها بالا می‌رود و شما در مقاطع مهمتری مانند کنکور در امتحان شرکت می‌کنید، در دروس دیگر هم در هنگام امتحان دچار ترس محیطی شده و نتوانید آنگونه که به‌واقع استحاق شما است، بدست آورید. بنابراین از هم‌اکنون باید با این ترس که فعلاً فقط در مورد ریاضیات است، مبارزه کنید.

راه مبارزه با ترس از امتحان

شما می‌توانید راهی را که در ذیل بیان می‌کنم، در مورد سایر دروس هم به‌کار گیرید تا تمرین و ممارستی برای شما باشد. اولاً به محض آنکه در جلسه امتحان نشستید، یک لیوان آب خنک بنوشید و بعد وقتی که سوالها پخش شد، به مدت سه دقیقه فقط با حالتی بسیار آرام سوالها را مرور می‌کنید نه با دقت بلکه بصورت نگاهی سطحی. آنگاه پس از سه دقیقه اولیه ابتدا با سوالهایی که پاسخ آنها به نظرتان آسان می‌رسد آغاز می‌کنید و تا آخر که به سوالهای مشکل می‌پردازید. فراموش نکنید که شبی که فردایش امتحان دارید، به هیچ‌وجه بعد از ساعت ۹ شب مطالعه نکنید. بلکه یک فیلم با برنامه خنده‌دار در تلویزیون تماشا کنید و بعد پس از صرف شامی که مملو از سبزیجات و مواد فسفاتیک (مثل ماهی) باشد به خواب بروید. دلیل مطالعه نکردن پس از ساعت ۹ شب این است که ذهن انسان دارای ظرفیت محدودی است و اگر اطلاعات و معلومات با فاصله زمانی و به صورت آهسته وارد آن شود، به‌خوبی آن را فرا می‌گیرد. اما اگر معلومات را به زور و با عجله در ذهن فرو کنیم، اتفاقی که می‌افتد این است که دیگر محفوظات که برای آنها این همه زحمت کشیده‌اید، از ذهن که لبریز شده، خارج می‌شود. بنابراین ۱۰ تا ۱۲ ساعت قبل از امتحان نباید مطالب حساس وارد ذهن شود. در شب قبل از امتحان و همچنین روز امتحان از هرگونه درگیری و اعصاب متشنج دوری جویید با هیچکس بگومگو نکنید و همچنین از برنامه‌ها یا فیلم‌های تاثرانگیز، گریه‌دار و همچنین پر از خشونت و پرخاشگری دوری کنید. خنده و مطالب طنزآمیز فایده بسیار دارند چرا که به گشایش ذهن کمک می‌کنند. در جلسه امتحان هم به مقدار کافی آب خنک به همراه داشته باشید تا هرازگاهی از آن بنوشید...

اصولاً در هنگام امتحان نباید مضطرب باشید و برای دوری از این اضطراب در روزهای قبل از امتحان مرتباً به آن فکر نکنید و جلسه امتحان را در ذهن تصویر نکنید. در شب قبل از امتحان از مصرف برنج و گوشت قرمز اکیداً خودداری کنید. کالباس،

مشاوره

سهیلا خاضعی

همسرم اصلاح شدنم را باور نمی‌کند

☐ مردی ۴۲ ساله، متاهل و دارای دو فرزند دختر ۹ و ۱۱ ساله هستم. حدود ۱۳ سال از زندگی مشترک من و همسرم که از زمان دانشجویی‌اش با هم آشنا شدیم، می‌گذرد. همسرم زنی ۳۶ ساله، تحصیلکرده و شاغل است ولی از دو سال قبل تاکنون با حالت قهر به همراه فرزندانم خانه را ترک کرده و به قصد جدایی و طلاق به خانه پدرش رفته است.

● **علت اقدام همسرتان چیست؟**

☐ با اینکه من و همسرم با علاقه زیاد با هم ازدواج کردیم، از همان ابتدای زندگی به دلیل مشکل رفتاری من، مواقع زیاد و مکرری پیش می‌آمد که با حرفها و تحقیرهای لفظی‌ام او را می‌آزردم که این اواخر شدت نیز یافته بود. اغلب بدون اینکه بخواهم و یا تعمدی داشته باشم، به شکل توهین‌آمیزی با او برخورد می‌کردم. حتی اگر فقط منظورم یک شوخی ساده بود با طعنه و کنایه به‌گونه‌ای عنوان می‌کردم که او می‌رنجید یا بیشتر اوقات با اسامی و عناوین اهانت‌آمیز همسرم را صدا می‌زدم. از طرف دیگر راه رفتن، حرف زدن، لباس پوشیدن و اغلب کارهایش مورد تمسخر من قرار می‌گرفت. این کار برایم به صورت یک عادت زشت درآمده بود که به آثار و عواقب سوء آن که بر روح و روان همسر و دخترانم لطمه می‌زد، آگاهی نداشتم. بدتر از همه به توصیه‌ها و هشدارهای همسرم در ارتباط با درمان خودم و اینکه مشکلم چه تاثیر تربیتی بر دخترانم می‌گذارد، توجهی نشان نمی‌دادم. نهایتاً حدس بزنید چه اتفاقی افتاد؟ بتدریج همسرم دچار حالت افسردگی شد و روحیه و اعتماد به نفسش را از دست داد و با اینکه شاغل بود مدتی بخاطر فشار روانی، بیمار و خانه‌نشین شد. و بالاخره با تمایل خودش و توصیه خانواده‌اش رسماً برای جدایی و طلاق اقدام کرد.

اجازه بدهید زمان و فضای مورد نیاز برای تسکین و وضعیت روحی همسرتان فراهم شود زیرا پس از سالها آزار دیدن، اطمینان کردن سهل‌الوصول نیست

● کاملاً طبیعی است که انسان اجازه ندهد مدام مضحکه حرفهای زشت دیگران بخصوص همسر که از لحاظ عاطفی برایش اهمیت دارد، باشد. هرچند حرفهای اهانت‌آمیز و تحقیرکننده نمی‌توانند آسیب ملموسی به فرد وارد کنند اما مدام تحت فشار بودن در برخورد با گفته‌های توهین‌آمیز، آنهم با فردی که پیوند و رابطه عاطفی نزدیکی داریم، می‌تواند به احترام، عزت نفس و روابط ما آسیب جدی وارد نماید،

سوسیس، ژامبون و گوشت‌های خورشتی و کباب کوبیده از آن جمله‌اند. در عوض جگر، و استیک خون‌دار می‌تواند مفید باشد. اما سبزیجات بخصوص کلم، کاهو، گل کلم و خیار را فراموش نکنید. بد نیست که پوست خیار تازه را درست قبل از امتحان به مدت نیم ساعت روی پیشانی خود بگذارید تا ذهن شما و مویرگهای تشکیل‌دهنده آن با آرامش عجین شوند. ورزشهای یوگا مانند سر را روی زمین گذاشتن و پاها را به دیوار تکیه دادن نیز برای ایجاد گردش خون در مغز مفید می‌باشند. ضمناً هفت یا هشت ساعت خواب هم از عوامل بسیار بااهمیت تلقی می‌شوند. راجع به امتحان با این و آن صحبت نکنید و مرتباً بحث امتحان را پیش نکشید. مثبت‌اندیشی کنید، یعنی اگر بخود مطلبی را راجع به امتحان می‌گویید فقط باید در راستای موفقیت و گرفتن نتیجه دلخواه باشد چرا که باید بخودتان اعتماد بنفس ببخشید. اگر حق انتخاب صندلی در جلسه امتحان را دارید، مکانی را انتخاب کنید که هر چهار طرف دانش‌آموزان دیگر نباشند و حداقل یک سوی شما باید دیوار باشد.

همه آنچه که گفته شد ممکن است به نظرتان مشکل باشد، اما اگر فقط نیمی از نصایح گفته شده را بکار ببندید، آنگاه بدون شک، ترس از امتحان از ذهن شما دور خواهد شد.

انتخاب رشته

از انتخاب رشته سوال کرده بودید و با توجه به استعداد شما درها بر روی شما باز هستند، اما در انتخاب رشته باید مخلوطی از دو عامل را بکار گیرید. یکی استعداد و توان و دیگری علاقه. و برای هر کدام پنجاه درصد قائل باشید و نباید فقط به علاقه یا تنها به استعداد بیاندیشید چرا که یکی بدون دیگری، نتیجه مطلوب را ببار می‌آورند.

بنابراین بدون اینکه من روی رشته خاصی نظر داشته باشم، انتخاب شما را هرچه که باشد صحه می‌گذارم چرا که می‌دانم شما در این مورد نهایت تفکر و منطق را به کار می‌برید. با توجه به آنچه که در شما یافته‌ام، در موفقیت شما تا مراحل عالی تحصیلی هیچ شکی ندارم و نمی‌خواهم که شما هم کوچکترین تردیدی به ذهن و دل خود راه دهید.

موفق و پیروز باشید

مشاوره **فریبا جعفریان**

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

بهترین راه برخورد با خواب گردی کودکان

○دختر شش ساله‌ای دارم که شبها در خواب راه می‌رود. این رفتار او من و همسرم را به قدری نگران کرده است که تصمیم گرفته‌ایم که در اتاقش را شبها قفل کنیم تا این عادت از بین برود، اما اطمینان نداریم که کارمان درست باشد؟ لطفاً ما را راهنمایی کنید که با این مسأله چه کار کنیم؟

☐ چه مدت است که دخترتان در خواب راه می‌رود؟

○حدوداً دو ماه.

☐ آیا علائمی از اضطراب و یا استرس در دخترتان دیده می‌شود؟

○خیر، اما به‌طور کلی او دختری حساس و زودرنج می‌باشد به همین دلیل من و همسرم بیشتر اوقات سعی می‌کنیم که شرایط و فضای حاکم بر خانواده‌مان آرام باشد و بیشتر مسائل را در حضور دخترمان مطرح نمی‌کنیم.

☐ هنگام خوابگردی، دخترتان به کجاها می‌رود؟

○او معمولاً به سمت یخچال و آشپزخانه می‌رود و یا دور اتاق می‌چرخد.

☐ اکثراً راه رفتن کودکان در خواب برای مدت زمان کوتاهی می‌باشد و درصد خیلی کمی از کودکان هستند که تا هنگام بلوغ این کار را ادامه می‌دهند و به نظر می‌رسد که این مساءله ارثی و خانوادگی باشد.

اولین کاری که در این شرایط می‌تواند مؤثر باشد مراجعه به پزشک متخصص اطفال است، زیرا استفاده از دارو می‌تواند الگوی خواب دخترتان را تغییر دهد و در کنار دارودرمانی می‌توانید از شیوه‌های مناسب دیگری نیز استفاده کنید؛ به‌طور مثال سعی کنید راه‌هایی را پیدا کنید که وقتی دخترتان در خواب راه می‌رود به خودش آسیب نرساند، این به معنای مجبور کردن و ترساندن دخترتان نیست، زیرا مجبور کردن و ترساندن می‌تواند برای او خطرناک‌تر از خوابگردی باشد. بنابراین فکر خود را روی فراهم آوردن محیطی امن متمرکز کنید که در آن دخترتان آسیب نبیند. برای مثال، برداشتن وسایل خطرناک موجود در آشپزخانه، دور کردن وسایلی که در مسیر احتمالی وی قرار دارد و یا قفل کردن در ورودی خانه و...

این نکته مهم را هم مدنظر داشته باشید که هرگز در اتاق دخترتان را قفل نکرده و او را نیز از خواب بیدار نکنید زیرا با بیدار کردن، کودک ممکن است که دچار سردرگمی و یا استرس و هیجان شدید بشود. و در این حالت معمولاً رفتار خوبی هم با شما نخواهند داشت.

بنابراین در مواقع خوابگردی بهترین کار این است که دخترتان را با صبر و حوصله به رختخوابش برگردانید. همچنین به شما توصیه می‌شود که روشهای کسب آرامش یا ریلکسیشن؛ که قبلاً به طور مشروح در مجله به چاپ رسیده است را با تصور راه نرفتن همراه کنید. این روش را در جریان یک وضعیت آرام قبل از خواب تمرین کنید؛ یعنی هنگامی که دخترتان کاملاً آرام گرفته است، از او بخواهید که تصور کند که در رختخواب نشسته است و می‌خواهد شروع به خوابگردی کند، ولی درست زمانی که از جا بلند می‌شود از خواب برمی‌خیزد.

برای این منظور، ابتدا صحنه را برای او شرح دهید و سپس از او بخواهید که صحنه را خودش تصور کند. او را وادارید که تصور کند چه احساس شادی و غروری به او دست می‌دهد و حتماً موفقیت او را تحسین نمایید و اگر با این تمرینها دفعات خوابگردی او کمتر شد، او را مورد تشویق قرار دهید.

■

بنابراین حفظ ادب و احترام در روابط خصوصی نیز الزامی است و عشق و محبت را بدنبال دارد.

☐ من سخت پشیمانم و احساس تنفر و گناه شدیدی دارم و می‌خواهم با اصلاح خودم گذشته را جبران کنم و به همین دلیل درست بعد از رفتن همسرم در این مدت کتابهای زیادی در این زمینه مطالعه کردم، حتی برای درمان مراجعه کردم تا اطمینان همسرم را به خودم جلب کنم، اما او باورم ندارد و تمایلی به برگشتن نشان نمی‌دهد. چگونه می‌توانم اعتمادش را به خود و اصلاح رفتارم جلب کنم؟ چون به هیچ‌وجه قصد جدایی از او را ندارم.

○ به نظر می‌رسد شما در موقعیت افرادی قرار گرفته‌اید که خیانت یا کار نامشروعی را درقبال زندگی مشترکشان انجام داده‌اند و پس از رنجاندن همسر، می‌خواهند قول بدهند که کارشان را هرگز تکرار نکنند. اما معمولاً بعد از عهدشکنی، دوره و زمان نسبتاً دشواری باید سپری شود تا تجارب تلخ گذشته التیام یابد. بخصوص که رفتار شما پس از سالها بصورتی مزمن ذهنیت همسرتان را دربر گرفته است، به همین دلیل هرچند شما به تغییر نگرش و رفتار خود مطمئنید ولی هنوز همسرتان در این باره با شک و تردید روبروست. بخصوص که در این سالها فشار و استرس زیادی را تحمل کرده است؛ بنابراین برای بهبود روابطتان در وهله اول رفتاری احترام‌آمیز و مؤدبانه توأم با تواضع به صورتی پایدار و باثبات از خود نشان دهید. به این معنی که همسرتان متوجه اهمیت موضوع برای شما بشود. همچنین اجازه بدهید زمان و فضای مورد نیاز برای تسکین و وضعیت روحی همسرتان فراهم شود زیرا پس از سالها آزار دیدن، اطمینان کردن سهل‌الوصول نیست. ولی همین‌قدر که شما درپی اصلاح رفتارتان هستید و سعی در درک تاثیرات آن بر دیگران دارید، مطمئناً همسرتان را تحت تأثیر قرار خواهد داد و روابط شما را بهبود خواهد بخشید.

■

زن گلی است که خارهای گزنده دارد، وقتی که ازدواج کردی بیشتر احساس می کنی ● حسین بهزاد

دوره دوم

خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت دوم و آخر

شرور زیبا

خلاصه آنچه گذشت:

در قسمت نخست خواندید: زنی جوان و زیبا شروع به یکسری خشونت‌های زنجیره‌ای می‌کند؛ او سوار ماشین مردها می‌شود و با آنها به خارج از شهر می‌رود و در آنجا ناگهان به آنها حمله کرده و پس از اینکه زخمی‌شان می‌کند، سوار بر یک ماشین که پشت سر آنهاست می‌شود و فرار می‌کند. کلانتر نقشه‌ای را برای دستگیری «شرور زیبا» طراحی می‌کند و استوار کریمی موفق می‌شود او را تعقیب کند و...

و اینکه پایان ماجرا:

خوشبختانه از آن نقطه‌ای که ما در حال رانندگی بودیم تا آن منطقه بیابانی که استوار آدرس‌اش را داده بود - و در تعقیب ماشینی بود که پشت سر زن زیبا و شرور حرکت می‌کرد - فاصله زیادی وجود نداشت؛ چیزی حدود سه دقیقه دیگر به آنها می‌رسیدیم. دنده را گذاشتم توی چهار و از خلوتی اتوبانی که به پشت جنگل‌های لویزان راه داشت استفاده کردم تا این فاصله را سریع‌تر برسم. در فکر حرفهای کریمی بودم که محسن گفت:

- کلانتر به نظرت حرفهای استوار کمی عجیب نبود؟

- که یک پیرزن دستیار «شرور زیبا»ست...؟ چرا، همین الان داشتم به همین مورد فکر می‌کردم که چرا پیرزن...؟

انگار محسن منتظر همین تلنگر بود که تا آن حرف را زدم پاسخ داد:

- راستش‌رو بخوای کلانتر - نمی‌دونم چرا - ولی دلم شور می‌زنه!

هنوز این حرف از زبان محسن بیرون نیامده بود که صدای استوار از طریق بیسیم شنیده شد:

- کلانتر انگار امشب بلیت ما برده... این پیرزنه - همان که پشت

این «آخ... کلانتر» را استوار گفت و بعد صدای یک زن جوان شنیده شد: «چیکار داری می‌کنی مادر خانوم؟»

سپس صدای پیرزن اولی شنیده شد: این‌رو باید خلاص‌اش کنیم... کار دستمون میده...

محسن یکمرتبه گوشی بیسیم را برداشت و با خشن‌ترین لحنی که از او به یاد داشتم فریاد کشید:

- لعنتی‌ها دست به او بزنین می‌بندمتون به رگبار... شما الان در محاصره هستین... نفرات دستگیرشون کنین...

حرف محسن که تمام شد صدای چند ضربه که معلوم بود به بیسیم وارد می‌شود شنیده شد و بعد سکوت بود و سکوت...!

محسن «شاسی بیسیم» را رها کرد و با هراس و اضطراب پرسید:

- یعنی چی شد کلانتر؟ چیکار کردن با استوار...

پایم را تا ته فشار دادم روی گاز و جواب محسن را دادم:

- فقط دعا کن بلوف‌ات گرفته باشه...

محسن فقط نگاهم کرد و حرف نزد. حالا دیگر تقریباً به همان نقطه‌ای رسیده بودیم که استوار آدرس‌اش را داده بود؛ یک قسمتی از اتوبان، قبل از اینکه جاده آسفالته تمام بشه، سه تا درخت قدیمی کنار هم قد کشیدند و یک جاده خاکی شروع میشه که اگر صدمتر بیایید داخل...»

هنوز داخل جاده خاکی نشده بودیم که از همان دور چراغ‌های فلاشر یک ماشین که «خاموش - روشن» می‌شد، حالی‌مان کرد که راه را درست آمده‌ایم. پیچیدم توی خاکی که محسن گفت:

- خدا کنه فقط دیر نرسیده باشیم... خدا کنه...

ته صدای محسن یک بغض پنهان شده بود که تنم را لرزاند و با سرعت بیشتری مسیر را ادامه دادم. نزدیکتر که شدیم گفتم: «خودشه، ماشین استواره...» و هنوز کامل توقف نکرده بودم که محسن در را باز کرد و سراسیمه بسوی ماشین پرید و فریاد کشید:

- کریمی... استوار کریمی کجایی... حالت خوب استوار...

من هم پشت سرش پیاده شدم و دویدم...، محسن نور چراغ قوه کوچکش را داخل اتاق ماشین چرخاند و همین که رد خون روی پیراهن و صورت استوار دیده شد، یک لحظه بدنم یخ کرد و بعد این محسن بود که فریاد کشید: «یا امام حسین... استوار...» فریاد محسن تمام نشده بود که هر دو از جا پریدیم:

- چه خبرته کولی‌بازی درمیاری... گوشم کر شد با این داد زدنت...

این صدای استوار بود که در آن تاریکی بیابان دلمان را روشن کرد؟؟؟ تا بالاخره من گفتم:

- پس این خون چیه...؟ اون حرفهایی که پیرزنه گفت چی؟ که می‌گفت خلاص‌اش کنیم...؟

استوار نیم‌خیز شد و با پشت دست خون صورتش را پاک کرد و پاسخ داد:

- منو که نمی‌گفت... اون بدبخت رو می‌گفت، راننده همان ماشین که «شرور زیبا» به اینجا کشوندش... پیرزنه می‌گفت حالا که امکان داره دستشون رو بشه، اون راننده‌رو بکشند که شاهد به‌جا نگذارند... اما اون زن جوان قبول نکرد و فقط سوئیچ ماشین من و اون یکی ماشین‌رو برداشت و دوتایی فرار کردند... من هم که می‌بینی سر و صورتم اینطوری شد، پیرزنه یکدفعه از داخل کیفش یک آجر درآورد و کوبید توی صورتم که - خوشبختانه چون زور نداشت ضربه‌اش کم بود - چند ثانیه‌ای منگ شدم و اونها توانستند فرار کنند... این خون هم که می‌بینی مال همان ضربه آجره که باعث شد خون از دماغم بزنه بیرون - و بعد رو به محسن کرد - حالا تو چرا اینطوری داد می‌زدی...

قبل از محسن من حرف زدم و پرسیدم: «اینهارو ول کن استوار، بگو ماشینشون از کدوم طرف فرار کرد...

- رفتند توی جنگل... اون زن جوونه می‌گفت مسیر وسط جنگل‌رو خوب بلده...

بطرف ماشین دویدم و محسن نیز دنبالم آمد، اما استوار اعتراض کرد: «پس من چی؟ منو وسط این بیابون رها می‌کنین و میرین... وایسین منم بیام...

- همون بهتر که اینجا تنها باشی تا گرگ بخوردت و خلاص بشیم...

این را محسن گفت که سخت از کنفت شدنش دلخور بود - اما با خنده - من هم پاسخ استوار را دادم:

- نگران نباش... الان بیسیم می‌زنم آمبولانس بیاد سراغت

این را گفتم و ماشین را بطرف جنگل راه انداختم. جلوی درختهای ردیف اول که رسیدیم ترمز کردم: «حالا از کدام طرف بریم؟ مسیررو که بلد نیستیم...؟»

محسن لحظه‌ای اندیشه کرد و بعد از ماشین پایین آمد و پس از اینکه رد لاستیک‌های یک اتومبیل را پیدا کرد، رفت روی کاپوت ماشین نشست و دست‌هایش را به دو طرف گلگیر گیر داد و گفت: «حالا راه بیفت کلانتر... اگر نور پایین چراغهات‌رو روشن کنی من می‌تونم رد لاستیکهارو ببینم... فقط نگاهت به دستهای من باشه که چپ و راست‌رو نشون میدم... باشه؟ و به این ترتیب راه افتادم؛ به دو علت مجبور بودم با سرعت کم حرکت کنم، اول اینکه محسن از روی ماشین سقوط نکند. و دلیل دوم نیز حضور انبوه درختها بود که مجال مانور را می‌گرفت. لذا همانطور آرام آرام می‌رفتم و با حرکت دستهای محسن فرمان را به چپ و راست می‌چرخاندم و... که یکمرتبه محسن چند بار دستش را روی کاپوت کوبید؛ به معنی توقف. و بعد که ترمز کردم او از روی ماشین پایین آمد و کمی گوش کرد و دوباره گفت: «کلانتر موتورو خاموش کن... یک صدایی می‌شنوم... شما هم دقت کن...؟»

سوئیچ را بستم و پیاده شدم و گوش خواباندم... حق با محسن بود، از مسافتی نه‌چندان دور صدای ممتد بوق ماشین شنیده می‌شد. دوتایی داخل ماشین نشستیم و راه افتادیم، چیزی حدود هر بیست ثانیه یکبار صدای بوق قطع می‌شد و پس از چند ثانیه دوباره تکرار می‌شد و...

- کلانتر اونجارو ببین... طرف چپ خودت... نور چراغ ماشین‌رو می‌بینی؟

وقتی دقت کردم و از لابلای برگها و تنه‌های درخت نور ضعیف چراغهای یک ماشین را دیدم

گفتم:

- پسر تو انگار چشم مار داری که اینطوری می‌بینی؟

محسن خندید و من نیز تغییر مسیر دادم و وقتی به ده، بیست متری نور چراغ ماشین رسیدیم، صدای بوق قطع شد و لحظه‌ای بعد زنی جوان را دیدیم که بطرف ماشین می‌دوید و همانطور که اشک می‌ریخت فریاد می‌زد:

- کمک کنین... داره می‌میره... تورو خدا کمک کنین...

آری، او همان شرور زیبا بود. او را از مشخصاتی که قربانی‌های قبلی داده بودند شناختم!

پیاده که شدیم، شرور زیبا ما را به طرف ماشینی برد که به شدت با یک درخت تنومند تصادف کرده بود. داخل ماشین و پشت فرمان، پیرزنی که صورتش زخم و از بالای ابروی چپ‌اش خون به شدت ریزش داشت، پشت فرمان از حال رفته بود. درحالی که به کمک محسن او را از ماشین بیرون می‌کشیدیم از زن جوان و شرور و زیبا پرسیدم:

- چه طوری این بلا سرش اومد...؟

زن جوان که گریه‌اش اصلاً شباهتی به آن خشونتی که انجام می‌داد نداشت، هق هق کنان گفت: «خیلی تند می‌رفت... هی بهش می‌گفتم آرام برو... مخصوصاً موقعی که چراغ‌های ماشین شمارو توی جنگل دید دیگه نتونستم مانعش بشم و آنقدر تند رفت که یکمرتبه با همان سرعت کوبید به این درخت و... [گریه زن شدیدتر شد و پس از لحظه‌ای پرسید] حالش خوب می‌شه...؟ زنده می‌مونه؟»

من که لحظه‌ای قبل نبض پیرزن را گرفته بودم سری تکان دادم:

- بله... زیاد نگران نباشین... فقط از حال رفته...

و بعد رو به محسن کردم: «به دستهاش دستبند بزن... یک تماس هم با آمبولانسی بگیر که قراره برای بردن استوار بیاد و بهش بگو که یک مجروح دیگه هم داریم... خودت هم کنارش باش و موقعی که آمبولانس آمد، بیا کلانتری.

محسن دستبند زن را به دستگیره جلو زد و همین که راه افتادیم به من گفت: «کلانتر بگذار منم بیام و بعد بازپرسی را شروع کن... باشه کلانتر...؟»

تبسمی تحویلش دادم و راه افتادم.

○

- امکان داره یک سیگار به من بدهید؟ اجازه هست بکشم...؟

با اینکه از دود سیگار خوشم نمی‌آمد، اما مجبور بودم درخواستش را برآورده سازم و به محسن اشاره کنم. او نیز برای اینکه جلوی من از جیبش سیگار بیرون نیاورد، لحظه‌ای از اتاق خارج شد و سپس با یک سیگار روشن داخل شد. زن پک اول را که زد پرسیدم:

- خب، حالا خودت از اول همه چیزرو بگو؟ واسه چی این کارو می‌کردی؟ تا حالا این بلارو سر چند نفر آوردی و از کی تا حالا مشغول این کار هستی؟ این پیرزن کیه و... و خلاصه هرچی می‌دونی تعریف کن...

شرور زیبا که زن عاقلی به نظر می‌رسید، سری تکان داد و شروع به گفتن کرد:

- تا سه سال قبل یک زندگی افسانه‌ای داشتیم؛ من و شوهرم و مادر شوهرم - همین پیرزن - اون روزها طلایی‌ترین دوران عمر من بود. چرا که قبل از عروسی با بیژن، توی خانواده مرفهی زندگی می‌کردم که از لحاظ مالی هیچ مشکلی نداشتم و به اندازه بیست تا بچه محصل، پول توجیبی از مادرم می‌گرفتم، اما یک ناپدری داشتم که کثیف‌ترین و نامردترین حیوون روی کره زمین بود. اون نامرد که مثلاً پدر من قرار بود باشه، به من نظر داشت. اوایل فکر می‌کردم اشتباه می‌کنم، اما کمی که بزرگتر شدم دیگه مطمئن شدم که چه هیولای بزرگیه...

واسه همین مجبور شدم همه چیزرو به مادرم بگم... بیچاره مادرم که او هم روز اول وقتی این حرف‌رو شنید قبول نکرد و حتی منو تهدید کرد که از خونه بیرونم می‌کنه... واسه همین هم من مجبور شدم سکوت کنم و این سکوت «ناپدری‌ام»‌رو جری‌تر کرد تا پرروتر بشه، غافل از اینکه مادرم دورادور مراقب همه چیز هست و بالاخره هم یکروز زد به سیم آخر و روبروی شوهرش ایستاد، اون نامرد هم رک و راست بهش گفت: یا دخترت هم باید با من باشه و یا طلاقت میدم»! طبیعی بود که مادرم طلاق گرفت، اما بعد از اون اتفاق طوری سرخورده شد که راهی تیمارستان شد! اون روزها من هیجده ساله بودم و با رفتاری که از ناپدری‌ام دیدم، باورم شد که همه مردها نامردن و برای همین تصمیم گرفتم هرگز ازدواج نکنم، تا اینکه با بیژن آشنا شدم؛ مرد خوش قیافه و تحصیلکرده‌ای که در نظر من با همه مردهای عالم فرق داشت. مخصوصاً وقتی فهمید من در مورد مردها چه عقیده‌ای دارم، چنان رفتار مهربانی با من داشت که کم‌کم عقیده‌ام عوض شد و سرانجام در بیست سالگی زنش شدم - هشت سال قبل - تا یکی دو سال بعد از ازدواج هم هر روز منتظر بودم بیژن تغییر شخصیت بده، اما اشتباه می‌کردم، هر روز که می‌گذشت او مهربان‌تر می‌شد. تا اینکه از سه سال قبل یکمرتبه تغییر رفتار داد. دیگه شبها زود نمی‌آمد، گاهی وقتها سه شب سه شب به خانه سر نمی‌زد و خلاصه پاک تغییر شخصیت داد. من هم که کسی‌رو برای کمک گرفتن نداشتم، به سراغ بهترین دوستم رفتم، مادرشوهرم! یعنی همین پیرزن که الان توی بیمارستان پلیس بستریه... «مادر خانوم» واقعاً با من دوست بود و همیشه کمکم می‌کرد و واسه همین هم من از او کمک خواستم. او نیز که حتی موقع پیری‌اش زن عاقل و زرنگی بود، یکی دوتا از جوانهای فامیلش‌رو مامور کرد تا سر دربیاورند که بیژن کجا میره و... حدسم درست بود؛ بیژن تبدیل شده بود به یک لاابالی که چون هم ثروتمند بود و هم خوش قیافه، لذا یک مشت زنهای ولگرد دورش را گرفتند و...، در همین زمان بود که من و مادرش تصمیم گرفتیم جلوی او را بگیریم، اما فایده نداشت. بیژن طوری خراب شده بود که حتی به این بهانه که «چرا توی کار من دخالت می‌کنین؟» من و اون پیرزن‌رو از خونه‌اش بیرون کرد تا درحقیقت راحت‌تر بتونه به کثافتکاریهاش برسه! من و «مادر خانوم» که چاره‌ای نداشتیم، امیدوار بودیم که یکروز بیژن متوجه اشتباهاتش بشه و برگرده طرف ما و...، اما همه چیز برعکس شد! یعنی بیژن برگشت، اما با یک سوغاتی کثیف؛ او مبتلا به ایدز شده بود و بالاجبار راهی بخش قرنطینه بیمارستان شد و یکسال بعد هم - یعنی هشت ماه قبل - یکروز توی بیمارستان به علت ایدز جان سپرد... از آن روز به بعد بود که من و مادرشوهرم تصمیم به انتقام گرفتیم! انتقام از مردهایی که زن دارند، اما چشمشون دنبال کثافتکاری‌های خودشونه...!

راستش‌رو بخواهید تمام نقشه این انتقام‌گیری‌ها مال مادرم بود؛ پیرزن که بیشتر از من عاشق پسرش بود و مردن بیژن بدجوری تاثیر روی روحیه‌اش داشت، آنقدر نشست با من حرف زد و حرف زد، تا بالاخره منو راضی کرد که وارد این بازی بشم! می‌گفت باید نطفه مردهایی که به زنهاشون خیانت می‌کنند از روی زمین کنده بشه! البته من مخالف نبودم، ولی نظرم این بود که باید زن‌های هرزه و کثافت‌رو تنبیه کنیم که وارد زندگی مردها میشن و کانون خانواده اون مردرو خشک می‌کنند! ولی مادرخانوم قبول نمی‌کرد و روی حرفش پافشاری کرد تا سرانجام مرا با این حرف قانع کرد: «کدام زنی‌رو - حتی زنهای کثیف - سراغ داری که به زور یک مرد متاهل و خانواده‌دار را به زور دنبال خودش بکشه؟» مادرشوهرم می‌گفت ما به مردهای مجرد کاری نداریم اما...!

زن - که نامش فخری بود - سیگار دیگری از محسن گرفت و آن را آتش زد و ادامه داد:

- راستش‌رو بخواهید من روزهای اول خیلی می‌ترسیدم... البته نقشه مادرشوهرم خیلی بی‌نقص بود، یعنی وقتی من به بهانه اینکه موهای مردهارو شانه کنم، برس‌رو فرو می‌کردم توی چشمهاشون، طرف طوری ناتوان می‌شد که هر بلایی دلمان می‌خواست می‌تونستیم سرش بیاوریم... اتفاقاً نظر مادرشوهرم این بود که من اون مردهارو بکشم!!

بقیه در صفحه ۲۷

نیروی علم و معرفت بدون ارادهٔ قوی مانند درخت بی بار است ● ایرانشهر

خواستگاری یک زوج موفق

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

گفته بودم، حاضرم با هر کسی که شما بگویید ازدواج کنم ولی با علی نه... مادرم آه می‌کشید و به سینه می‌کوفت و می‌گفت:

- این بدبختی نیست!! همه دخترها آرزو دارند چنین خواستگارهایی داشته باشند، آن وقت دختر من عقل از سرش پریده و...

بله حق با او بود. علی توی فامیل به مهربانی و آرام بودن و محجوبی معروف بود. اصلاً بهترین پسر خانواده به حساب می‌آمد. نه رفیق‌باز بود و نه اهل سیگار... از سر کارش مستقیم برمی‌گشت خانه و تنها تفریحش سفالگری بود. ولی آخه یک نفر نبود که بگوید این پسر چه شباهتی به من دارد؟! سه بار رشته دانشگاهی‌ام را عوض کرده بودم یک میلیون دوست و رفیق داشتم... از هر ورزشی که بگویید یک کمی سررشته داشتم. عاشق سینما و بازیگری بودم و... خلاصه یک گلوله آتش توی قلب من بود که نمی‌گذاشت من آرام و قرار داشته باشم. یک‌بند حرف می‌زدم یا پشت تلفن یا توی خانه... علی را کمتر کسی چهار کلمه کامل از زبانش شنیده بودند. آن وقت پدر و مادرم پایشان را توی یک کفش کرده بودند که من جواب مثبت به او بدهم. اصلاً مانده بودم در عجب که چرا آنها به خواستگاری من آمده‌اند؟! چیزی که توی این فامیل فراوان بود دختر سر به زیر و اهل زندگی... آن وقت آنها من را انتخاب کرده بودند!!! هیچ وقت فکر نمی‌کردم علی یک روز مرا توی این دردسر بیاندازد. بدتر از همه این بود که مادرم هر وقت می‌خواست داد من را دربیاورد می‌گفت:

- حتماً یک پسر دیگه را زیر سر داری که به چنین خواستگار خوبی جواب رد می‌دهی!

این حرف آتشم می‌زد. توی زندگی ۲۴ سالم هیچ وقت مراوده‌ای با هیچ پسری نداشتم. خوب می‌دانستم که این کار چه قباحتی دارد. آن وقت مادرم می‌آمد و این حرف را به من می‌زد...

خلاصه گرفتاری بدی برایم درست کرده بودند. مادرم هم از این شاخه به آن شاخه پریدن‌های من عاصی شده بود و دلش می‌خواست هرچه زودتر من ازدواج کنم و از شرم خلاص شود.

خلاصه من را مجبور کردند، چند جلسه‌ای با علی صحبت کنم. اصلاً باور نمی‌کردم حتی یک کلمه حرف با هم داشته باشیم. روز اول با هم رفتیم سینما... یک فیلم مورد علاقه من... از سینما که بیرون آمدیم خودم را آماده کرده بودم برای یک سخنرانی حسابی و یک جورهایی که او بفهمانم که چقدر با هم فرق داریم. شروع کردم به تعریف کردن از فیلم و اینکه در جشنواره چقدر جایزه گرفته... علی به همه حرفهایم گوش داد و بعد برای تایید حرف من فیلم را نقد کرد. در مورد فیلم‌برداری‌اش گفت و فیلم‌نامه و... خلاصه حسابی تکنیکی در مورد فیلم صحبت کرد. هاج و واج مانده بودم. من فقط لیست جایزه‌ها را می‌دانستم و اسم چند تا آدم معروف که در فیلم بازی می‌کردند ولی او خیلی دقیق برایم شرح داد که چرا این فیلم جایزه گرفته... دیگه ساکت شدم و هیچ نگفتم. روز بعد مرا برد کارگاه سفالگری‌اش... آنقدر هیجان زده شده بودم که دلم می‌خواست از همان ساعت شروع کنم به سفالگری. قیمت چرخش و وسایل مورد نیاز را پرسید و علی با خنده معناداری به من گفت:

- شما همیشه با این عجله تصمیم به انجام کاری می‌گیرید؟

انگار مثل پتک زده بودند توی سرم. ساکت شدم و هیچ نگفتم ولی واقعیت امر همین بود... آنقدر از این شاخه به آن شاخه پریده بودم که عادت کرده بودم هیجان‌زده تصمیم بگیرم... بهم پیشنهاد کرد چند جلسه‌ای بیایم کارگاه کارها را ببینم و اگر خوشم آمد، شروع به سفالگری کنم!

> **من عاشقانه شوهرم را دوست دارم. او مرد آرام و کم‌حرفی است و من همیشه فرصت این را دارم که ساعتها بی‌وقفه حرف بزنم و او با هیجان نگاهم کرده و به حرفهایم گوش دهد**

خلاصه اینکه هر دفعه که من با این پسر بیرون می‌رفتم، یک جورهایی مغلوب او شده بودم و کم‌کم حتی دست و پایم را جلویش گم می‌کردم. با احتیاط حرف می‌زدم و می‌دیدم چقدر آدم باسواد و مطلعی است. درحالی که من مثل او نبودم و عملاً شاید بتوانم بگویم کاملاً بی‌سواد بود...

نمی‌دانم از کی و چطور حس کردم به او علاقه‌مند شده‌ام و بالاخره جواب بله را دادم. گاهی حس می‌کردم او خیلی چیزها دارد که خیلی باارزش است و می‌تواند همسر بهتر از من داشته باشد...

بالاخره پای سفره عقد نشستیم و...

الان که دارم برایتان نامه می‌نویسم، سیزده سال از ازدواجمان می‌گذرد. علی به همان آدمی است و من هنوز در جوش و خروشم... من عاشقانه شوهرم را دوست دارم. او مرد آرام و کم‌حرفی است و من همیشه فرصت این را دارم که ساعتها بی‌وقفه حرف بزنم و او با هیجان نگاهم کرده و به حرفهایم گوش دهد.

در همه مشکلات زندگی تکیه‌ام به اوست که مردی قدرتمند و بادرایتی است و در عوض من با هیجاناتم به زندگی شور می‌دهم و او برخلاف خیلی‌ها عاشق پرسروصدایی و پرجنب و جوشی من است..

زوج موفقی هستیم هرچند که در ظاهر امر تفاوتهای زیادی بین ما وجود دارد...

■

طلاق به یک پلک بهم زدن

از : راشین مختاری

آمده بودم پیش عمه‌ام که از نوه‌اش مراقبت کنم. نوه کوچک دو ساله‌اش احتیاج به یک پرستار داشت. مادر و پدرش هر دو درس می‌خواندند و عملاً عمه مسوولیت او را به عهده گرفته بود. سالها بود که عمه تهران زندگی می‌کرد. بزرگترین فرزند خانواده بود و وقتی ۱۶ سالش بود شوهرش دادند. از قضا شوهرش کار و کاسبی خوبی در تهران داشت و عمه از شهر ما رفت. هر وقت کسی می‌خواست به دکتر برود و یا کاری در تهران داشت به او سری می‌زد ولی عمه کم‌کم زندگی‌اش مدرن‌تر و شیک‌تر شد و خیلی دوست نداشت فامیل‌های شهرستانی‌اش مرتب به او سر بزنند. خیلی وقت بود که به شهرستان نمی‌آمد. اوایل برای مراسم ختم و یا بعضاً عروسی می‌آمد ولی خیلی سال بود که دیگر نمی‌آمد. تا اینکه یک روز به‌طور غیرمنتظره به پدرم زنگ زد و بعد از احوال‌پرسی از او خواسته بود من را بفرستد تهران تا کمک حالش باشم. تازه دیپلمم را گرفته بودم و تا زمانی که دو خواهر بزرگترم شوهر نکرده بودند، به من اجازه ازدواج نمی‌دادند. پسردایی‌ام هم منتظر مانده بود تا نوبت من برسد و به خواستگاری‌ام بیاید.

پدرم هم قبول کرد. برای خودم هم هیجان داشت که مدتی در تهران زندگی کنم. خلاصه شال و کلاه کردیم و راهی خانه عمه شدیم... عمه زن مهربانی بود ولی بداخلاقی‌هایش گاهی واقعاً غیرقابل تحمل بود. از هیچ چیز راضی نبود و همیشه ایراد یک چیزهایی را می‌گرفت. زندگی با او سخت بود. مخصوصاً برای من... حس نمی‌کردم آمده‌ام تهران برای اینکه خدمتکار باشم. بالاخره خانه عمه‌ام بود ولی او درست مثل یک خدمتکار با من رفتار می‌کرد. بدتر از همه این که آخر ماه پولی گذاشت کف دستم و گفت:

- این هم دستمزدت... ولخرجی نکنی! پولهایت را جمع کن و...

نمی‌دانید چه حالی شدم. به صرف اینکه ما هنوز سنتی زندگی می‌کردیم به خودش اجازه داده بود با من اینجوری رفتار کند. دلم گرفت. به پدرم زنگ زدم و گفتم می‌خواهم برگردم ولی پدرم از من خواست کمی بیشتر صبوری کنم. از طرفی پسر و عروس عمه خیلی با من مهربان بودند و آنها آنقدر به من اطمینان داشتند که به راحتی بچه‌شان را به من می‌سپردند.

زندگی در خانه عمه هرچند سخت بود ولی سرنوشت زندگی من را عوض کرد و به‌طور عجیبی روی شخصیت من تأثیر گذاشت

کم‌کم لم عمه را پیدا کردم. باید هرچه می‌گفت، دم نمی‌زدم و به هیچ چیز هم اعتراض نمی‌کردم. اینطوری خیالش راحت می‌شد و با من با مهربانی رفتار می‌کرد.

دو سال گذشت، مثل باد... تا اینکه پسردایی‌ام به‌طور رسمی به خواستگاری‌ام آمد. پدرم آمد تهران و موضوع را با عمه درمیان گذاشت و گفت:

> خیلی راحت مرا طلاق دادند و من باز زندگی گذشته‌ام را ادامه دادم... از نوه عمه‌ام مراقبت می‌کنم و تمام روز به خرد فرمایشات عمه‌ام می‌رسم...

- می‌خواهم دخترم را ببرم.

عمه شروع به غرغر کرد. باورش نمی‌شد. نمی‌خواست قبول کند که من برگردم. دیگه عادت کرده بود که من علاوه بر بچه‌داری همه کارهایش را بکنم. هرچه پدر گفت، قبول نکرد و در انتها برای اینکه پدر را راضی کند، گفت:

- خودم یک شوهر خوب همین جا برایش پیدا می‌کنم. اصلاً چه کسی بهتر از...

دلم هری ریخت. از بچگی علاقه خاصی به پسردایی‌ام داشتم ولی حالا عمه کسی را پیشنهاد کرد که پدرم هم پاهایش سست شد. یکی از پسرهای فامیل شوهرش بود. از همه نظر از پسردایی‌ام سر بود فقط اینکه من به او علاقه‌ای نداشتم. آنجا بود که متوجه شدم در طول مدتی که من پیش عمه بودم، بعضی‌ها از من خواستگاری کرده بودند و عمه همه را رد کرده بود.

چند روز بعد هنوز پدرم برنگشته بود که فرهاد همراه پدر و مادرش به خانه عمه‌ام آمدند و عملاً از من خواستگاری کردند. فرهاد یک مغازه کوچک داشت و درآمدش هم خوب بود. عمه قول داد که زیرزمینش را دراختیار ما می‌گذارد که همین جا زندگی کنیم. فرهاد گویا از خیلی وقت پیش مرا درنظر داشته. پدرم هم قبول کرد. هیچ کس نظر من را نپرسید. چشم‌هام پر از اشک بود ولی شرم و حیا اجازه نمی‌داد که مخالفتی کنم. سکوت کردم و هیچ نگفتم. عمه توی گوش پدر می‌خواند که اگه من در تهران ازدواج کنم سرنوشتی مثل خود عمه پیدا خواهم کرد. زندگی‌ام روزبه‌روز بیشتر پیشرفت می‌کند و از آن شهرستان دورافتاده خلاصی پیدا می‌کنم...

پدرم هم قبول کرد. به هفته نکشید که من را برای فرهاد عقد کردند و پدر به شهرستان برگشت!!

به همین سادگی زندگی‌ام تباه شد. یک سال عقد ماندم. هیچ علاقه‌ای به فرهاد نداشتم و هرچه سعی کردم مهرش به دلم ننشست. او اصلاً با فرهنگ من آشنایی نداشت. خیلی زود هر دو متوجه شدیم که چقدر با هم فرق می‌کنیم. اما دیر شده بود. سعی کردم چشمم را روی همه چیز ببندم و زندگی‌ام را شروع کنم. ولی فرهاد مدام به من ایراد می‌گرفت. از حرف زدنم گرفته تا لباس پوشیدنم و همه رفتارم برایش غیرعادی بود.

عمه هم انتظار داشت من مثل گذشته به کارهای خانه‌اش برسم و از نوه‌اش مراقبت کنم و فرهاد نمی‌توانست این وضعیت را تحمل کند. خلاصه جنجالها شروع شد و بالاخره یک روز فرهاد از من خواست که قبل از شروع زندگی مشترکمان از هم جدا شویم. جدایی من مثل مرگ بود ولی او خیلی منطقی با این قضیه برخورد می‌کرد. دلم می‌شکست ولی کی اهمیت می‌داد...

خیلی راحت مرا طلاق دادند و من باز زندگی گذشته‌ام را ادامه دادم... از نوه عمه‌ام مراقبت می‌کنم و تمام روز به خرد فرمایشات عمه‌ام می‌رسم... ■

ازدواج چیز خوبی است ولی شنیده‌اید که جوجه را وقت پاییز می‌شمارند ● رنو کانادای

گزارش هفته

ما لباس ملی به تن شما می‌کنیم

گزارش از: علی بهبودی

عکس: سمیه میری

یک جرقه

مدتی پیش شنیده بودم که سازمانی مسوولیت خطیر طراحی لباس ملی را برعهده گرفته و تلاش خود را آغاز کرده تا این وضع نابسامان پوشش متنوع و بی‌حساب و کتاب ایرانی سروسامانی بگیرد و شکل علمی و ریشه‌دار پیدا کند، پس اولین فکری که از ذهنم می‌گذرد این است، باز هم طبق معمول برای فعالیت فرهنگی، پولهایی خرج می‌شود و درنهایت آن طرح یا با موفقیت روبرو نمی‌شود و یا...

ساعتی بعد پس از گرفتن نشانی و هماهنگی به همراه همکارم راهی دبیرخانه سازمان طراحی لباس ملی می‌شویم تا از کم و کیف ماجرا خبری بگیریم و درضمن گفتگویی هم با رئیس این مجموعه در مورد فعالیتشان داشته باشیم.

باز هم تقلید؟!

طبق معمول غرغرهای من از همین حالا که راه افتاده‌ایم شروع شده از ترافیک سنگین خیابانها و بی‌استفاده بودن تلفنهای همراه گرفته تا تابلوهای تبلیغاتی چند میلیون تومانی شهرداری برای پرت کردن حواس رانندگان در سطح بزرگراهها...

بالاخره جلوی یک ساختمان بزرگ و مجلل که دست بر قضا دبیرخانه هم در آن واقع شده توقف می‌کنم. البته در نگاه اول این بنا هیچ سنخیتی با معماری ملی ما ندارد و طراحی آن مطابق معماری فرانسه است و از همه مهمتر اینکه وقتی داخل می‌شوم تازه درمی‌یابم داخل اتاقها حتی پریز برقی وجود ندارد چه برسد به سیستم خنک‌کننده.

خودمانی بگوییم ادای فرانسه را درآورده‌اند، ادای کشوری که از نظر تمدن حداقل پانصد سال از ما عقب تر است.

سالنها هم بیشتر شبیه به بازار سیداسماعیل است، چون هر طبقه را به صورت تعداد زیادی غرفه درآورده‌اند و قطعاً اجاره خوبی هم می‌گیرند البته می‌شود گفت که خدا خیرشان بدهد ایجاد شغل کرده‌اند!

از میان غرفه‌ها عبور می‌کنیم و به اتاق کوچکی که سردر آن نوشته شده «دبیرخانه پژوهش و طراحی لباس ملی» می‌رسیم.

به محض ورود و معرفی، با خود می‌گویم حتماً دو ساعت باید در این گرمای طاقت‌فرسا منتظر بمانیم تا آقای رئیس تشریف بیاورند.

اما هنوز دو دقیقه‌ای نگذشته که آقای دکتر جمالی رئیس دبیرخانه پژوهش و طراحی لباس ملی از راه می‌رسند.

با ورود او، دید من هم نسبت به موضوع بهتر می‌شود، چون معمولاً در کشور ما رسم است برای اجرای یک پروژه بزرگ، فردی حداقل میانسال و کاملاً جدی که جواب سوالها را با سوال می‌دهد، درنظر می‌گیرند.

اما آقای جمالی برعکس تمام این موارد؛ جوان، خوش برخورد و کاملاً آراسته، با یک کت و شلوار تمیز که معلوم نیست لباس ملی کجاست، ما را به اتاق دیگری که آنجا هم به دلیل نداشتن امکانات اولیه بسیار گرم است راهنمایی می‌کند.

> **اگر با مردم صادق باشیم هیچگاه تنها نمی‌مانیم و امیدواریم بلایی که سر خودرو ملی آمد بر سر لباس ملی ما نیاید!**

بعد از سلام و تعارف که از رفتارهای ملی ما ایرانیان است، بدون مقدمه می‌پرسم:

◆**سیاست شما برای طرح این گفتگو چیست؟**

◆◆دکتر با لبخند می‌گوید: ما در اینجا کار سیاسی انجام نمی‌دهیم و فعالیت ما کاملاً فرهنگی است، اما واقعیت این است که می‌خواهیم عامه مردم را از هم‌اکنون با نحوه‌ی کارمان آشنا کنیم.

من هم به امید اینکه در پایان این گفتگو از فرهنگی بودن موضوع خوشحال شوم اولین سوالم را می‌پرسم.

◆**چطور تصمیم به اجرای این طرح گرفته شد؟**

◆◆درپی دستور رهبری و تاکید برای طراحی لباس ملی در سال ۸۲ دوستان دیگری اجرای این طرح را برعهده گرفتند و متاسفانه با رویه نامناسبی که درپیش بود (حتی به سراغ مراجع علمی این کار هم نرفته بودند) نتیجه قابل قبولی بدست نیامد.

اما در مرداد سال ۸۳ با همیاری گروه مشاوران شهردار «سابق»، سازمان فرهنگی هنری شهرداری، کانون اندیشه جوان و اندیشکده اعتلای فرهنگی، تصمیم برآن شد که دبیرخانه پژوهش و طراحی لباس ملی با انگیزه زیربنایی آغاز کردن آن تاسیس شود.

دبیرخانه پژوهش و طراحی لباس ملی

درنتیجه رایزنی‌ها آغاز با مراجع علمی طراحی (دانشگاهها) تبادل نظر شد و نهایتاً با اخذ تاییدیه همکاری از آنها در ۲۲ بهمن ۱۳۸۳ کار دبیرخانه رسماً آغاز شد.

◆**چه تدابیری برای رسیدن به این هدف درنظر گرفته‌اید؟**

◆◆برنامه ما برای رسیدن به این هدف در سه گام اصلی تعریف شده است.

گام اول، تبیین مولفه‌ها و مشخصه‌های لباس ملی که برای این امر از اساتید دانشگاه و طراحان عالی لباس دعوت شده تا استانداردی برای طرح به دست بیاید.

گام دوم، فراخوان از تمام کسانی که ذوق و سلیقه و طرحهای خوبی مطابق با استانداردهای تعریف شده داشته باشند.

گام سوم، انتخاب طرح یا طرحهای اصلی به همراه تیم علمی، تخصصی که برای آن درنظر است.

◆**استاندارد لباس ملی چیست؟**

◆◆**اولاً** بر روی چرخه مد نباشد. یعنی طرحی باشد که همیشه و برای همه سلیقه‌ها مورد قبول و دوست داشتنی باشد و ضمناً راحت و آزاد باشد.

ثانیاً در طراحی آن از لباس محلی هیچ قومی الهام گرفته نشده باشد و آرمانهای خاص خود را داشته باشد و نشان‌دهنده هویت اصیل ایرانی باشد و استانداردهای دیگری که با تشکیل هیئت علمی و تحقیقات بیشتر بدست خواهد آمد.

◆**رنگ لباس هم دارای استاندارد است؟**

◆◆بنا به شرایط جوی هر نقطه از کشور رنگ لباس قابل تغییر است اما این تغییر در چند رنگ خلاصه خواهد شد.

◆**به نظر شما مردم پذیرای آن خواهند بود؟**

◆◆این لباس با سلیقه شخص یا گروهی طراحی

نمی‌شود و جنبه حکومتی و استفاده اجباری هم ندارد و خود مردم در طراحی آن دخیل هستند و نمادی برای هویت آنهاست.

◆طی روند طراحی مردم چطور باید با کار شما آشنا شوند؟

◆◆برای اینکه در فاصله زمانی بین گامها تنور فعالیتمان داغ بماند و مردم هم با فعالیت ما آشنا شوند همایشهایی درنظر گرفته‌ایم که اولین آن در نیمه دوم آبان ماه با نام بررسی جایگاه طراحی پوشاک در ایران برگزار خواهد شد و در کنار آن نیز مسابقاتی مانند نقاشی و کاریکاتور درنظر گرفته‌ایم.

◆صندلیهای این همایش برای عامه مردم است یا عده‌ای خاص با کار دعوت؟

◆◆قطعاً برای عموم مردم است.

◆با وجود تحمل هزینه‌های زیاد نتیجه قابل قبولی هم بدست خواهد آمد؟

◆◆شروع کار با حداقل هزینه بوده است و زمانی که کار با سرمایه اندک آغاز شود نهایتاً ریخت و پاشها کم می‌شود.

در ضمن ساختار درونی ما بسیار ساده است و از دو تیم علمی تشکیل شده.

یک، تیم علمی هنری که همان اساتید دانشگاهها هستند و دو تیم جامعه‌شناسی که برای جامعه‌پذیر کردن این طرح فعالند و هیچ کدام حقوق و مزایای آنچنانی ندارند.

◆این شروع کار است، اما در گامهای بعدی چطور؟

◆◆فرمایش شما کاملاً درست است و ما در گام دوم به پشتوانه زیادی احتیاج داریم که با آشنا کردن عموم مردم با فعالیتمان از خود آنها کمک خواهیم گرفت.

در ضمن هم اکنون شرکتها و تولیدیهای بزرگ پوشاک برای همکاری اعلام آمادگی کرده‌اند که آنها هم از خود مردم هستند.

در این هنگام تلفن همراه آقای جمالی به صدا درمی‌آید و ایشان با یک ببخشید آنرا جواب می‌دهند من هم در همین فاصله به همکارم می‌گویم: امیدوارم بلایی که سر خودرو ملی آمد بر سر لباس ملی نیاید و دید مردم را بیشتر از این خراب نکند.

آقای دکتر هم خیلی مختصر و تلگرافی در حد بله و خیر مکالمه را به پایان می‌رساند. و دوباره می‌پرسم:

◆به نظر شما جامعه‌پذیر کردن موضوع تا چه اندازه موفقیت‌آمیز خواهد بود؟

◆◆شاید عده‌ای از نوع حکومت‌ها راضی نباشند حالا چه با دلیل و چه بی‌دلیل.

اما تمام مردم دنیا به هویتشان اهمیت می‌دهند. همانطور که در مورد تغییرنام خلیج فارس همه ایران یکپارچه به صدا درآمدند و اگر در هر عرصه با مردم صادق باشیم قطعاً هیچ‌گاه تنها نخواهیم ماند.

◆هدف اصلی از طراحی لباس ملی چیست؟

◆◆کشور ما از معدود ممالکی است که دارای فرهنگ غنی با مردمی متعصب است. اما متأسفانه چندین سال است به دلیل درست کردن مشغله زیاد از سوی دشمنان، دچار انحرافات فرهنگی شده‌ایم که حتی در پوشش مردم تاثیر زیادی داشته است. هدف اصلی ما طراحی نوعی لباس است که با برتن کردنش هویت اصیل ایرانی در چشم باشد و در ضمن این حرکتی باشد تا در مسائل فرهنگی دیگر تجدیدنظر کنیم.

◆به عنوان آخرین سوال با درنظر گرفتن موفقیت‌آمیز بودن این طرح، محصول آن کی عرضه خواهد شد؟

◆◆به یاری و لطف خداوند در بهار سال ۸۴.

شور و شوق و انگیزه آقای دکتر جمالی که شناسه دبیرخانه هستند تحسین‌برانگیز و مثال‌زدنی است و در اینکه فعالیت آنها کاملاً فرهنگی و بدون چشمداشت است، شک نکنید.

○○○

بله بسیار خوب است که با داشتن نوعی لباس خاص هویت ایرانیمان در چشم باشد و در مراسم سنتی و یا مجالس رسمی از آن استفاده کنیم. اما، به نظر شما فرار مغزها با لباس ملی ناراحت‌کننده‌تر نیست.

و یا اگر شخصی مثل مهندس **هرمیلاس اتابکی** ایرانی با تابعیت فرانسه که یکی از بزرگترین طراحان خودرو در جهان است، لباس ملی بر تن کند، اما از استعداد و هنرش برای بالا بردن سطح خودروسازی کشورمان نه‌تنها استفاده نشود، بلکه استقبال هم نشود.

و یا **پروفسور سمیعی** بهترین جراح مغز دنیا در کلینیک پرشکوهش در شهرها نوفر با لباس ملی قدم بزند و در اینجا بیمارانی با کوچکترین عارضه مغزی راهی گورستان شوند.

شاید هم من اشتباه می‌کنم!

شرور زیبا

بقیه از صفحه ۲۳

ولی من جرأت این یکی کاررو نداشتم، کمااینکه وقتی مردهارو اونطوری شکنجه می‌دادم و از ماشینشون پیاده می‌شدم، به مادر خانوم می‌گفتم کشتمشون! البته پیرزن بعد از نفر اول و دوم - و موقعی که روزنامه‌ها خبرش را نوشتند - فهمید که من بهش دروغ گفتم! تا جایی که چند روزی هم با من قهر بود، اما وقتی قانع‌اش کردم که من جرأت کشتن کسی را ندارم، کنار آمد و به همین رضایت داد که مردهارو تنبیه کنیم...

زن قدری سکوت کرد و سپس محسن سوال کرد:

- مادرشوهرت واسه چی با ماشین پشت سرت می‌آمد؟

«زیبای شرور» بغض کرد و سپس گفت:

- اون یک شیرزن واقعیه... می‌دونم که الان به حرفم می‌خندین، ولی این اعتقاد منه... علت این که با ماشین دنبال سر ما می‌آمد این بود که می‌گفت: «شاید یکروز یکی از این مردها حریفت بشه و اون وقت بخواد خودت رو بکشه... واسه همین من دنبالت میام که اولاً مواظبت باشم و در موقع لزوم کمکت کنم، و درثانی، اگر یکروز یک نفر خواست تورو بکشه، من رو هم باید به قتل برساند... من و تو این کاررو با هم شروع کردیم عروس عزیزم، با هم نیز باید تمامش کنیم...» و انگار حق با او بود، چراکه ظاهراً سرنوشت هر دویمان شبیه هم خواهد بود...

حرفهای «شرور زیبا» که تمام شد، گزارش کامل پرونده‌اش را نوشتم تا همراه یک مامور به دادسرا برود، اما قبل از رفتن یکمرتبه از محسن پرسید: «راستی حال همکارتون خوبه؟ بهش بگین که من قصد نداشتم به اون بنده خدا آسیبی برسه...

- خودش این‌رو فهمیده... خیالت راحت باشه...

این را محسن گفت و زن تبسمی از سر رضایت بر لبانش نشاند و سپس از در خارج شد.

پرونده زن را که روی پوشه‌اش نوشته شده بود: «زیبای شرور»، بستم و آماده ارسال برای بایگانی کردم و بعد به محسن گفتم: «فردا که همه روزنامه‌ها عکس و شرح خشونت «فخری خانم»رو چاپ کنند، خیلی از مردها لعنتش می‌کنند، اما افسوس که هیچکس نخواهد فهمید که چرا یک زن زندگی که بزرگترین آرزوش خوشبختی بوده، تبدیل به یک زن شرور و یک زن خشن میشه...

این را که گفتم محسن پرسید: «راستی کلانتر، به نظر تو حق چنان مردانی، این هست یا نیست؟»

دنبال پاسخ مناسب بودم که ورود استوار کمک کرد تا جوابی ندهم...

استوار گفت: «ولی محسن تو راستی راستی اینقدر منو دوست داشتی و من خبر نداشتم؟!

محسن چشمکی به من زد و گفت: «خب دیگه... جنون انواع و اقسام داره که من هم به یکی از اونها مبتلا هستم!»

و بعد هر دو خندیدند و من هنوز در فکر سوال محسن بودم

■

امید، کلید کامیابی و رسیدن به همه خواسته‌های بشر است

ع - بهزاد

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

بلای کنکور

این بار گزارش زندان را در خارج از زندان تنظیم کردم. علتش این بود که هفته گذشته جوانی به من زنگ زد و گفت: آیا همه گزارشهای زندان شما حتماً باید از زندان تهیه شود و یا می‌توانید در خارج از زندان هم قصه زندانی شدن فردی را بنویسید؟ گفتم: روال کار ما گزارش از زندان است اما در موارد معدود چنین سرگذشتهایی هم چاپ شده است. او گفت اگر قصد شما توجه دادن به خوانندگان و عبرت آموزی است من قصه‌ای شنیدنی دارم که فکر می‌کنم به درد خوانندگان بخورد. قبول کردم که به دفتر مجله برای مصاحبه بیاید. در آخرین روزهای تابستان به دفتر مجله آمد. وقتی وارد اتاق کارم شد باورم نشد که او هم یک روز زندان رفته باشد، اما رفته بود و پس از سلام و احوالپرسی قصه زندانی شدنش را گفت و چه خوب شد که من اصرارش را برای مصاحبه پذیرفتم و این هفته گزارشی را خارج از زندان آماده کردم.

۱۸ ساله بودم و در مقطع پیش دانشگاهی درس می‌خواندم که به یکباره اضطراب کنکور تمام وجودم را فرا گرفت. برای پدر و مادرم قبول شدن من در دانشگاه یعنی همه چیز. من این را خوب می‌دانستم. هر بار که به زحمات پدرم و رنجهای مادرم نگاه می‌کردم با خودم می‌گفتم که باید به نوعی این زحمات را جبران کنم اما چگونه؟ بزرگ شدن و زندگی کردن و همینطور درس خواندن در یک خانه کوچک و با وجود چهار خواهر و برادر بسیار سخت و دشوار بود. کمبودهای شدیدی هم در خانواده داشتیم. پدرم به دلیل اینکه با یک حقوق اموراتش نمی‌گذشت مجبور بود که در دو جا کار کند و زودتر از ساعت ۹ شب به خانه نمی‌آمد. مادرم هم درگیر بقیه بچه‌ها بود و بخصوص خواهرم که تقریباً هر روز در خانه جنگ و دعوا داشتیم. عقد کرده بود اما هر روز کارش دعوا و مرافعه بود. دامادمان هم تقصیری نداشت. کاری پیدا نکرده بود تا بتواند خواهرم را سر خانه و زندگیش ببرد و همین مسأله باعث شده بود که مشاجراتش هر روز اعصاب خانواده را درهم بریزد. یک برادر بزرگترم هم که نتوانسته بود در کنکور قبول شود معافیت پزشکی گرفته بود و بیکار بود. متأسفانه نتوانسته بود کاری پیدا کند و خرجش را باید پدرم می‌داد که خودش درکار خودش مانده بود. پدرم در خانه نبود اگر بود می‌فهمید که مادرم با این مشکلات چه می‌کشد. برادرم به مادر فشار می‌آورد که پول بیشتری از او بگیرد و خواهرم هم افسرده شده بود و جروبحث نان روز و شب خانه ما بود. اما پدر و مادرم فقط به امید موفقیت من زندگی می‌کردند. به هر کس که می‌رسیدند می‌گفتند امسال مجید حتماً دانشگاه در یک رشته خوب قبول می‌شود. تا حالا معدل کمتر از ۱۷ نداشته و... اما آنها نمی‌دانستند که سال آخر خیلی فرق می‌کند درست است که من درسم خوب بود و با وجود تمام این مشکلات سعی می‌کردم که برخلاف بقیه خواهرها و برادرهایم درسم را خوب بخوانم اما اینجا قضیه فرق می‌کرد. خانه شلوغ بود و دعوا و مرافعه هم هر روز فرصت کافی برای مطالعه نمی‌گذاشت اما من بخاطر خصوصیاتم که همیشه با بقیه بچه‌ها فرق داشتم انتظارات زیادی را ایجاد کرده بودم. پدر و مادرم و حتی فامیل فکر می‌کردند من یک استثنا هستم و حتماً در یک رشته خوب قبول می‌شوم. من هم نمی‌توانستم طبل ناامیدی بزنم. به محض اینکه می‌گفتم شاید قبول نشوم تمام کاخ رویاهای مادر و بخصوص پدر که خیلی به من امید داشت درهم می‌ریخت. یادم می‌آید آن سال عید سال ۸۲ برایم جهنم شده بود. دیگر مطمئن شده بودم که با این وضع درس خواندن شانس زیادی برای قبول شدن در کنکور ندارم. در یکی دو آزمون آزمایشی شرکت کرده بودم و فهمیدم که رتبه‌ام پایین است و با این رتبه به جایی نمی‌رسم اما نمی‌توانستم این حقیقت را به کس دیگری بگویم. شاید یکی از دلایلش خودم بودم که بدم نمی‌آمد که طرف توجه همه باشم. الان اعتراف می‌کنم شهامت این را نداشتم به همه بگویم که به این خوبی که آنها می‌گویند نیستم و آنها نباید از من توقع زیادی داشته باشند. شاید اگر با پدر و مادرم صحبت می‌کردم که موفقیت در کنکور شرایطی می‌خواهد که فعلاً نه خانواده ما آن را دارد و نه خودم، موضوع فرق می‌کرد. شاید اگر از پدر می‌خواستم که من به جای خلوتی بروم تا بتوانم تنهایی درسم را بخوانم قضیه فرق می‌کرد و آنها این کار را برایم می‌کردند اما من هیچکدام از این کارها را نکردم بلکه با ذهن ساده خود مطمئن‌ترین راه را انتخاب کردم.

> **بعد از عید با یکی از رفقایم که او هم مثل من در مقطع پیش دانشگاهی درس می‌خواند آشنا شدم. او به من گفت که یکی از بستگانش با یک میلیون تومان سوالات کنکور را خریده و در رشته خوب قبول شده**

بعد از عید با یکی از رفقایم که او هم مثل من در مقطع پیش دانشگاهی درس می‌خواند آشنا شدم. او به من گفت که یکی از بستگانش با یک میلیون تومان سوالات کنکور را خریده و در رشته خوب قبول شده و اگر تو بتوانی یک میلیون جور کنی من کسی را می‌شناسم که تضمینی چند ساعت مانده به کنکور سوالات و جوابهایش را به تو می‌رساند. آشنایی با این مثلاً رفیق روزگارم را سیاه کرد. چرا که دیگر بجای درس خواندن به فکر تهیه پول بودم تا بتوانم بدون دردسر قبول شوم. اما یک میلیون برای من پول بسیار زیادی بود. چگونه می‌توانستم چنین پولی را جور کنم؟ به هیچوجه به پدر و مادرم هم نمی‌توانستم چیزی بگویم. یک ماهی را هر شب به این موضوع فکر می‌کردم. در خانه خودم را با کتاب سرگرم می‌کردم و پدر و مادرم هم خوشحال بودند که من مشغول مرور درسها هستم اما از درسها چیزی نمی‌فهمیدم. راستش را بخواهید وقتی ذهن آدم مشغول می‌شود دیگر جایی برای فکر کردن به چیز دیگری نمی‌گذارد حالا دیگر اردیبهشت شده بود و تب کنکور دیگر به‌شدت بالا گرفته بود و استرس من هم بیشتر. در این فاصله هر روز دوستم خبر جدیدی می‌آورد. مثلاً: با رابطمان صحبت کردم او گفت که دارد جور می‌شود... فلان روز قرار است او را ببینم... پس قسط اول چی شد؟ او منتظر است تا پول را بدهم که او به رابط بده و... خلاصه در دنیای خودم غرق شده بودم اما مشکل من این بود که نمی‌دانستم به هیچ شکلی پول تهیه کنم. آن دوست من گفت که تا اول خرداد باید قسط اول را که سیصد هزار تومان می‌شود بپردازم و یک قسط دویست هزار تومانی را هم تا اول تیر تا او بتواند با یکی از طراحان وارد صحبت شود. یک روز دل به دریا زدم و به مادرم گفتم که اگر می‌خواهی قبولی من تضمین شود باید در یک کلاس کنکور فشرده که در خرداد ماه برگزار می‌شود شرکت کنم و برای اینکار به مقداری پول احتیاج دارم. آنقدر به من اعتماد داشتند که به حرف من شک نکنند. شب موضوع را به پدرم گفت و او چند تا سوال و جواب از من کرد و من هم اسم یکی از موسسات کنکور را به او گفتم و خلاصه راضی‌شان کردم که در آنجا باید بصورت فشرده تا یک هفته مانده به کنکور تا دیروقت درس بخوانم. می‌دانستم که تهیه این مبلغ حتی برای پدرم هم چندان ساده نیست. پانصد هزار تومان برای او که درآمدش در یک ماه به سیصد هزار تومان هم نمی‌رسید چندان ساده نبود اما من پیش خودم گفتم که با قبولی در کنکور و در رشته خوب، همه اینها جبران می‌شود. ابتدا به پدرم نگفتم که دویست هزار تومان هم بعد باید بدهم و فقط صحبت همان مبلغ اولیه را مطرح کردم خلاصه پدرم یک هفته بعد این پول را تهیه کرد و من هم به این دوستم دادم تا به آن رابط بدهد. مطمئن شده بودم که دروغ نمی‌گوید چون خودش هم درگیر این ماجرا بود. خیلی اصرار کردم که مرا به نزد آن رابط ببرد تا خودم پول را به او بدهم و مطمئن شوم اما می‌گفت که خود من هم نمی‌توانم آدم اصل کاری را ببینم. چون اگر بفهمند پدر او را درمی‌آورند، اینها کاملاً محرمانه است. خلاصه خرداد کار من این شده بود که از ۸ صبح از خانه بروم بیرون، کتابهایم را در دستم بگیرم و مثلاً بروم سر کلاس درس فشرده که آدرس اطراف میدان ونک را داده بودم. اما می‌رفتم و با همین دوستم در کتابخانه و پارک شهر که چند ایستگاه با خانه‌مان فاصله داشت. البته نه اینکه ول بگردیم. کتاب و جزوه هم دستمان بود اما امیدمان به گرفتن سوالات بود.

در این فاصله یکی دو بار هم چند پلی‌کپی سوالات برایم آورد بهمراه جواب سوالات که آنها را از حفظ کردیم که اینها در کنکور می‌آید. نزدیک غروب که می‌شد به خانه برمی‌گشتم و خانواده‌ام هم فکر می‌کردند که در کلاس کنکور فشرده شرکت می‌کنم. تیرماه نوبت قسط دوم رسید و همان دوستم گفت که تا چند روز دیگر باید قسط دوم را هم بپردازم و من دیگر تنها امیدم شده بود تهیه سوالات کنکور قسط دوم را چطوری تهیه کردم بماند. تازه قرار شد پانصد هزار تومان دیگر را هم به صورت چک بپردازیم که البته من با همه سادگی‌ام دیگر این را می‌دانستم که همه پول را اول نباید بدهم و قرار شد چک مدت‌دار باشد تا بعد از قبولی بتواند نقد شود. برای اینکار بچگانه‌ترین کار ممکن از من سر زد. یعنی کندن یک برگ چک از دسته چک کارمندی پدرم و جالب اینکه خودم آنرا نوشتم و تاریخ زدم و امضاء کردم تا بتوانم به سوالات دسترسی پیدا کنم. به حساب خودم با این کار نصف پول موردنظر وصول نمی‌شد. چون حتی اگر چک به بانک می‌رفت به دلیل نقص امضاء قابل نقد شدن نبود و طرف هم نمی‌توانست شکایت کند چون کارش خلاف بود. خلاصه قرار شده بود یکی دو ساعت مانده به کنکور جواب سوالات تخصصی روی موبایل دوستم که مال پدرش بود و از او قرض گرفته بود بصورت پیغام تلفنی به او داده شود و ما آنها را در جایی یادداشت کرده و یکسری عدد را منتقل کنیم. سوالات عمومی را هم که او بصورت جزوه به ما داده بود تا آنها را از حفظ کنیم.

کنکور ما بعدازظهر شروع می‌شد و صبح روز کنکور یکی دو ساعت مانده به وقت اتفاقاً رابط دوستم در چند نوبت بصورت پیغام تلفنی، پیغام فرستاد و ما هم با دقت آنها را یادداشت کردیم. سر جلسه امتحان خیالمان راحت بود که حتماً در بهترین رشته‌ها قبول می‌شویم. اما وقتی سوالات عمومی شروع شد رنگ از رویم پرید. تقریباً می‌توانم بگویم که هیچکدام از تست‌هایی که تمرین کرده بودیم در این سوالات نبود. فهمیدم که خیلی نباید امید داشته باشم. مقداری از تستها را خودم زدم اما وقت کم آوردم. تقریباً نصف سوالات ماند. با خودم گفتم حتماً در سوالات تخصصی جبران می‌کنم. طبق نوشته‌ای که با هزار بدبختی توانستم اعداد تقریباً میکروسکوپی تهیه شده را روی یک کاغذ کوچک منتقل کنم توانستم جوابهای مربوطه را به پاسخنامه منتقل کنم. تقریباً ده بیست تست را زدم که گفتم امتحانی بکنم. گشتم و یکی از سوالات را که بلد بودم پیدا کردم و آنرا حل کرده و با پاسخی که همراه داشتم مقایسه کردم و دیدم که جور درنمی‌آید. یکی دو سوال دیگر را هم امتحان کردم اصلاً جور درنمی‌آمد فهمیدم که آن پیغام تلفنی و آن قضایا هم سر کاری است. ادامه این وضع و نگاه کردن به آن برگه می‌توانست حتی باعث اخراجم شود. نصف زمان را هم از دست داده بودم. دیگر صلاح نبود که به آن کاغذ مراجعه کنم چون تکلیف معلوم بود. دیگر به دانسته‌هایم اکتفا کردم و توانستم تقریباً بیست درصد تستها را که بلد بودم بزنم اما خودم می‌دانستم که هیچ شانسی ندارم. بعد از اینکه بعد از پایان وقت به زور برگه پاسخنامه را از من گرفتند و از جلسه بیرون آمدم بیشتر از شکست در کنکور بخاطر پانصد هزار تومان از دست رفته غصه‌دار شدم دوست من هم که با من در یک حوزه بود حالی بهتر از من نداشت، حسابی با او دعوا کردم اما او هم قسم خورد که خودش هم ضرر کرده و از من بیشتر ناراحت است. فهمیدم که درگیری با او فایده‌ای ندارد گرچه سعی کردم وقتی به خانه برمی‌گردم کسی چیزی متوجه نشود اما انگار هر کاری می‌کردم نمی‌شد. مادرم که فکر می‌کرد با این وضعیت دیگر در بهترین رشته قبول می‌شوم وقتی از من شنید که گفتم بد نبود... جا خورد. فعلاً تا اعلام نتایج وقت داشتم که به خودم و آینده فکر کنم و اما از فردا کارم شده بود غر زدن به دوستم و پیدا کردن رابط او. او هم مثل من می‌خواست انتقام بگیرد. دو هفته تمام وقت گذاشتیم تا رابط را پیدا کردیم. اما در کمال تعجب او زیر همه چیز زد و حتی گفت که اصلاً حرفش را نزنید من هم پول را به یکنفر دیگر دادم و حالا کاری نمی‌توانیم بکنیم چون خودمان هم کار خلاف کرده‌ایم و مجازات می‌شویم. تازه اگر شما شکایت هم بکنید من همه چیز را حاشا می‌کنم. دوستم دیگر ادامه نداد و چند بد و بیراه و نفرین کرد و با این استدلال که پای خودش هم گیر است قانع شد و از مسأله گذشت. اما من نمی‌توانستم. وقتی به یاد بدبختی‌های خودم می‌افتادم و آبرویی که از من با اعلام اسامی می‌رود که حتی اسم من بعید است در بین کسانی که مجاز به انتخاب رشته هستند باشد و وقتی به یاد پدر و مادرم می‌افتادم که با چه سختی و مرارتی باید این پانصد هزار تومان را جبران کنند، از زندگی سیر می‌شدم. آن روز از پیش او رفتم اما نشانی او را به خاطر سپردم و کشیک او را کشیدم و فهمیدم که شبها دیر به خانه می‌آید و ماشین را توی کوچه پارک می‌کند. چند شب کارم این بود اما موقعیت پیش نمی‌آمد تا اینکه یک شب دیروقت موقعیت مناسب پیش آمد. یک آجر برداشتم و پشت تیر چراغ برق سنگر گرفتم و در تاریکی همین که می‌خواست از ماشین پیاده شود محکم با آجر بر سرش زدم و به شکلی که مرا نبیند و نشناسد فرار کردم. با وجودی که دقت کرده بودم که کسی در کوچه نباشد اما بعد از فریاد او یکمرتبه دیدم که یکنفر دنبالم می‌کند و می‌گوید بگیریدش. سر کوچه هم یکنفر به من تنه زد و... بقیه ماجرا بماند. فقط همین را می‌گویم که او چند روز بیمارستان بود و یک ماه بعد سرش خوب شد و من اما سه ماه طول کشید تا پدر و مادرم توانستند رضایتش را جلب کنند و از زندان خلاص شوم. زخم او خوب شد و دوران زندان من هم ماهها پیش به سر رسید. اما زخمی که بر دل من ماند و در دل خانواده‌ام فکر نمی‌کنم هرگز خوب شود. من در دادگاه نگفتم که آن آجر را برای چه بر سرش کوبیدم (و البته به هیچوجه قصد کشتنش را نداشتم چون فقط می‌خواستم سرش را بشکنم) اما حال می‌گویم که چرا... البته یک آجر هم باید یک نفر بر سر من می‌شکست تا تاوان اشتباهم باشد اما ضربه‌ای که این ماجرا به من زد و حادثه‌ای که پس از کنکور با حمله به آن مرد پیش آمد، اثراتش از صد آجری که بر سر من می‌شکست بدتر بود. کاش آنقدر شهامت داشتم که به همه می‌گفتم من به آن خوبی که آنها فکر می‌کنند نیستم.

کاش خانواده‌ام تمام کاخ آرزوهایشان را بر ستون فرو ریخته‌ای چون من بنا نمی‌کردند، کاش کنکور چنین بلایی بر سر ما نمی‌آورد. کاش کلاهبرداری اینقدر راحت نبود. کاش... ■

> **دوست من هم که با من در یک حوزه بود حالی بهتر از من نداشت، حسابی با او دعوا کردم اما او هم قسم خورد که خودش هم ضرر کرده و از من بیشتر ناراحت است. فهمیدم که درگیری با او فایده‌ای ندارد**

> **اشخاص عاقل و با اخلاق هرگز کلامی برزبان نمی‌آورند که احساسات دیگران را جریحه‌دار سازند ●اسمایلز**

پاورقی
جدید
خارجی

قسمت هفدهم

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت‌زده برای او توضیح می‌دهد و درحالی که تصمیم گرفته است پلیس را در جریان قرار دهد، ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند. اما همان شب مأموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و او درمی‌یابد که آنها به شدت در تعقیب ایون هستند. از طرف دیگر ایون که تصمیم گرفته برای شناسایی قاتلین عبدل از اریکا به عنوان طعمه استفاده نماید، شخص زبده‌ای - خلیفه - را ماءمور حفاظت از جان او می‌کند و این درحالی است که شخص دیگری - جمال - هم از طرف مقامات مبارزه با عتیقه مصر، به تعقیب اریکا می‌پردازند، اما در جریان بازدید اریکا از معابد فراعنه مصر و درحالیکه هر دو نفر در تعقیب او هستند، خلیفه نسبت به جمال سوءظن پیدا کرده و در یک موقعیت اضطراری و ناخودآگاه او را به قتل می‌رساند و به این ترتیب بار دیگر پای اریکا به اداره پلیس کشیده می‌شود و مورد بازجویی قرار می‌گیرد و...

اینک ادامه ماجرا...

َقاهره - ساعت ۵/۳۵ دقیقه بعدازظهر

همین که اتومبیل دولتی، مقابل هتل «هیلتون» توقف کرد، «اریکا» هنوز کاملاً باورش نمی‌شد که آزاد شده باشد! پیش از آنکه اتومبیل توقف کند در را گشود و آنچنان به گرمی از راننده تشکر کرد که انگار او در آزادی‌اش، دخالت مستقیم داشته است!

هنگامی که وارد هتل شد، درست مثل آن بود که به خانه‌اش بازگشته است. لابی هتل، باز هم بی‌اندازه شلوغ بود. پروازهای بین‌المللی بعدازظهر، مسافران زیادی را به هتل سرازیر کرده بود. بیشتر آنها روی بار و چمدانهایشان منتظر نشسته بودند تابه اتاقهای هتل یورش برند!

«اریکا» از نگاه مسافران دریافت که قیافه‌اش باید خیلی ناجور باشد. از شدت گرما، بدنش عرق کرده بود و سر و وضع آشفته‌ای داشت. لکه بزرگ خون هنوز در قسمت پشت پیراهنش دیده می‌شد و شلوار نخی‌اش وضع اسفناکی پیدا کرده بود. گرد و خاکی بود و زانوی راستش براثر اصابت به پله معبد، پاره شده بود. اگر راه دیگری به اتاقش وجود داشت بی‌تردید آن راه را انتخاب می‌کرد، و با این سر و وضع آشفته از مقابل این همه آدم عبور نمی‌کرد! بدبختانه ناگزیر بود از روی قالیچه شرقی بزرگی به رنگ قرمز و آبی که زیر چلچراغ بلورین هتل پهن شده بود بگذرد. بنابراین، درست در معرض دید عموم قرار می‌گرفت. همه نگاهها با تعجب به سوی او دوخته شده بود!

یکی از کارکنان بخش پذیرش هتل که پشت میزی نشسته بود با دیدن این زن آمریکایی، قلمش را در هوا تکان داد. انگار می‌خواست چیزی به او بگوید. اما «اریکا» توجهی نکرد و بر سرعت قدمهایش افزود تا هرچه زودتر خود را به آسانسور برساند. با عجله دکمه آسانسور را فشار داد و منتظر ماند.

در این هنگام، چشمش به مردی افتاد که با عجله به سوی او می‌آمد. دکمه آسانسور را چند بار دیگر فشار داد. آسانسور به آرامی به طبقه هم‌کف رسید. در باز شد و او خود را به داخل آسانسور انداخت و به متصدی آسانسور گفت که به طبقه نهم می‌رود. متصدی آسانسور بی‌آنکه سخنی بگوید به آرامی سری تکان داد و دکمه طبقه نهم را زد. اما همین که در آسانسور می‌رفت تا بسته شود، ناگهان دستی لبه در را گرفت تا از بسته شدن آن جلوگیری کند. متصدی آسانسور دوباره دکمه را زد تا در باز شود. «اریکا» درحالی که خود را به دیواره عقب آسانسور چسبانده بود نفس را در سینه حبس کرد. او نسبت به همه کس بدگمان بود.

مردی که مانع از بسته شدن در آسانسور شده بود، مرد تنومندی بود که کلاه و چکمه کابویی به تن داشت. سلام کرد و گفت:

- آیا شما «اریکا بارون» هستید؟

دهان «اریکا» باز شد، اما صدایی از آن بیرون نیامد. آن مرد درحالی که هنوز جلوی در آسانسور ایستاده بود تا مانع از بسته شدن در بشود ادامه داد:

- اسم من «جفری جان رایس» است. از «هیوستون» آمده‌ام. آیا شما «اریکا بارون» هستید؟

متصدی آسانسور، عینهو یک مجسمه سنگی همان جا ایستاده بود و واکنشی نشان نمی‌داد.

«اریکا» مثل بچه‌ای که مرتکب خطا شده باشد به علامت تایید سری تکان داد. «جفری رایس» دستش را به سوی او دراز کرد و گفت:

- دوشیزه «بارون» از ملاقات شما خوشوقتم. سعادتی نصیب من شد. می‌خواستم با خانم من هم آشنا شوید.

بی‌آنکه دست «اریکا» را رها کند او را از اتاقک آسانسور بیرون کشید.

«اریکا» از این حرکت ناگهانی، سکندری خورد و از افتادن بند کیفش جلوگیری کرد. «رایس» درحالی که «اریکا» را به طرف لابی هتل می‌کشاند گفت:

- چند ساعتی در اینجا منتظرتان بودیم!

«اریکا» پس از چهار پنج قدم، توانست دستش را از دست آن مرد بیرون کشیده و توقف کند. گفت:

- آقای «رایس» من هم مایلم با خانم شما آشنا شوم، اما بهتر است بگذارید برای یک وقت دیگر. باید بگویم که امروز، روز عجیبی داشتم!

«رایس» با لحنی کاملاً دوستانه گفت:

- عزیزم، کمی سر و وضعت ژولیده است، اما اهمیتی ندارد. بگذار با هم یک نوشیدنی خنک بخوریم. حالت جا می‌آید.

«اریکا» با لحن تندی گفت:

- آقای «رایس»!

- سخت نگیر عزیزم. ما این همه راه را برای دیدن تو به اینجا آمده‌ایم. ما نصف دنیا را دور زده‌ایم تا بتوانیم خود را به تو برسانیم. آن وقت تو می‌خواهی لطف خود را از ما دریغ کنی!

«اریکا» نگاهی به چهره آفتاب سوخته آن مرد انداخت و گفت:

- آقای «رایس» متوجه منظورتان نمی‌شوم!

- همان‌طور که گفتم من و همسرم از «هیوستون» برای دیدن تو به اینجا آمده‌ایم. تمام طول شب در پرواز بودیم. خوشبختانه من هواپیمای شخصی دارم. حداقل کاری که می‌توانی انجام دهی آنست که یک نوشیدنی با ما بخوری.

ناگهان نام این مرد به نظر «اریکا» آشنا آمد. یادش افتاد که «جفری رایس» همان آدم پولداری است که مجسمه «ستی» اول را که در «هیوستون» آمریکا نگهداری می‌شود خریده بود. وقتی نیمه‌های شب، تلفنی با رئیس خود دکتر «لوئری» صحبت می‌کرد به این موضوع پی برده بود. پرسید:

- پس شما از «هیوستون» آمده‌اید؟

- همین‌طور است. همه‌اش درحال پرواز بودیم. همین چند ساعت پیش به زمین نشستیم. حالا بیا و با همسر من «پری‌سیلا» آشنا شو!

لحظه‌ای بعد «اریکا» به خانم «رایس» که یک زن زیبای ایالت جنوبی آمریکا بود و انگشت الماس بسیار بزرگی به انگشت داشت معرفی شد. برقی که از انگشتر او ساطع می‌شد، دست‌کمی از چلچراغ بالای سرشان نداشت! لهجه جنوبی او حتی از شوهرش غلیظتر بود!

«جفری رایس»، «اریکا» و همسرش را به بار هتل راهنمایی کرد. رفتار رئیس‌مآبانه و صدای بلند او، و بخصوص اسکناس یک پوندی که به عنوان انعام در مشت گارسن چپاند، کار خودش را کرد و سبب شد که آنچه سفارش داده بودند خیلی سریع آماده شود. در محیط نیمه تاریک بار، پارگی و خاکی بودن لباسش کمتر جلب توجه می‌کرد. با خوردن نوشیدنی خنک، کم‌کم حالش جا آمد، حتی از شنیدن داستان طولانی این مرد تکزاسی درباره ماجرایی که در گمرک پیش آمده بود زیر خنده زد!

«جفری» درحالی که درجه صدایش را پایین می‌برد گفت:

- خب، حالا برویم سر اصل مطلب. البته مایل نیستم این لحظات دلپذیر را خراب کنم، اما چه می‌شود کرد. ما راه دور و درازی را پیموده‌ایم و نباید فرصت را از دست بدهیم. شایعاتی وجود دارد که شما مجسمه جدیدی از «ستی» اول فرعون مصر دیده‌اید. آیا این موضوع حقیقت دارد؟

«اریکا» از تغییر حالت ماهرانه او متوجه شد که این مرد، در زیر ظاهر شوخ و تکزاسی خود، کاسبکار بسیار زیرکی است!

«جفری رایس» پاکتی از جیب کتش بیرون کشید و درحالی که آن را در هوا نگهداشته بود گفت:

- دکتر «لوئری» گفت که مایل هستی عکسهای مجسمه مرا ببینی. خصوصاً خطوط هیروگلیفی که در پایه آن مجسمه وجود دارد. حالا خوشحالم به اطلاعت برسانم که این عکسها را برایت آورده‌ام. اما مشروط بر اینکه به من بگویی مجسمه‌ای را که درباره‌اش با دکتر «لوئری» حرف زدی در کجا

دیده‌ای؟ لابد می‌دانی که من مجسمه خود را به شهر خودم «هیوستون» اهدا کردم. همیشه هم فکر می‌کردم که منحصر به فرد است. ولی اگر نظیر این مجسمه در جای دیگری پیدا شود، مجسمه من اختصاصی بودن خود را از دست خواهد داد. ماحصل کلام اینکه می‌خواهم مجسمه‌ای را که دیده‌ای خریداری کنم. پول خوبی هم بابت آن خواهم پرداخت. درواقع، مایلم به هر کسی که فقط جای این مجسمه را به من نشان بدهد، مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار بپردازم. شما هم از این موضوع مستثنی نیستید!

«اریکا» لیوان نوشیدنی‌اش را زمین گذاشت و به چهره «جفری رایس» خیره شده. با توجه به فقر و فاقه تمام عیاری که در شهر قاهره دیده بود می‌دانست که مبلغ ده هزار دلار در اینجا، به منزله ده میلیون در نیویورک است! این مبلغ قابل توجه، فشار و آشفتگی غیرقابل تصوری را در دنیای تبهکاران قاهره به وجود خواهد آورد. از آنجا که مرگ «عبدل حمدی» بی‌تردید با این مجسمه باستانی ارتباط پیدا می‌کرد، پیشنهاد چنین مبلغی فقط برای اطلاع‌رسانی، به‌طور یقین سبب قتل‌های متعدد دیگری می‌شد. حتی تصور این موضوع، انسان را به وحشت می‌انداخت!

«اریکا» به سرعت، ماجرای قتل «عبدل حمدی» و موضوع مجسمه «ستی» اول را برای این ثروتمند تکزاسی تعریف کرد. «رایس» به دقت گوش می‌کرد و نام «عبدل حمدی» را روی کاغذی یادداشت کرد. سپس درحالی که کلاه کابویی خود را بالا می‌زد پرسید:

- آیا می‌دانی کس دیگری هم این مجسمه را دیده است؟

«اریکا» گفت: نه، نمی‌دانم.

- آیا کس دیگری را می‌شناسی که از وجود این مجسمه نزد «عبدل حمدی» خبر داشته باشد؟

«اریکا» گفت: بله، یک مرد فرانسوی به نام موسیو «ایون دومارگو» از موضوع خبر دارد. او در هتل «مریدین» اقامت دارد. او می‌گفت که «حمدی» با خریداران احتمالی در سراسر جهان مکاتبه کرده است. با این حساب، احتمالاً تعداد زیادی از مردم می‌دانستند که «عبدل حمدی» این مجسمه را دراختیار داشت!

- پس موضوع، خنده‌دارتر از آن چیزی به نظر می‌آید که ما انتظار داشتیم!

سپس به طرف «اریکا» برگشت. پاکت عکسها را به دستش داد و پرسید:

- آیا می‌توانی حدس بزنی که این مجسمه الان کجاست؟

«اریکا» سرش را به علامت نفی تکان داد و درحالی که پاکت عکسها را می‌گرفت گفت:

- نه، حتی نمی‌توانم حدس بزنم!

با آنکه نور سالن کم بود، نتوانست طاقت بیاورد و اولین عکس را از پاکت بیرون کشید و از نزدیک به آن نگریست.

«رایس» انگار که عکسها تولد اولین بچه خود را به اریکا نشان می‌داد گفت:

- غلط نکنم یک مجسمه درست و حسابی است. این‌طور نیست؟ تمامی پیکره‌های مصر باستان، پیش آن بازیچه‌ای بیش به نظر نمی‌رسند!

این ثروتمند تکزاسی راست می‌گفت. «اریکا» با دیدن این عکسها اذعان کرد که مجسمه‌ای بسیار زیبا و مبهوت‌کننده است. اما درعین حال، توجهش به موضوع دیگری جلب شد. تا آنجا که حافظه‌اش یاری می‌کرد، این مجسمه شبیه پیکره‌ای بود که در مغازه «عبدل حمدی» دیده بود، اما فقط در یک مورد با آن اختلاف داشت. در این عکس، مجسمه با دست راست خود گرز مرصع را گرفته بود. به نظرش می‌رسید که در مجسمه «عبدل حمدی» گرز، در دست چپ مجسمه بود. از این بابت، درست عکس هم بودند!

«اریکا» بقیه عکسها را هم دید. عکسهای بسیار خوب و واضحی بودند که از زوایای گوناگون از این مجسمه گرفته شده بود. معلوم بود که یک عکاس حرفه‌ای این کار را انجام داده است. سرانجام، در چند عکس آخر، تصویر درشتی از این مجسمه دیده می‌شد. «اریکا» از دیدن خطوط «هیروگلیف» ضربان قلبش بالا رفت. نور آنجا برای دیدن علایم کافی نبود. با کج کردن عکس توانست دو تصویر از طومار خط هیروگلیف مصری را ببیند. در اینجا هم اسامی «ستی» اول و «توتان خامن» در کنار هم دیده می‌شدند. خیلی عجیب بود!

«جفری رایس» گفت:

- دوشیزه «بارون» خیلی خوشحال خواهیم شد که شام را با ما صرف کنید.

خانم «پری‌سیلا رایس» هم لبخند گرمی بر لب آورد. «اریکا» درحالی که عکسها را داخل پاکت می‌گذاشت گفت:

- خیلی از لطف شما متشکرم. اما متاءسفانه قبلاً با کسی قرار گذشته‌ام، وگرنه با کمال افتخار دعوت شما را می‌پذیرفتم. اگر در مصر بمانید شاید یک شب دیگر چنین افتخاری پیدا کنم.

«جفری رایس» گفت:

- البته خوشحال خواهیم شد که شما و مهمانانتان بتوانید امشب به ما ملحق بشوید.

«اریکا» لحظه‌ای به فکر فرو رفت. بدش نمی‌آمد که «ایون» را با این مرد ثروتمند که پولش از پارو بالا می‌رفت آشنا کند. اما به زودی از این فکر منصرف شد و پوزش خواست. «جفری رایس» و «ایون دومارگو» مثل آب و روغن بودند. هیچ‌گاه با هم مخلوط نمی‌شدند!

«اریکا» آماده رفتن شد، اما ناگهان فکری به خاطرش رسید و پرسید:

- آقای «رایس» شما مجسمه «ستی» اول را چطوری خریدید؟

«جفری رایس» خنده‌ای کرد و درحالی که با کف دست بر روی میز می‌زد پاسخ داد:

- عزیزم، با پول!!

خودش از این شوخی به خنده افتاد. «اریکا» لبخند خفیفی زد و منتظر ماند تا آقای «رایس» حرفش را ادامه دهد. «رایس» درحالی که هنوز می‌خندید گفت:

- راستش اوین بار، یکی از دلالان هنری در نیویورک، درباره این مجسمه با من صحبت کرد. به من تلفن زد و گفت که یک مجسمه مصری فوق‌العاده عالی را قرار است پشت درهای بسته به حراج بگذارند.

- پشت درهای بسته؟

- بله، یعنی نه در ملاء عام، بلکه به‌طور پنهانی. همیشه همین‌طور است. اجناس عتیقه، غالباً به همین صورت پنهانی خرید و فروش می‌شود!

«اریکا» پرسید:

- آیا اینجا در مصر بود؟

- نه، در «زوریخ» بود. می‌دانی «زوریخ» کجاست؟

«اریکا» ناباورانه گفت:

- بله، در سوییس. اما چرا سوییس؟

«جفری رایس» شانه‌ای بالا انداخت و پاسخ داد:

- در این‌گونه حراج‌ها، کسی سوالی نمی‌کند و کنجکاوی به خرج نمی‌دهد. این نوعی «اتیکت» به شمار می‌رود. نوعی رسم و رسوم و ضوابط اخلاقی!

- آیا می‌دانید این مجسمه چگونه به «زوریخ» رسید؟

- نه، همانطور که گفتم کسی سوالی نمی‌کند. ترتیب کار، از طرف بانک بزرگی در آنجا داده شده بود. آنها دهانشان چفت و بست محکمی دارد!

سپس درحالی که از جا برمی‌خاست تا «اریکا» را تا دم آسانسور همراهی کند، گفت:

- تنها چیزی که آنها می‌خواهند پول است. همین و بس!

معلوم بود که قصد ندارد بیش از این حرفی بزند!

○

«اریکا» وارد اتاقش شد. هنوز گیج بود. «جفری رایس» هنگامی که او را تا دم آسانسور بدرقه کرد از زبانش پرید که این مجسمه، اولین اثر باستانی مصر نبود که او در شهر «زوریخ» واقع در «سوییس» خریداری کرده بود. آثار دیگری نیز از قبیل چند پیکره زرین و سینه آویزهای زیبا از آن شهر خریده بود که احتمالاً مربوط به زمان «ستی» اول بوده است.

پاکت حاوی عکسها را روی میز تحریر گذاشت. برداشت اولیه‌ای که از بازار سیاه داشت، اکنون بسیار ساده و بچگانه به نظر می‌رسید. او فکر می‌کرد که بنده خدایی، یک عتیقه کوچک را از زیر شن‌های صحرا پیدا می‌کند و آن را به طور پنهانی به کسی که طالب آن است می‌فروشد. اما حالا احساس می‌کرد که موضوع خیلی پیچیده‌تر از این حرفها است! تصور اولیه‌ای که در ذهن داشت، به کلی به هم ریخت. متوجه شد که معاملات نهایی اشیاء عتیقه، در اتاق‌های کنفرانس بانک‌های بین‌المللی انجام می‌شود. به راستی باورکردنی نبود!

«اریکا» لباسش را از تن خارج کرد. از دیدن لکه خشک شده خون بر روی لباسش، به اندازه‌ای حالش دگرگون شد که بی‌اختیار آن را دور انداخت! شلوارش را هم به همین ترتیب به درون سطل آشغال پرتاب کرد. صحنه جنایت، درست مثل یک فیلم سینمایی، از برابر دیدگانش گذشت و از یادآوری آن دلش آشوب شد. قبل از انجام هر کاری، کشوی بالای میز تحریر را گشود تا ببیند چه چیزهایی با خود همراه آورده است؟ نگاهی به لباسهای زیرش انداخت، اما در کمال تعجب دید که جای آنها با هم عوض شده است! «اریکا» دختر منظمی بود و همیشه وسایل شخصی خود را از هم تفکیک کرده و هرکدام را سر جای خودش می‌گذاشت، اما حالا می‌دید که وضع کشو به هم ریخته است. یقین حاصل کرد که کسی به وسایل شخصی او دست زده است!

از جا برخاست و نگاهی به اطراف اتاق انداخت. تختخواب، مرتب شده بود. این احتمال وجود داشت که خدمتکار هتل، اتاق را تمیز کرده باشد، اما چرا به لباسها و وسایل شخصی او دست زده بودند؟ به سرعت کشوی وسطی را بررسی کرد. شلوار جین خود را بیرون کشید. گوشواره‌های الماس خود را که آخرین هدیه پدرش قبل از مرگ بود، در جیب کناری آن قرار داده بود. در جیب عقب شلوار نیز بلیت هواپیمای خود و دسته‌ای چک مسافرتی گذاشته بود. وقتی دید که همه این چیزها سر جایش است، نفس راحتی کشید و شلوار جین را دوباره درون کشو گذاشت.

ادامه دارد

زندگی یک فرد بشر، زاده‌ی افکار اوست

● امرسون

زندگی رنگین

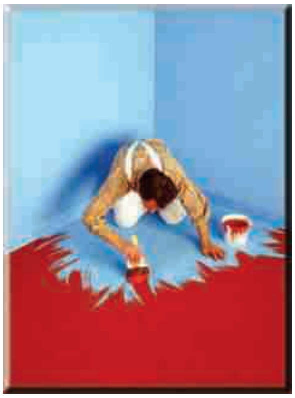

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

به دنبال منزل دل

خانم (م - هـ) از شاهین‌شهر با رنگهای
۱. زرشکی ۲. خردلی ۳. قهوه‌ای و شعر:
«ای که می‌پرسی ز من کان ماه را منزل کجاست
منزل او در دل است، اما ندانم دل کجاست.»

خانم عزیز، شما پرانرژی و فعال، اهل کار و تلاش، خستگی‌ناپذیر، باهوش، دارای استعداد تحصیلی مناسب، بسیار مغرور - به طوری که گاهی به دوستی‌های خود لطمه می‌زنید - علاقه‌مند به کارهای هنری و خانه‌داری و یک کدبانوی تمام عیار هستید. از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید، بهتر است تحت نظر پزشک متخصص قلب و عروق باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. عقیق را هر دو هفته یکبار با آب سرد بشویید و در نور آفتاب خشک نمایید تا انرژی آن تجدید شود. موفق و سلامت باشید.

از رقابت تا چشم و هم‌چشمی

خانم (ه‌پ - الف) از تهران با رنگهای
۱. نقره‌ای ۲. زرشکی ۳. فسفری و شعر:
«ای که در تنهاترین تنهایی‌ام، تنها کسم، تنهای تنهایم گذاشت....»

خانم عزیز، شما پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به خانه‌داری و هنرهای زنانه و مطالعه و اهل رقابت و مسابقه هستید و گاهی هم دچار چشم و هم‌چشمی می‌شوید که آثار ناخوش‌آیندی دارد.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و فشارخون نامنظم هستید و بهتر است در تغذیه خود دقت بیشتری داشته باشید و از ورزش غافل نشوید. مشورت با پزشک متخصص قلب و عروق می‌تواند کمک خوبی برای شما باشد.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما عقیق و زمرد است. روزهای خوشی درپیش خواهید داشت!

یار سفرکرده

خانم (م - الف) از تهران با رنگهای
۱. سفید ۲. سبز ملایم ۳. زرشکی و شعر:
«یادباد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد...»

خانم عزیز، شما پرانرژی و فعال، اهل مطالعه، یک کدبانوی کامل، علاقه‌مند به خانه و خانواده، کمی عصبی و تند، گاهی زودباور و درحال حاضر کمی دلگیر و مضطرب با خاطره‌ای تلخ از دوران کودکی و نوجوانی هستید که فراموشی آن برایتان مشکل است. در ضمن این روزها در فکر تهیه مبلغی قابل توجه احتمالاً برای خرید چیزی خاص هستید.

از نظر جسمی، مستعد بیماری گوارشی و ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است با پزشک متخصص قلب و گوارش مشورت کنید.

از رنگهای روشن و ملایم هر رنگ استفاده نمایید، مانند رنگ لباسهای نوزاد. سنگ خوش یمن شما لعل است.

قدر روزهای آتی را بدانید و از موقعیت‌های به دست آمده، نهایت استفاده را ببرید! موفق باشید.

به سراغ سنگ صبور بروید

خانم ندا بومری از علی‌آباد کتول با رنگهای
۱. مشکی ۲. زرشکی ۳. یشمی و شعر:
«هر دم از روی نقشی زندم راه خیال...»

خانم بومری، شما فعال و پرتلاش، دلسوز، خانواده دوست، اهل مطالعه، علاقه‌مند به خانه‌داری و کارهای دستی و هنری و در آنها دارای ذوق و مهارت و درحال حاضر کمی افسرده و دلشکسته هستید.

به علاوه در هر شرایطی علاقه دارید کمک و یار خانواده باشید. از نظر جسمی گاهی دچار دردهای میگرنی می‌شوید و از نظر گوارش نیز کمی احساس ناراحتی می‌کنید، حتماً با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی روشن بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما لعل است.

درددل کردن با یک عزیز که نزدیک به شماست، راهگشای شما خواهد بود!

لجبازی نکنید

خانم ناهید عامریان از شاهرود با رنگهای
۱. سفید ۲. آبی آسمانی ۳. زرد و شعر:
«وسیع باش و تنها، سربزیر و سخت که...»

خانم عامریان، شما مهربان، خوش قلب، بااراده، استقلال‌طلب، مؤمن، صادق، بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی، پرشور و خوش ذوق هستید.

از نظر روحی دچار یک دوره بحرانی در سنین نوجوانی بوده‌اید که به خیر گذشته، ولی هنوز فراموشش نکرده‌اید. حفظ کردن این خاطره ثمری جز افسردگی برایتان ندارد!

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و بیماری غدد داخلی هستید و بهتر است با یک متخصص عدد مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست. دلیلی برای لج‌بازی شما وجود ندارد، سعی کنید با مسائل مشکل راحت کنار بیایید!

نگین اژدری

هلنا قلی‌پور

نامه‌های شما رسید

دوستان و همراهان گرامی صفحه «زندگی رنگین» نامه‌های پرمهرتان به دستم رسیده و به نوبت به همه آنها پاسخ خواهم داد.

دوستانی که در نامه‌های خود درخواست اضافه شدن صفحات و تقاضاهای از این دست را دارند، بهتر است با سردبیر محترم مجله مکاتبه نمایند و نکته دیگر اینکه، اسامی حاضر شامل فهرست افرادی است که نامه آنها را در دو هفته گذشته دریافت کرده‌ام و در نوبت پاسخگویی قرار می‌گیرند و با توجه به حجم بسیار زیاد نامه‌های رسیده بیش از دو یا سه هفته برای رسیدن نوبت شما زمان لازم است.

و اما نامه‌های شما دوستان؛

الف - دوستانی که باز هم بدون توجه به توضیحات اول صفحه، نمونه رنگ خود را نساخته و ارسال نکرده‌اید و باید دوباره مکاتبه کنید:

احمد رفیعی از خوانسار - طاهره افرادی از زرندیه - زهره براتی از مشهد مقدس - سمیرا اکرمی از مشهد مقدس - الهه محسن ملکی از کرج - مرجان هاشمی از کاشان

ب - دوستانی که نامه‌های آنها کامل است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌ها به آنها پاسخ خواهم داد:

خانم (الف - آ) از خراسان رضوی - خانم (ز - ن) از خراسان رضوی - سرور حیدری و عبدالامیر و ساناز و محمدمهدی فلک‌زاده از اهواز - سمیرا سلیمان‌زاده از تهران - محمدصادق کرمی از اصفهان - آرام از کرمان - (سمانه - س) از تهران - سیده زهرا مشیری‌نیا از قوچان - اصغر خلیفه‌ای از بندر دیلم - (آ - ص) از بندر دیلم - اعظم کلبانی و اشکن از تهران - لیلا علیپور از خراسان رضوی - فروغ مسگری از سنندج

یک دقیقه با دنیای علم

از: بهاره مهرنژاد

داروهای گیاهی همیشه مفید نیستند

گیاهان دارویی نزد ایرانیان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. تا آنجا که هر فردی بیمار شود قبل از مراجعه به پزشک اول تمام جوشانده‌ها را امتحان می‌کند و بعد اگر درمان حاصل نشد به مراکز درمانی می‌رود. ولی آیا همیشه گیاهان دارویی جوابگو هستند؟

یک گروه از داروسازان آمریکایی با بررسی همه مطالعاتی که درباره گیاهان دارویی صورت گرفته، فهرست جامعی از تمامی این اقلام به علاوه خواص دارویی آنها برای زنان باردار و مادران شیرده فراهم آورده‌اند. در فهرستی که گروه «کورن و همکارانش» به دست آورده‌اند، زرشک، گل مینا، سیر و زنجبیل به ترتیب برای عفونت مجاری ادرار، مقابله با سرماخوردگی، فشارخون و حالت تهوع مناسبند و البته هیچ عارضه نامطلوبی از آنها دیده نشده است.

از سوی دیگر گیاهانی نظیر جعفری با خاصیت آنتی‌اکسیدانی برای زنان باردار خطرناک بوده و احتمال سقط جنین را افزایش می‌دهد.

طبق بررسی‌های انجام شده، اگر شما هم مثل مادربزرگ‌ها تصور می‌کنید که گیاهان دارویی عاری از خطر هستند، بد نیست بدانید سخت دراشتباهید و هر گیاه دارویی علاوه بر فواید، عوارض خاص خودش را دارد. بنابراین توصیه می‌شود در دوره‌های حساس زندگی نظیر بارداری و شیردهی که سلامت فرزند حرف اول را می‌زند از خوردن داروهای گیاهی که دیگران توصیه می‌کنند، اجتناب نموده و در این زمان فقط به گفته‌های پزشکتان اعتماد کنید.

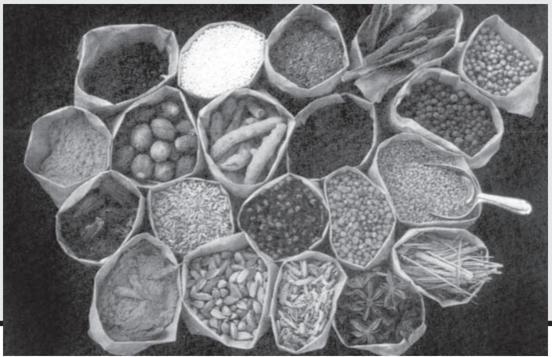

قابل توجه خانمهای باردار

«ویار» برای همه زنان واژه‌ای آشناست. یکی از پدیده‌های شایع دوران حاملگی که در طی آن خانم‌های باردار به خوردن غذاهایی که حتی تا آن زمان علاقه‌ای به خوردنش نداشتند، به شدت تمایل پیدا می‌کنند.

در قدیم تصورات غلطی از ویار در ذهن افراد به‌جا مانده است ولی بد نیست بدانید که محققان دریافته‌اند ویار جنبه‌ای کاملاً روانی دارد و تحت تأثیر خلق و خوی زنان حامله فرق می‌کند.

طبق بررسی‌های اخیر محققان جان هاپکینز، نوع تغذیه مادران در دوران بارداری به شدت تحت تأثیر عوامل روانی و جسمی آنها قرار دارد.

نتایج این تحقیقات نشان می‌دهد زنانی که در دوران حاملگی احساس ضعف زیاد می‌کنند، بیشتر دوست دارند غذاهای پرانرژی مصرف کنند. آنهایی که پراسترس بوده و نگران و مضطرب می‌باشند به غذاهای پرچرب، پرپروتئین و پرآهن روی می‌آورند و تمایل زیادی به خوردن غذاهای حاوی ویتامین ث نظیر مرکبات، سبزیجات سبز تیره و طالبی از خود نشان می‌دهند، زیرا اضطراب باعث کاهش مصرف منابع غذایی سرشار از ویتامین ث می‌شود.

علاوه بر این زنان بارداری که از خستگی زیاد شکایت می‌کنند و اغلب دچار تشویش هستند، بیشتر از دیگر افراد می‌خورند و بخصوص مصرف کربوهیدرات (سیب زمینی، برنج، ماکارونی، غلات) در آنها بسیار بالاست.

افراد مسن فقط انار بخورند

از این پس به همه افراد و به ویژه افراد مسن توصیه می‌کنیم توجه بیشتری به خوردن انار داشته باشند. می‌پرسید چرا؟! چون تحقیقات جدید نشان می‌دهد که عصاره انار روند تخریب غضروف در بیماران مبتلا به استئوآرتریت را کند می‌کند.

انار با کاهش مولکول پروتئین اینترلوکین B۱ که در تخریب غضروف نقش اساسی دارد، از پیشرفت استئوآرتریت جلوگیری می‌کند. عصاره انار تخریب غضروف‌های انسانی را کند کرده و با مهار آنزیم تخریب کننده غضروف‌ها از آسیب مفصلی و تخریب مفاصل پیشگیری می‌نماید.

براساس گزارش مؤسسه ملی سلامت آمریکا، استئوآرتریت شایع‌ترین بیماری افراد مسن می‌باشد که در آن غضروف تخریب شده و باعث بروز دردهای شدید می‌گردد. نکته مهم در درمان استئوآرتریت این‌است که درمان‌های گیاهی نتیجه بهتری از درمان‌های شیمیایی می‌دهد. پس روزانه یک لیوان آب انار را فراموش نکنید.

نکات مهم در رشد دندانهای شیری

مادرانی که فرزندشان از آب و گل درآمده‌اند، می‌دانند که دوران کودکی و بویژه شیرخواری چه دوران سختی است. شیرخوار در همه مراحل رشد نیاز به مراقبت‌های جدی دارد. یکی از این مراحل سخت، زمان رویش دندان‌های شیری است که معمولاً از شش ماهگی شروع می‌شود. وقتی کودک می‌خواهد دندان دربیاورد، لثه متورم و دردناک می‌شود و کودک آرام و قرار خود را از دست می‌دهد. در این زمان، انجام کارهایی که بتواند آرامش کودک را برگردانده و رشد دندان‌هایش را بهبود بخشد بسیار مؤثر می‌باشد. به عنوان مثال مالیدن لثه کودک با انگشت تمیز دست یا با یک قاشق سرد کوچک او را تسکین می‌دهد. در ضمن همزمان با رویش اولین دندان شیری باید دندان‌های کودک را با استفاده از گاز یا پارچه مرطوب که به دور انگشت پیچانده شده، تمیز کرد.

همچنین از سن ۵ سالگی که تقریباً همه دندان‌های کودک رشد پیدا کرده بایستی مسواک زدن آغاز گردد.

از خوراندن شیر به کودک درحین خواب بایستی پرهیز نمود. اگر کودک هنگام خواب با شیشه شیر بخورد، به سندرم شیر مبتلا می‌شود که در اثر آن دندان‌های جلو (قدامی) دچار پوسیدگی زودرس شده و کودک زودتر از سن مقرر دندان‌هایش را از دست می‌دهد.

یکی دیگر از مواردی که باید در زمان رویش دندان‌های شیری رعایت شود، مصرف قطره آهن است. باید دانست این قطره مفید در صورتی که بر روی دندان‌های کودک بریزد باعث بروز مشکلاتی می‌شود. آهن با مینای دندان ترکیب شده و آن را سیاه می‌کند و مقاومت طبیعی آن را از بین می‌برد. بنابراین پس از دندان درآوردن کودک، به هیچ‌وجه قطره آهن را روی دندان‌ها نریزید و بلافاصله پس از چکاندن قطره آهن، به کودک آب بخورانید تا آهن با دندان‌هایش تماس پیدا نکند.

اگر دندان شیری کودک زودتر از موعد مقرر از دست برود، فوراً به دندان‌پزشک مراجعه کنید زیرا ممکن است دندان‌های دیگر در طول زمان به سمت فضای خالی دندان از دست رفته حرکت کنند و دندان‌های دایمی در جای غیرطبیعی رشد کنند و نظم دندان را برهم ریزند.

تمامی کردار شما ناشی از افکارتان است

●وین دایر

از گوشه و کنار جهان

کامپیوترها متحول می‌شوند

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید ،آزمایشگاهی در دانشگاه منچستر در انگلستان است که موفق به تهیه نازک‌ترین و باریک‌ترین مواد شده است. دانشمندان در این آزمایشگاه موفق شده‌اند تا موادی را تهیه کنند که فقط یک اتم باریکی آنها است. این مواد که در گوشه عکس نمونه‌هایی از آنها را به کمک تصویر میکروسکوپی مشاهده می‌کنید، بیشترین استفاده را در ساخت وسایل برقی و کامپیوتری بسیار کوچک خواهد داشت که در نتیجه وسایل مختلف را می‌توان بطور کلی بسیار کوچکتر از آنچه که تاکنون اندازه آنها است، طراحی و تولید کرد. ماده‌هایی که به اندازه اتم هستند حتی برای اتصال به D.N.A و یا پروتئین، جهت تولید داروهای تازه به کار برده می‌شوند.

سفر به اعماق زمین

در اثر کلاسیک ژول ورن به نام «سفر به اعماق زمین» پروفسور لیدن براک موفق به سفری به اعماق زمین می‌شود که درحین این سفر با انواع و اقسام ماجراهای خطرناک و یا غیرمنتظره روبرو می‌گردد. اما امروز این مسوولیت مهم را یک کشتی فوق مدرن ژاپنی موسوم به «چیکیو» که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید برعهده گرفته است. چیکیو یک کشتی ویژه حفاری در کف دریا است و ۲۱۰ متر طول دارد و ظرفیت یکصد و پنجاه مسافر را با کلیه امکانات رفاهی دارا می‌باشد. ضمن آنکه مسافرین قادر به سفرهای رفت و برگشت، از کشتی به سوی آن بوسیله هلی‌کوپتر خواهند بود. اما جالب‌ترین نکته درباره چیکیو قابلیت حفاری آن در کف دریا است که رکورد حفاری در اعماق دریا (دو هزار متر) را شکسته و قادر است چهار هزار متر در عمق آب حفاری نماید.

این کشتی پس از رسیدن به بستر دریا، هفت هزار متر دیگر هم توان شکافتن دارد و این میزان سه برابر بیشتر از رکورد کنونی برای حفاری از کف دریا است. البته با توجه به اینکه فاصله سطح زمین از مرکز آن در حدود شش هزار چهارصد کیلومتر می‌باشد، این ۷ کیلومتر قاعدتاً نباید چندان رقم مهمی باشد، اما برطبق تخمین کارشناسان در همین عمق ۷ کیلومتری هم دمای زیر زمین در حدود سیصد درجه سانتی‌گراد خواهد بود که سه برابر بیشتر از درجه جوش است و در برابر چنین دمایی، ابزار و وسایل حتماً باید مقاوم باشند. از تمام این حرفها گذشته، این کشتی ژاپنی قصد دارد تا در آبهای سوماترا در اقیانوس هند، به عمیق‌ترین حفاری تاریخ اقدام کند و برای این کار هم ۵۸۰ میلیون دلار هزینه را برعهده گرفته است.

فوق مدرن در شرق

سرانجام مدل تازه اتومبیلهای ساخت آلمان از کارخانه‌هایی که در قسمت شرقی آلمان واقع شده، تولید شد و به بازار آمد. برخی از این اتومبیلها زیباترین و مدرن‌ترین خودروهایی است که تاکنون تولید شده است.

اصولاً خودروهای آلمانی از نظر استحکام و دوام دارای اشتهار جهانی می‌باشند، اما ازدحام کلیه این کارخانه‌ها در مناطق صنعتی غرب آلمان سبب شده بود تا بسیاری از تولیدکننده‌ها، بویژه در بخش ابزار و وسایل دچار کهنگی و از کارافتادگی شوند، بنابراین همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید بسیاری از این تولیدکننده‌ها صرف را در آن دیدند تا مدلهای تازه را در شرق تولید کنند.

آنچه که در مورد این مدلها اهمیت دارد این است که در مکان تولید جدید در شهر لایپزیگ واقع در شرق آلمان ساخته شده است.

شرق آلمان که روزگاری بشکل غیرمنصفانه‌ای نسبت به آن در برابر بخش غربی کم‌کاری می‌شد و امکانات بسیار کمی دراختیار آن گذاشته می‌شد، اکنون چند سالی است که خود را به عنوان یکی از کاراترین بخش‌های صنعتی جهان معرفی کرده است و تنها دو سال پیش‌تر بود که گردانندگان کارخانه‌های خودروسازی برآن شدند که مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین کارخانه اتومبیل‌سازی در سرتاسر جهان را در لایپزیگ بوجود آوردند و تنها دو سال بعد با عرضه کردن اولین اتومبیلهای ساخته شده در شرق، این طرح با موفقیت کامل ثمره خود را نشان داده است. این کارخانه‌ها چه از نظر ابزار و وسایل فوق مدرن و چه از نقطه نظر امکانات رفاهی برای کارکنان الگویی برای اتومبیل‌سازیها جهان لقب گرفته‌اند.

مرد با ازدواج روی گذشته خود خط می کشد ولی زن روی آینده اش ● سینکلر لوییس

مونس تنهایی

اگر احساس تنهایی می‌کنید و یا حوصله‌تان سر رفته و اتفاقاً در ژاپن هم زندگی می‌کنید، از این هفته مونس ساعات تنهایی خودتان را می‌توانید تهیه کنید. آری، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، از این هفته شرکت **میتسوبیشی** در ژاپن ربات مشهور خود موسوم به «**واکامارو**» را روانه بازار کرده است. این ربات به رنگ خردلی ساخته شده و یک متر طول دارد و نخستین رباتی می‌باشد که در تمام مدت قادر به برقراری ارتباط کلامی است. این ربات شما را هرجا که بروید دنبال می‌کند، برنامه کاریتان را مرتباً یادآوری می‌کند، با شما درددل می‌کند و حتی اگر در ترافیک معطل شوید، نگرانتان می‌شود! شما را هر شب به رختخواب می‌فرستد و صبحگاهان هم بیدارتان می‌کند.

واکامارو دارای چشمهای بزرگ و گردی می‌باشد که به کمک آنها ژست‌های مختلف را می‌گیرد که جذابیت خاصی به آن بخشیده است. این ربات از راه شنیدن ده هزار کلمه را تشخیص می‌دهد و حرکت آنهم روی چند چرخ انجام می‌شود و قابلیت حرکت در هر زاویه‌ای را دارا می‌باشد. ضمناً از طریق دیدن قادر به تشخیص ده چهره مختلف است و اگر چهره ناآشنایی را مشاهده کند، به سرعت هشدار می‌دهد. واکامارو اگر نگران شما شود و از ساعت بازگشت شما به خانه گذشته باشد، آنگاه ابتدا سعی می‌کند تا با تلفن همراهی که دارید یا تلفن داخل اتومبیل با شما تماس بگیرد و اگر این امر امکان‌پذیر نشد، آنگاه او به وسیله تلفن اهل فامیل و دوستان شما را خبر می‌کند. البته همه اینها در صورتی است که شما **چهارده هزار دلار** اضافی که قیمت واکامارو است در جیب داشته باشید. میتسوبیشی در آغاز فقط یکصد عدد از این رباتها را به بازار عرضه کرده است و تولید اضافی، بسته به استقبالی است که واکامارو صورت گیرد که بسیاری معتقدند که استقبال از آن بسیار عالی خواهد بود.

وسایل گردش در رودخانه و دریاچه

این هم سه وسیله عالی برای گردش در دریاچه و رودخانه که تقریباً کلیه نیازهای شما را برآورده می‌کند. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید. ابتدا ساک پشتی یا کوله‌پشتی است که کلیه وسایل پیک‌نیک و پخت پز در آن جای دارد از یک اجاق کوچک و تاشو گرفته تا چاقوی همه کاره و دو لیوان، بشقاب و همچنین قاشق و چنگال و سایر وسایل مربوطه تغذیه پیک‌نیکی، این کوله‌پشتی با کلیه وسایل در درون آن **۸۵ دلار** قیمت دارد. آنگاه دوربین چشمی ساخته اتربا است که همه چیز را در فاصله دور به شما نشان می‌دهد، بخصوص این دوربین برای مواردی که امکان خطری در فاصله و رو به جلو وجود داشته باشد، هشداردهنده مناسبی محسوب می‌شود، ضمن آنکه مناظر زیبا را برای مشاهده شما در برابر چشمانتان قرار می‌دهد. این دوربین چشمی پرقدرت به مبلغ **سیصد دلار** به فروش می‌رسد و سرانجام وسیله اصلی شما که قایقی تفریحی است که علی‌رغم سبکی وزن، دارای مقاومت فراوانی است، بخصوص در رودخانه‌ها که تخته سنگها، موانع اصلی بشمار می‌روند. این قایق توسط اولدتاون ساخته شده و ظرفیت چهار نفر را نیز دارا می‌باشد و به قیمت **یکهزار دلار** به فروش می‌رسد.با این سه وسیله، دریاچه و رودخانه را با لذت بیشتری طی می‌کنید.

نمادی تازه برای برلین

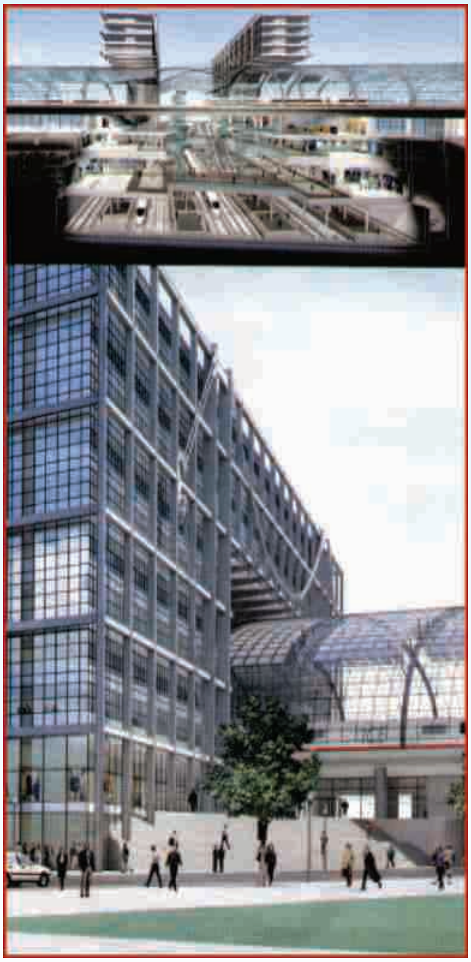

ساختمانی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، نخستین ایستگاه قطار در جهان می‌باشد که تماماً بصورت شفاف ساخته شده است. این ساختمان که درحال اتمام است همانا ایستگاه راه‌آهن مرکزی در برلین می‌باشد که آلمانها به آن «برلین بان‌هوف» می‌گویند. بزرگترین مشکل شهر برلین تاکنون این بود که این شهر به مدت نیم قرن به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شده بود، کلیه ریلهای قطار بصورت شمالی و جنوبی حرکت می‌کرد و این شهر شدیداً نیاز به یک راه‌آهن مرکزی داشت که جوابگوی عظمت برلین باشد. در نتیجه پروژه ایستگاه یا بان‌هوف مرکزی کار خود را آغاز کرد. اما اکنون که ساختمان در شرف پایان است همگان متوجه شده‌اند که با زیباترین و مدرن‌ترین ایستگاه راه‌آهن در جهان مواجه شده‌اند.

ساختمان و سقف این ایستگاه تماماً از نوعی شیشه مقاوم ساخته شده که در نتیجه ایستگاه را شفاف ساخته است. این ایستگاه قادر به جابجاکردن سیصد هزار مسافر در روز خواهد بود. ضمن آنکه فاصله آن تا بسیاری از مراکز مهم دولتی و تجاری در برلین بسیار کم می‌باشد. این ایستگاه پنج طبقه به نحوی ساخته شده که حتی روی سقف آن هم قطارها در حرکت خواهند بود. بسیاری از مردم برلین معتقدند که بان‌هوف جدید در برلین به دلیل زیبایی و جذابیت آن ضمن آنکه به شناسنامه‌ای برای معماری در قرن بیست و یکم تبدیل خواهد شد، به عنوان نمادی از برلین مدرن جانشین سمبل‌های کهنه خواهد شد.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: ب - شایق

۳ شرور خیابان نبرد، زندانی شدند

۳ جوان شرور که در منطقه نبرد تهران اقدام به آتش زدن خودروها و تخریب خانه‌ها و سرقت می‌کردند، توسط ماموران کلانتری ۱۳۲ دستگیر شدند. ماموران پلیس آنها را سوار بر یک وانت‌بار کردند و در خیابان‌های منطقه گرداندند تا شاکیان آنها را شناسایی کنند.

ماجرا از این قرار است که چندی پیش به پلیس اطلاع داده شد که چند جوان شرور درحال آتش زدن چند دستگاه خودرو در خیابان علامه امینی در منطقه نبرد تهران هستند.

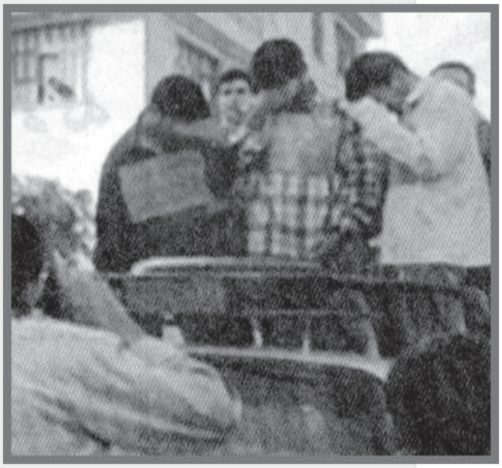

ماموران کلانتری منطقه بلافاصله به محل حادثه اعزام شدند، اما متهمان با دیدن ماموران با موتوسیکلت فرار کردند. بعد از اعلام شکایت صاحبان خودروها و مالکان خانه‌های تخریب و سرقت شده، پرونده‌ای تشکیل شد و پس از شناسایی کامل متهمان، ماموران آگاهی در یک عملیات ضربتی موفق شدند شخصی را به نام «محمدرضا» معروف به طفیل را دستگیر کنند.

بعد از دستگیری طفیل، دو همدست دیگر وی به نامهای رسول معروف به گری و وحید نیز دستگیر شدند.

این افراد که سوءسابقه از جمله شرب خمر، ایجاد رعب و وحشت با چاقو و قمه و آتش زدن خانه‌ها و خودروها و سرقت از آنها را داشتند به جرم خود اعتراف کردند.

ضمناً این افراد چون شاکیان زیادی داشتند و برای اینکه شاکیان این متهمان شناسایی شوند، به دستور بازپرس پرونده، سوار بر وانت‌بار در خیابانهای منطقه گردانده شدند تا جرم آنها به صورت علنی در انظار عمومی بیان شود و سپس افراد شرور مذکور روانه زندان شدند.

مرگ، سرانجام ازدواج اجباری!

چندی پیش خانواده‌ای سنگدل در حوالی شادگان در استان خوزستان بر تن دختر ۱۹ ساله خود، پیراهن عروسی پوشاندند و او را به اجبار به عقد یک مرد ۶۰ ساله درآوردند. عروس خانم هم که «نرگس» نام داشت پس از مدت کوتاهی از خانه شوهر فرار کرد و یک هفته بعد برادرانش وی را پیدا کردند و به خانه همسرش بردند، ولی نرگس که آرزوهایش را با این وصلت اجباری برباد رفته می‌دید، دو سه بار دیگر پا به فرار گذاشت، اما هر بار برادرانش با جست‌وجو در شهرها، وی را پیدا می‌کردند و به آزار و شکنجه‌اش می‌پرداختند. تا اینکه زن جوان برای آخرین بار به مدت ۷ ماه از خانه فراری شد و سرانجام برادرانش وی را در یکی از شهرهای خوزستان پیدا کردند و به خانه آوردند و پس از یک محاکمه خانوادگی، وی را به حمام خانه انتقال داده، و با بستن زنجیر به پاها و اتصال سیم برق به بدنش، وی را به قتل می‌رسانند.

ماجرای مرگ این زن جوان زمانی فاش شد که خانواده‌اش برای دریافت گواهی دفن به پزشکی قانونی مراجعه کردند و پزشکی قانونی علت مرگ وی را برق گرفتگی اعلام کرد، ولی در این هنگام پلیس وارد ماجرا شد و ماموران پلیس پس از بازجویی از خانواده مقتول، متوجه شدند که مرگ وی بر اثر خودکشی نبوده است.

در ادامه تحقیقات، ماموران آگاهی به برادران مقتول مشکوک شدند و پس از بازجویی اعتراف کردند که خواهرشان دارای فساد اخلاقی بوده و به همین دلیل آنها مجبور شدند برای همیشه این لکه ننگ را پاک کنند! بدین ترتیب برادران نرگس تا تکمیل پرونده به طور موقت روانه زندان شدند.

شوهر بدبو، زندگی را برای زن غیرقابل تحمل کرد

چندی پیش زن جوانی با طرح شکایتی مبنی بر اینکه شوهرش بدبو است به دادگاه خانواده مراجعه و تقاضای طلاق کرد. این زن جوان که مریم نام دارد، خواستار جدایی هرچه سریعتر از همسرش شد. وی به قاضی دادگاه گفت؛ شوهرش فروشنده احشام است و به همین دلیل همیشه لباسهایش بوی بد می‌دهد و حتی وقتی از سر کار به خانه می‌آید حاضر نیست به حمام برود و لباسهایش را عوض کند. من چهار سال است این وضع را تحمل کرده‌ام و به هر روشی متوسل شدم تا وی بهداشت را رعایت کند و به حمام برود و حداقل بوی احشام را به خانه منتقل نکند، اما وی هرگز حاضر به همکاری نشد و همچنان به روش خود ادامه می‌داد و مرا عصبانی می‌کرد.

این زن اضافه کرد: گاهی با همان لباس کارش، به مهمانی می‌رفتیم و اقوام ما به شوخی و جدی به ما متلک می‌گفتند اما حرفهای آنها هم هیچ تاثیری در همسرم نداشت و خلاصه برای وی، بوی احشام عادی شده بود. حال پس از گذشت ۴ سال، دیگر تحمل این وضع را ندارم و ادامه زندگی با چنین همسری برایم غیرممکن است، آقای رئیس دادگاه! بستگانم و حتی اقوام خود وی حاضر نیستند به خانه ما بیایند. وقتی به وی اعتراض می‌کنم وی در جوابم می‌گوید چه بهتر که نیایند و در ادامه می‌گوید من تنها از این راه می‌توانم خرج زندگی را تامین کنم!

قاضی دادگاه در پایان، همسر وی را به دادگاه احضار کرد تا پس از انجام تحقیقات از وی، حکم لازم را صادر کند.

عاقبت دوستی اینترنتی

چندی پیش دختر جوانی با مراجعه به شعبه ششم بازپرسی دادسرای جنایی تهران با ارائه شکایتی اعلام کرد: از دو سال پیش و به دور از چشم خانواده‌ام از طریق «چت» در اینترنت با جوانی به نام «جمال» آشنا شدم و سرانجام چند روز گذشته، وی از من خواست تا یکدیگر را ملاقات کنیم.

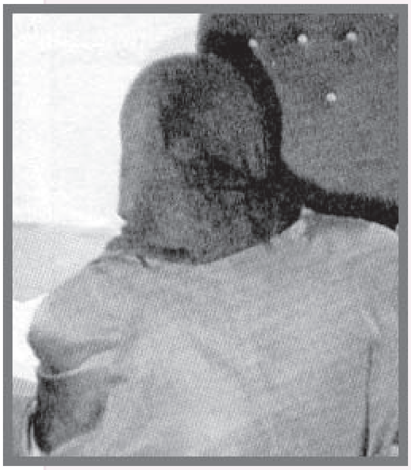

بدین ترتیب به بهانه دیدار با یکی از دوستانم از مادرم اجازه گرفتم و از خانه خارج شدم و با مشخصاتی که هر دو در اختیار داشتیم، در یکی از میدانهای شهر «جمال» را به همراه یکی از دوستانش مشاهده کردم که با یک خودرو پژو سر قرار آمده بودند. پس از آشنایی مختصری، سوار خودرو آنان شدم و پس از طی مسافت کوتاهی، آنها از من خواستند تا به پارتی برویم، اما من به بهانه اینکه لباسم مناسب نیست، این پیشنهاد را نپذیرفتم، وقتی آنها متوجه شدند که به هیچ قیمتی حاضر به حضور در پارتی نیستم، با چاقو به من حمله‌ور شدند و پس از انتقال من به یک کارگاه در خارج از شهر، به آزار و اذیتم پرداختند و در همان حال از من فیلم و عکس تهیه کردند.

پس از چند ساعت از کارگاه مذکور متواری شدم و با کرایه یک خودرو خودم را به خانه رساندم و پس از آن دوست جمال در تماس تلفنی به من گفت اگر شکایت کنم عکسهای مرا در محل پخش خواهد کرد و ضمناً تأکید کرد که باید برای دریافت عکسهایم یک میلیون تومان به آنها پول پرداخت کنم. درپی طرح این شکایت، دستور قضایی برای دستگیری متهمان صادر شد که در این میان دختر جوان برای دریافت فیلم و عکسهایش با هماهنگی ماموران آگاهی با متهمان قرار ملاقاتی را تعیین کرد و متهمان هنگام دریافت پول از دختر جوان و دادن فیلم و عکسها، دستگیر شدند.

با اعتراف هر دو متهم بازپرس دستور تحقیقات بیشتر و تکمیلی را صادر کرد و درحال حاضر این دو جوان در بازداشت بسر می‌برند.

عکسها و حرفها

ای وای سرم افتاد!

مادر جون از مدرسه موشها چه خبر؟!

اوووه قلبم قلبم!

- داداشی چی کارش کنیم؟
- بذار کمی فکر کنم!

مردی در خواب و بیداری!

آخه بچه چرا زور میگی نفسم بند اومد!

لقمه اندازه دهنت بردار نه اندازه هیکلت!!!

هر وقت در آسمان حیات خود قطعه ابری مشاهده کردیم نباید همه چیز را سیاه و ظلمانی بپنداریم

•اسمایلز

نکته‌ها

از: لیلا همایونی

«به» بخور تا «به» شوی!

به، میوه‌ای سرشار از انواع ویتامین‌ها و املاح گوناگون است.

به دارای ویتامین‌ها و املاح زیر است: مواد قندی، مواد نشاسته‌ای، کلسیم، فسفر، آهن، پتاسیم، سدیم، ویتامین‌های A، B۱، B۲، B۳، همچنین دارای خواص درمانی و دارویی گوناگونی است که برخی از آنها عبارتند از: تقویت کننده قلب، نرم‌کننده سینه، تقویت کننده معده و دستگاه هاضمه، جلوگیری از خونریزی، بهترین میوه برای افراد مسلول، متوقف کننده خونریزی رحم، مفید برای هموروئید، مفید برای هضم غذا و به ترش مسهل است.

خواص لعاب دانه به: زخم‌ها و سوختگی‌ها را به سرعت بهبود می‌بخشد، ضد تب است، اسهال را درمان می‌کند، برای درمان جراحتهای گلو مؤثر است، سرفه را برطرف می‌کند، برای درمان تورم‌های داخلی بدن مفید است، برای التیام ترک پوست دست و سایر اعضای بدن، لب و هموروئید مؤثر است، برای خشکی زبان و دهان مفید است، عوارض آفتاب‌زدگی را بر روی پوست درمان می‌کند و سرانجام اینکه جویدن به‌دانه برای تقویت نیروی جنسی مفید است.

تأثیر گوشت و شیر بر رشد شما

کودکان و نوجوانان تمایل کمتری به خوردن گوشت، تخم مرغ و شیر نشان می‌دهند. نخوردن گوشت و محصولات حیوانی، روند رشد کودکان و نوجوانان را متوقف و رشد مغزی و فیزیکی آنان را کند می‌کند. در همین حال کودکان و نوجوانان تمایل بیشتری به مصرف غذاهای آماده، بیسکویت و انواع شیرینی و چیپس نشان می‌دهند و بیش از سالهای گذشته به مصرف نوشابه‌های گازدار روی آورده‌اند. این گروههای سنی همچنین بیشتر به برنج، ماکارونی، پیتزا و سایر غذاهای آماده گرایش دارند و مواد غنی از پروتئین مانند گوشت، شیر و تخم مرغ را کمتر مصرف می‌کنند.

حدود نیمی از نوجوانان شیر می‌نوشند آن هم مقدار ۱/۵ تا ۲ لیوان در روز که خیلی کمتر از حد مورد نیاز بدن آنان است و به همین علت کودکان و نوجوانان بیشتر دچار مشکلات گوارشی و چاقی می‌شوند.

بیشتر دختران نوجوان عادت غذایی نادرستی دارند و بعضی از وعده‌های غذایی را حذف می‌کنند که در نتیجه دچار کمبود تغذیه‌ای می‌شوند و به جای یک غذای مقوی و سالم مانند گوشت و نان یا تخم‌مرغ و نان به خوردن شیرینی، نوشابه و تنقلات زیان‌آور روی آورده‌اند. پس والدین باید توجه کنند که مصرف گوشت برای ارتقای سلامتی، افزایش ایمنی و رشد و نمو مناسب لازم است و برای اطمینان از عملکرد مناسب ذهن و یادگیری درست، مصرف آن ضرورت دارد. ضمناً گوشت منبع مهم آهن، پروتئین، روی و ویتامین‌های گروه B و برای رشد کودکان و نوجوانان ضروری است. از سوی دیگر تحقیقات جدید نشان می‌دهد که «لینولئیک اسید مرکب» موجود در چربی‌های حیوانی یک ماده ضدسرطان قوی است، بنابراین کودکان و نوجوانان با مصرف نکردن سبزی و منابع حیوانی، این مواد محافظت کننده را دریافت نمی‌کنند.

هشدار به علاقه‌مندان غذاهای آماده

آیا می‌دانید که به انواع مواد غذایی آماده، برای ماندگار شدن و جلوگیری از فساد آنها مواد شیمیایی اضافه می‌کنند.

علاقه‌مندان سوسیس و کالباس، انواع سس، چیپس، کنسروجات، نوشابه‌ها و آبمیوه‌های کارخانه‌ای، ترشی و مربا، کیک، روغن نباتی و حتی آدامس توجه داشته باشند که در کارخانه‌ها برای جلوگیری از فسادپذیری به آنها مواد نگهدارنده شیمیایی می‌افزایند.

برخی از مواد نگهدارنده که اکثراً زیانبار هستند، عبارتند از:

۱.نیترات پتاسیم و نیترات سدیم: که پرمصرف‌ترین مواد نگهدارنده بشمار می‌روند و به کنسروجات و برخی پنیرها اضافه می‌شود و می‌تواند سبب واکنشهای جانبی در کودکان شود و استفاده بیش از استاندارد آن در مواد غذایی سرطان‌زا خواهد بود.

۲.دی‌اکسید گوگرد و سولفیت‌ها: از آنها به عنوان سفیدکننده و آنتی‌اکسیدان در جلوگیری از کدر شدن برخی آب میوه‌ها، نوشابه‌ها و سبزیهای آماده استفاده می‌شود. این مواد باعث بروز علائم آسم، بی‌قراری و... شده و برخی ویتامین‌ها را نابود کرده و موجب کاهش ارزش غذایی می‌شوند.

۳.بنزوئیک اسید و سدیم بنزوات: برای محافظت از انواع سس‌ها، نوشابه‌ها، شیرینی‌ها، پنیر، مربا و... مورد استفاده قرار می‌گیرد و موجب بی‌قراری قابل ملاحظه‌ای در افراد می‌شود.

۴.پروپیونیک اسید: در انواع شکلات و پنیر برای حفظ تازگی کاربرد دارد.

۵.اسید سوربیک و سوربات‌ها: در انواع شیرینی و فرآورده‌هایی که از گندم تهیه می‌شود، کاربرد دارد و اثرات جانبی مهمی ندارد.

۶. پروپیل گارات: در برخی روغن‌ها و سس‌ها استفاده می‌شود و از اکسیده شدن آنها جلوگیری می‌کند. این ماده برخی تحریک‌ها و حساسیتهای پوستی و همچنین ناراحتی‌های شکمی را به همراه دارد.

۷. ترسیو بوتیل هیدروکینون: به برخی از روغن‌ها و چیپس‌ها اضافه می‌شود و باعث تهوع و آشفتگی روحی می‌شود.

۸. هیروکسی آینزول: به برخی تنقلات مانند چیپس، روغن، مارگارین و آدامس افزوده می‌شود و اثرات آن عبارتند از: علائم آسم، حساسیت و افزایش میزان کلسترول خون.

پس بیاییم فرهنگ استفاده از غذاها و مواد خوراکی تازه را رواج دهیم و از فرهنگ غذایی سنتی بهره‌گیری کنیم و به جای غذاهای آماده که با مواد افزودنی شیمیایی تهیه می‌شوند، سلامتی خود را به خطر نیندازیم.

می‌توان با خوردن کیک‌های خانگی، بستنی تازه، سقز، کشمش، گردو، سنجد، گندم و شاهدانه، انجیر خشک، انواع میوه‌جات خشک شده مانند هلو، زردآلو و... ضمن لذت بردن از مواهب خداوندی، از انواع بیماریها نیز مصون ماند.

عوامل ضدپوکی استخوان

یکی از مواد غذایی مملو از کلسیم، شیر است و با دارا بودن لاکتوز، احتمال جذب کلسیم را افزایش می‌دهد.

بانوانی که به مقدار کافی شیر می‌نوشند تراکم استخوانی آنان ۵ درصد از بانوانی که شیر کمتری می‌نوشند، بیشتر است.

نکته قابل توجه اینکه خوردن شیر کم چربی یا بدون چربی بهترین انتخاب است. از سوی دیگر کلسیم شیر بز تا حدودی از کلسیم شیر گاو بیشتر است و در مواقعی که نوزادتان به شیر گاو حساسیت دارد، غالباً از شیر بز استفاده می‌شود. در اینجا موادی را که برای مقابله با پوکی استخوان می‌توان استفاده کرد معرفی می‌شود:

● **پنیر**: انواع پنیر می‌تواند راه مناسبی برای رسانیدن کلسیم به بدن باشد البته پنیرهای چرب از قسمت پرچرب شیر که کلسیم کمتری دارد، تهیه می‌شود بنابراین پنیرهای چرب، منابع فقیری از کلسیم است. ۲۸ گرم پنیر چدار به اندازه یک فنجان شیر کلسیم دارد و یک فنجان بستنی می‌تواند جایگزین نصف فنجان شیر شود.

● **سویا**: لوبیای سویا اگر به مقدار قابل توجه مصرف شود می‌تواند منبع با ارزش کلسیم به شمار آید. سوس سویا، منبع خوبی برای کلسیم است و مصرف آجیل سویا از پوکی استخوان جلوگیری می‌کند.

● **آناناس**: این میوه سرشار از منگنز است و به بیماران مبتلا به پوکی استخوان توصیه می‌شود از

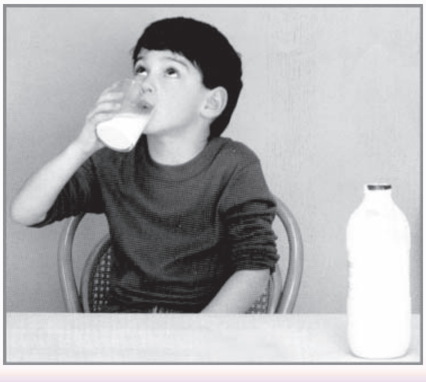

آناناس یا عصاره آن به زیادی استفاده کنند.

سایر مواد غذایی سرشار از منگنز عبارتند از: جو دوسر، مغزه‌های گیاهی، دانه‌های غلات، حبوبات، گندم، اسفناج، موز، چغندر و سبزیهای برگی.

●**سبزیهای دارای برگ سبز:** این نوع سبزیها حاوی مقدار زیادی کلیسم هستند. کلسیم آنها کمتر از شیر است، مثلاً نیم پیمانه کلم بروکلی پخته شده ۸۹ میلیگرم کلسیم دارد که می‌توان آن را در سوپ ریخت. از دیگر سبزیجات مفید می‌توان به کلم و شلغم اشاره کرد.

●**آب پرتقال:** افراد مبتلا به کمبود اسید معده، افزون براینکه باید مصرف کلسیم را افزایش دهند، بهتر است کلسیم را همراه آب پرتقال و سایر غذاهای اسیدی مصرف کنند. از دیگر منابع ویتامین ث می‌توان از جعفری، لیموترش، گوجه فرنگی، فلفل دلمه، انواع مرکبات و توت فرنگی نام برد.

●**جو دوسر:** این گیاه در دوران یائسگی بسیار مفید است و اعصاب را آرام می‌کند. کلسترول را کاهش می‌دهد، گردش خون را اصلاح می‌کند و استخوان‌ها را محکم کرده و برای افسردگی و سردرد نیز مفید است.

نکات مهم:

۱ـ از کلسیم به حد کافی استفاده کنید ولی از آنجا که تنها کلسیم ضامن سلامتی استخوان‌ها نیست، از منابع منیزیم، منگنز، ویتامین ث، کولین و برون نیز غافل نشوید.

۲ـ سیگار را بسیار بسیار محدود یا آنرا ترک کنید و بدانید که سیگار عامل ابتلا به بسیاری از بیماریهای خطرناک است. زنان سیگاری یک یا دو سال زودتر یائسه می‌شوند.

۳ـ ورزش و تحرک را به جزیی تعیین کننده در برنامه زندگی تبدیل کنید و ۳ بار در هفته به مدت ۲۰ دقیقه ورزش کنید.

۴ـ نوشابه‌ها مانع جذب کلسیم هستند، ضمناً قهوه و نوشیدنی‌های کولادار که حاوی کافئین هستند، جذب کلسیم را کاهش می‌دهند. البته شیر، اثر بازدارنده قهوه را کاهش می‌دهد و مانع تحلیل استخوان می‌شود، پس موقع خوردن قهوه، مقداری شیر به آن اضافه کنید.

۵ـ از مصرف نمک بیش از میزان نیاز بپرهیزید و غذاهای فرایند شده را محدود کنید یا آن را حذف کنید. این غذاها عبارتند از: چیپس، سوسیس، کالباس، کنسروهای ادویه‌دار، خیارشورها، زیتون شور و غیره.

۶ـ اشخاصی که در جوانی مصرف کلسیم آنها محدود بوده است، در سنین بالا به استئوپروز مبتلا می‌شوند بنابراین شیر، ماست و لبنیات را حتماً در برنامه روزانه داشته باشند. شیر گرم و شیرین مقدار کلسیم بیشتری را به بدن می‌رساند و زمان بیشتری در معده می‌ماند و برای قبل از خواب مناسب است.

۷ـ چربی‌های اشباع شده مانند کره، پیه، دنبه، خامه، پنیر و لبنیات پرچرب و روغن‌های جامد هیدروژنه باعث کاهش جذب کلسیم می‌شود. در برنامه غذایی خود از روغن‌های زیتون، کانولا و سویا استفاده کنید.

۸ـ حداقل هفته‌ای دوبار از ماهی به عنوان غذای اصلی استفاده کنید و غذاهای حاوی گوشت‌های چرب را به حداقل برسانید.

آیا اثر انگشت دوقلوها یکسان است؟

دانستن این مطلب شاید برای همگان جالب باشد که بدانند آیا اثر انگشت دوقلوهای همسان، یک شکل است یا تفاوت دارد؟ اثر انگشت افراد مختلف، کاملاً همانند ظاهر فیزیکی و شخصیت، تابع «DNA» و عوامل محیطی متنوع است. ژنتیک، طرح کلی اثر انگشت انسان را مشخص می‌کند که توسط منحنی‌ها، حلقه‌ها و پیچ‌ها مشخص می‌شود. اثر انگشت هر انسان فقط می‌تواند یکی از این طرحها یا ترکیبی از آنها را داشته باشند.

براساس تجربه‌های بدست آمده، هنگامی که جنین در مرحلهٔ رشد قرار دارد، برجستگی طرح کلی اثر انگشت انسان توسط عوامل گوناگونی تحت تأثیر قرار می‌گیرد همانند رشد استخوانی فشار داخل رحم و تماس با مایع «آمینوتیک».

همهٔ این عوامل سبب به وجود آمدن برجستگی‌های ویژه و منحصر به فرد در انگشت هر انسان می‌شود.

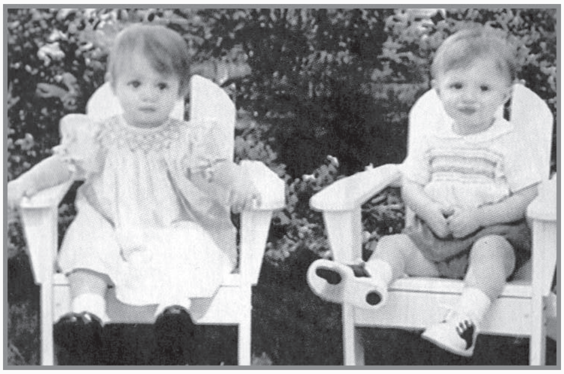

نکتهٔ جالب توجه در زمینهٔ دوقلوها این است که حتی با یک آزمایش «DNA» نمی‌توان «DNA» دو قلوی همسان را از یکدیگر تشخیص داد. در همین حال متخصصین پزشکی قانونی، راه تشخیص دوقلوها را اثر انگشت آنان می‌دانند، چون دو قلوهای همسان که در یک جنین به وجود آمده و با یکدیگر رشد کرده‌اند، اثر انگشت یکسانی ندارند.

به این ترتیب به یکی از علائم قدرت عظیم و نامحدود خداوند پی می‌بریم که دو قلوهای همسان که اغلب ویژگیهای فردی، علاقه‌ها و عادتهای مشترکی دارند و سرانجام اینکه هر دو از یک تخمک بارورشده و به وجود آمده‌اند و نقشهٔ ژنتیکی یکسانی دارند، اثر انگشت یکسانی ندارند.

بزرگترین سوسک دنیا هم پیدا شد!

جانورشناسان و دانشمندان، بزرگترین سوسک دنیا را در اندونزی شناسایی کردند.

کنکاش و پیگیری‌های محققان و جانورشناسان در غارها و صخره‌های جنگل‌های «بورنئو» واقع در شمال غربی «جاکارتا» پایتخت اندونزی، کشف چند نوع حشره، ماهی و گیاهان ناشناخته را به همراه داشته است.

منطقه «بورنئو» که در ۱۲۰ کیلومتری شمال غربی پایتخت اندونزی قرار دارد، یکی از غنی‌ترین نواحی جهان از لحاظ برخورداری از تنوع زیست محیطی است ولی متأسفانه قطع غیرقانونی درختان و معدن کاوی، محیط زیست آن را در معرض خطر قرار داده است. و اما از تیتر مطلب یعنی «سوسک» دور افتادیم، از جمله جانداران شناسایی شده در این ناحیه یک نوع سوسک عجیب‌الخلقه است که طول آن حدود ۱۰ سانتیمتر است و یقیناً بزرگترین سوسک جهان به شمار می‌رود.

جانورشناسان و محققان یاد شده همچنین در ناحیه مذکور چندین‌گونه خرچنگ بسیار کوچک، یک گونه هزارپای سفید ۷ سانتی‌متری، دو گونه ناشناخته از گیاه «بگونیا»، دو نوع حلزون و چندین گونه ماهی بی‌نظیر کشف کرده‌اند.

برای جلوگیری از پیری کاهو بخورید

کاهو دارای ویتامین A، B، C است، این سبزی همچنین سرشار از املاح آهن، کلسیم، منیزیم، منگنز، روی، سدیم و مس است.

کاهو به سبب داشتن ویتامین‌های گوناگون و املاح فراوان به ویژه منگنز و روی از سفید شدن و ریزش موی سر جلوگیری می‌کند.

کاهو همچنین مسکن اعصاب است و تشویق و دلهره را از بین می‌برد و بهترین دارو برای بیماریهای عصبی است. علاوه بر موارد مذکور کاهو فشار خون را تنظیم می‌کند و یبوست را بهبود می‌بخشد.

لازم به یادآوری است که خوردن کاهو برای افرادی که تنگی نفس دارند توصیه نمی‌شود، ولی مغز کاهو برای معالجهٔ تنگی نفس مؤثر است.

کاهو اشتها را تحریک می‌کند و اگر پیش از غذا مقداری کاهو با اندکی سرکه و ادویه خورده شود، موجب تحریک غدد دستگاه گوارش و ترشح اسید معده می‌شود و در نهایت غذای خورده شده به راحتی هضم و جذب خواهد شد.

باور کنید خوردن کِرْمْ، بیماری روده را برطرف می‌کند

براساس تحقیقاتی که در آمریکا انجام گرفته است، خوردن انواعی از کِرْمْها بیماری التهاب روده را معالجه می‌کند.

در یک پژوهش پزشکی که در ایالات متحده آمریکا انجام گرفت به دویست بیمار مبتلا به بیماری التهاب روده که درمانهای دیگر برای معالجهٔ آنان مؤثر نبوده است محلول حاوی تخم‌های، کرم شلاقی خوک (پیگ وایپ وُرم) خورانده شد. سرانجام دویست بیمار مذکور که داوطلبانه به خوردن این نوع کِرْمْ اقدام کرده بودند، از بیماری التهاب روده خود بِه برکت حضور این نوع کرم در روده‌هایشان رهایی یافتند. پژوهشگران آمریکایی به این سبب تخم کِرْمْ شلاقی خوک را برای درمان این بیماری بِرگزیدند که این نوع کِرْمْها بدن انسان را آلوده نمی‌کنند و مدت زمان زیادی زنده نمی‌مانند و پس از معالجهٔ بیمار، خودبخود می‌میرند!

پژوهشگران یاد شده بزودی این فرآورده را به بازار عرضه می‌کنند و افراد مبتلا به بیماری التهاب روده باید ماهی دوبار آن را مصرف کنند.

در این زمینه دانشمندان اعتقاد دارند که دستگاه ایمنی انسان به شکلی تکامل پیدا کرده است که با حضور انگل‌ها مقابله کند و در صورت نبودن انگل‌ها، دستگاه ایمنی بدن بیش از حد فعال می‌شود و بیماریهایی همچون بیماری التهابی روده که ناشی از حمله دستگاه ایمنی بدن به خود بدن است به وجود می‌آید.

نتیجه اراده‌ی ضعیف حرف است و نتیجه اراده‌ی قوی عمل ● لوبون

درس زندگی

درسی که از معامله با خدا گرفتم

از: کیانا نصرت‌زاده

تازه رسیده بودم خانه که پدر حالش بهم خورد. شاید هیجان‌زده شده بود! شاید هم سرماخوردگی راه نفسش را بسته بود. سریع بردیمش بیمارستان. بعد از پنج سال آمده بودم که پدر پیرم را ببینم. به اصرار پدرم برای ادامه تحصیل به انگلستان رفته بودم. همیشه دوست داشت من به مدارج بالای علمی برسم. درمیان بچه‌هایش، فقط من درس خواندن و تحصیل علم را دوست داشتم. خودش دبیر بازنشسته فرهنگ بود ولی از میان هفت بچه‌ای که داشت فقط من راهی دانشگاه شدم. همه یا زود شوهر کردند یا دنبال کاسبی رفتند و در حالی که همه عموهایم در بازار شهرت فراوان داشتند. تنها پدرم بود که رشته ادبیات خوانده و تا زمان بازنشستگی، با عشق به بچه‌ها درس می‌داد. وضع مالی ما همیشه از بقیه خانواده بدتر بود. مادرم هیچ وقت به این وضع اعتراضی نداشت ولی خواهر و برادرهایم همیشه شروع به مقایسه و گله‌گذاری می‌کردند. برای همین راه زندگی‌شان را متفاوت با پدرم انتخاب کردند. من اما بچه آخر خانواده بودم و عشق زیادی به علم داشتم.

لیسانسم را که گرفتم پدرم اصرار کرد که برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروم. چند دانشگاهی بهم بورس دادند و بالاخره انگلستان را انتخاب کردم. دوره فوق‌لیسانس و دکترایم را بدون هیچ وقفه‌ای ادامه دادم. توی آن پنج سال هر وقتی پیدا می‌شد، کار می‌کردم و هزینه‌های اضافه زندگی‌ام را تامین می‌کردم. می‌دانستم پدرم بیش از این که بهم کمک کرده، نمی‌تواند کاری برایم انجام بدهد. برادرهایم وضع مالی بسیار خوبی داشتند ولی هیچ وقت از آنها کمکی نخواستم. از قضا آن تابستان کار بسیار خوبی به من پیشنهاد شد و درآمد خوبی هم داشتم. برای همین تصمیم گرفتم به دیدن خانواده بیایم. خواهرم چند بار لابه‌لای حرفهایش بهم گفته بود که حال پدر خوب نیست. نمی‌خواستم وقتی برگردم که کار از کار گذشته باشد. برای همین خودم را به موقع رساندم....

هنوز نصف روز از آمدنم نمی‌گذشت که پدر راهی بیمارستان شد. این بار حالش بدتر از دفعات قبل بود. باید مدت زمان بیشتری در بخش مراقبت‌های ویژه می‌ماند. اولین مشکلی که پیش آمد، هزینه‌های بیمارستان بود. برادرهایم اصرار داشتند پدر را به بیمارستان دولتی ببریم که هزینه‌اش کمتر شود. باورم نمی‌شد که این حرف را از آنها می‌شنوم. همه‌شان وضع زندگی‌شان آنقدر خوب بود که هیچ مشکلی برای پرداخت این رقم‌ها نداشتند ولی... دنیا خیلی عجیب است! وقتی از برادرهایم گله کردم، همگی گفتند که پدر هیچ کمکی به ما نکرد که زندگی‌مان به اینجا برسد ولی در عوض همه پس‌اندازش را به تو داد تا بروی خارج تحصیل کنی...

> **تصمیم گرفتم دیگه به انگلستان برنگردم و پیش پدر و مادر پیرم بمانم. برای استاد راهنمایم نامه‌ای نوشتم و همه چیز را شرح دادم و گفتم دیگه نمی‌توانم روی تز دکترایم کار کنم**

این حرف مثل پتک خورد توی سر من. فهمیدم که همه چشم‌ها به من است... باید کاری می‌کردم. خوشبختانه همه دار و ندارم و هزینه سال تحصیلی جدیدم را با خود آورده بودم و فکر کردم چه بهتر که برای پدرم هزینه‌اش کنم...

بی‌هیچ گله و شکایتی مسوولیت پدرم را به تنهایی به عهده گرفتم و همه هزینه‌ها را پرداخت کردم. همه وقتم را صرف او کردم. پدرم نیازمند محبت بچه‌هایش بود. از اینکه خواهر و برادرهایم فقط به دیدنش بیایند راضی بودم و از آنها بابت همین کار تشکر می‌کردم. پدرم روح تازه‌ای گرفته بود. تمام مدت حضور او در بیمارستان بچه‌هایش دور و برش بودند و باور نمی‌کرد اینقدر مورد توجه باشد...

دو هفته بعد به خانه آمد. عملاً همه پس‌اندازم را صرف بیمارستان کرده بودم، ولی اصلاً ناراحت نبودم. فکر می‌کردم این بهترین شانس و اقبال است برای یک فرزند که تا زمان حیات پدر و مادرش بتواند خدمتی به آنها بکند. احساس رضایت می‌کردم. پدرم را بیش از گذشته دوست داشتم. خواهر و برادرهایم اهمیتی به این امر نمی‌دادند و من فقط ملتمسانه از آنها می‌خواستم که به دیدن او بیایند. آنها آنقدر درگیر پول درآوردن و معامله‌های آنچنانی بودند که هیچ اهمیتی به این کار نمی‌دادند...

دلم می‌گرفت وقتی این همه بی‌مهری را می‌دیدم! تصمیم گرفتم دیگه به انگلستان برنگردم و پیش پدر و مادر پیرم بمانم. برای استاد راهنمایم نامه‌ای نوشتم و همه چیز را شرح دادم و گفتم دیگه نمی‌توانم روی تز دکترایم کار کنم. عجیب اینکه استاد خارجی من بهتر از خواهر و برادرهایم موقعیت من را درک کرد و برایم نوشت که هیچ علمی مهمتر از پدر و مادر نیست... تدارکی دید که بتوانم تز دکترایم را در ایران ادامه بدهم و هرازگاهی به انگلستان سفر کرده و با او تبادل نظر کنم... این بهترین شانسی بود که می‌توانستند به یک دانشجو بدهند. بورسیه‌ام سر جایش بود و ماهیانه رقم قابل توجهی برایم می‌فرستادند... تمام این موقعیت‌ها را مدیون دعای خیر پدر و مادرم بودم. از قضا شغل خوبی هم در ایران به‌طور پاره وقت به من پیشنهاد شد.

حالا می‌توانستم به‌راحتی مراقب حال پدرم باشم. هزینه داروهایش را پرداخت می‌کردم. خانه را تعمیر اساسی کردم و دیدم در روحیه پدر و مادرم چقدر تاثیرگذار بود...

اما آن روی سکه عبرت‌انگیز بود. یکی از برادرهایم با زن و بچه‌هایش چنان مشکلی پیدا کرد که آنها او را ول کردند و تنهایش گذاشتند. آن یکی در معامله‌ای متضرر شد و مجبور شد خانه و مغازه‌اش را بابت بدهی‌هایش بفروشد. خواهرهایم هم به نوع دیگری دچار مشکل شدند!!!

و من فقط نظاره‌گر بودم. نمی‌شود ظلمی کرد و در آرامش به زندگی ادامه داد. نمی‌شود محبتی به پدر و مادر کرد و پاداشش را چند برابر نگرفت...

این بزرگترین درسی بود که من در هیچ کلاس درس و یا دانشکده‌ای نیاموخته بودم. حالا از این واقعه دو سال می‌گذرد. پدرم در سلامت کامل است و من روزبه‌روز کارم بهتر پیش می‌رود و قسم خورده‌ام تا آخرین روز زندگی‌شان از آنها غفلت نکنم...

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده مجله نمی‌باشد.

نامه‌های رسیده

خانم پ. جفتایی از سبزوار - خانم پ. ذ از تهران - خانم نرگس بنی‌صفر از همدان - خانم سوزان. الف از آستارا - خانم صغری. ع از استان فارس - خانم ر.گ از بابل - خانم مریم زمانی از تهران - آقای محمود آقایی از گرگان.

اسامی دوستانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده نامه داده‌اند:

ناهید سجادیان از یاسوج - خانم ماپار از اهواز - آقای مهران. س از تهران - خانم سولماز محمدی از مشهد - آقای شهرام. ن از دبی - خانم زهره صفوی از شیراز - آقای سعید از؟ - خانم‌ها: مریم، سمانه، سیما از تهران - آقای محسن مبرهنی از اراک - آقای روح‌الله . ش از اسلامشهر - خانم کبری و آقای افشار از مازندران. از همگی شما همراهان سپاسگزارم...

پاسخ به نامه‌ها

خانم کرد از تهران

سلام دوست عزیزم! من مشکل شمارو با برادرم و دوستان پزشکم درمیان گذاشتم، اما اونها با توجه به علائمی که شما گفتین، نظر پزشکتون‌رو مبنی بر داشتن گال رد کردن، پس بهتره باز هم پیش دکتر مطمئن و متخصص بری تا تشخیص صحیح‌تری بده... تا رسیدن خبر قطعی از طرف شما خداحافظ. سبز باشی

آقای حمید دستی - ۱۷ ساله از تبریز

آقاحمید سلام! برادر خوبم قبل از هر چیز چند نکته که لازم دیدم بگم، ۱ـ از شما فقط یک نامه به دستم رسیده نه سه تا، که این نامه هم برای دهم دی هشتاد و سه است و من نوزدهم شهریور هشتاد و چهار اون‌رو دریافت کردم!! حالا چرا این‌قدر دیر به دستم رسیده دلیلش‌رو نمی‌دونم؟!... ۲ـ این نکته‌رو فراموش نکن که باید در مقابل تمام نعمت‌های پروردگار سر تعظیم فرود آورد و هیچ ایرادی به قلم بی‌نظیر این نقاش نمی‌شه گرفت و صحیح نیست که تو روحیه‌ات‌رو از دست بدی و با این کارت دل بزرگ خالقت‌رو بشکنی و از لطفش خودت‌رو بی‌نصیب بگذاری. پس همیشه و در همه حال شاکر باش. ۳ـ به خاطر این همه تاخیر عذرخواهی منو بپذیر و باور کن نمی‌دونم چرا این‌قدر نامه‌ات دیر به دستم رسید؟! ۴ـ متأسفانه نوع موهایت‌رو نگفتی (چرب، خشک، معمولی) اما من برای اینکه جبران این همه تاخیر ناخواسته‌رو کرده باشم نسخه‌ای ارائه می‌کنم که مناسب هر نوع موییست. ۵ـ چهار ق.غ خرد شده چوب نی‌شکررو همراه ۳ لیوان آب مدت ۵ دقیقه می‌جوشونی، بعد اون‌رو صاف می‌کنی، بعد از اینکه سرت‌رو با شامپو کتیرا شستی این محلول‌رو به سر ماساژ می‌دی و ۱۰ دقیقه صبر می‌کنی و بعد سرت‌رو خشک می‌کنی و نسخه دیگر اینکه ۴ ق.غ خردشده میوه به‌رو همراه با ۲ لیوان آب در ظرفی ریخته و ۱۵ دقیقه روی حرارت ملایم قرار می‌دی تا دم بکشه فقط مراقب باش آب بجوشه بعد از حرارت برمی‌داری و هشت ساعت بعد اون‌رو صاف و ۴ ق.غ سرکه‌رو اضافه می‌کنی، قبل از حمام این لوسیون‌رو به سرت ماساژ می‌دی و یکساعت بعد می‌شویی (هفته‌ای ۲ بار) این محلول تقویت‌کننده و نرم‌کننده مو است. ۶ـ از اینکه منو به شهر خودت دعوت کردی متشکرم. ۷ـ لطف کن و نامه دیگری برای من بنویس و یا چهارشنبه‌ها با من تماس بگیرد و در مورد موهایت توضیح بیشتری بده. ۸ـ نمازت‌رو هیچ‌گاه فراموش نکن و همیشه خدارو به خاطر نعمت‌هایش سپاسگزار باش. حق یارت و سبز باشی.

خانم قنبری از فارس

با سلام خدمت شما دوست عزیزم! شما برای رفع طاسی سرتون باید پیاز عنصل ۵گرم و خردل ۲/۵ گرم‌رو نرم کوبیده در نصف لیوان سرکه حل کرده و روزی سه مرتبه بر سر مالیده و بعد از یکساعت شسته، اگر هم نشویید مشکلی نداره... انشاءالله به نتیجه می‌رسید. موفق باشی

خانم‌ها فرناز نظری و اصلانی از تهران و خانم صادقی از اصفهان

سلامی دوباره خدمت شما خواهران خوب و عزیزم. چندی پیش شما عزیزان برای رفع سرخی صورت راهی خواسته بودید که من قول دادم به محض پیدا کردن نسخه‌ای برایتان بنویسم و حالا با به دست آوردن این نسخه به قول خود وفا می‌کنم و نسخه‌رو دراختیار شما و دیگر عزیزانی که دچار این مشکل (سرخی صورت) هستند می‌گذارم: برای باز شدن رنگ صورت و صاف شدن صورت از لکها، پوسته ریزیها و کم شدن جوشها ۱ـ هر روز صبح نصف استکان سکنجبین‌رو در نصف استکان گلاب ریخته و بقیه‌رو آب سرد اضافه کرده تا یک لیوان بشه بعد هر روز صبح‌ها ناشتا میل کنید. ۲ـ از خوردن غذاهای غلیظ، سرخ کرده، خیلی چرب و دیرهضم بپرهیزید. ۳ـ آرد باقلا، آرد نخود، مغز بادام تلخ و کتیرا از هر کدام ۲۵ گرم نرم کوبیده و هر بار برای مصرف یک ق.م از اون‌رو در نصف استکان شیر حل کرده روی صورت ماساژ دهید و پس از سه الی چهار ساعت با آب سبوس گندم یا برنج یا با آب گرم بشویید و این راه را تا سفید شدن و باز شدن رنگ چهره ادامه دهید. ۴ـ امیدوارم به قولم عمل کرده و شما راضی باشین... سبز باشی

خانم لیلا از سوئد

هم‌نامم سلام! خوبی خانمی نازم؟... چه می‌کنی با غربت؟... نمی‌دونم و نمی‌خوام حمل بر فضولی باشه، اما یه سوال! چرا جلای وطن؟!... در هرحال امیدوارم هر جا که هستی شاد، سلامت و سبز باشی و هیچ‌گاه وطن و هموطنانت‌رو فراموش نکنی و همیشه برای آبادی کشورت دعا کنی و نام ایران بر لبهایت جاری باشه و به عنوان یک دختر شرقی ایرانی باعث افتخار خود، خانواده و هموطنانت باشی و اما در جواب لیلای قشنگم اول اینکه به هیچ‌وجهی روحیه‌ات‌رو از دست نده و حرص و جوش نخور تا خدای نکرده صورت زیبایت دچار چروک نشه و بعد مشکل موهات برای رفع ریزش و تقویت موهات آرد نخود و مورد از هر دو ۵۰ گرم، پر سیاوشان، گل ریواس، بابونه، شنبلیله از هر کدوم ۱۰ گرم، حنا، گل زوفا، گل ارونه از هر کدوم ۵ گرم، چهار مغز (گردو - بادام - فندق - پسته) از هر کدوم ۵۰گرم، همه داروهارو نرم ساییده یک استکان از پودر این داروهارو با یک لیوان آب جوش، یک تخم مرغ کامل رسمی (هم سفیده، هم زرده) مخلوط کرده و به سر مالیده و دو ساعت بعد با صابون زیتون شسته (هفته‌ای ۲ بار)، لیلای نازم این نسخه بسیار موثر است فقط کمی صبر و حوصله باید به خرج دهی و تا رسیدن به نتیجه دلخواه از این نسخه معجزه‌گر استفاده کن قابل توجه دیگر عزیزان لطفاً از این نسخه استفاده نکنید، چون این نسخه برای شما که در ایران هستید اصلاً مناسب نیست و این نسخه با توجه به آب و هوای اروپا تجویز شده و اگر دوست ندارین دچار اگزما، کچلی، ریزش، موخوره، شوره و... شوید این کاررو نکنید.

در آخر ترو به خدای مهربون می‌سپارم لیلا جان و می‌دونم هرجا که باشی آسمون آبیه و خالقش یکیه پس دست حق نگهدار و پشت و پناه تو نازنینم باشه و هر وقت دلت گرفت فراموش نکن یه خواهر داری که دوستت داره و با جون و دل حاضره به حرفهات گوش کنه (خودمو می‌گم‌ها...). موفق و پایدار باشی.

خانم علیزاده از ؟

سلام خدمت شما مادر محترم و بزرگوار خودم.

خوبی؟... نام شهرتون‌رو همون‌طور که خواسته بودی ننوشتم... و اما در مورد مشکل شما عزیز که چروک گردن بود: یک ق.غ لانولین‌رو بر روی حرارت بخار آب ذوب کرده بعد ۲ ق.غ سس مایونزرو اضافه کرده و هم زده بعد ظرف‌رو از حرارت برداشته تا سرد بشه. هر شب قبل از خواب این کرم‌رو به گردن مالیده با این عمل پوست گردن شما نرم شده و از چروک شدن اون جلوگیری می‌کنه امیدوارم به نتیجه دلخواه برسی (طریقه مالیدن کرم به گردن: باید از گردن به طرف سینه‌ها یا بطور ملایم به سمت چانه بکشید.). در ضمن تا یادم نرفته بگم منو در دعاهای خیرتون فراموش نکنید. سبز باشین

افکار شما، سازنده شخصیت شماست. خوب فکر کنید ● ح رحمت نژاد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونهٔ شعر نو

شب

هست شب، یک شب دم کرده و خاک
رنگ رخ باخته است
باد نو باوهٔ ابر، از بر کوه
سوی من تاخته است
هست شب
همچو ورم کرده تنی گرم در استاده هوا
هم از این روست نمی‌بیند
اگر گمشده‌ای راهش را
با تنش گرم بیابان دراز
مرده را ماند در گورش تنگ
به دل سوختهٔ من ماند
به تنم خسته که می‌سوزد از هیبت تب
هست شب آری شب

نیما یوشیج

این گورستان قدیمی

در اتاق می‌نشینم
خود را حبس می‌کنم
تا رویاها بیایند
و مرا ببرند
از میان همین پنجرهٔ صمیمی رو به آواز
که هر شب مرا
به ارواح فرشتگان پیوند می‌دهد
هیچ بعید نیست
این گورستان قدیمی
که کنار خانهٔ ما دراز کشیده است
همان راز مقدس سر به مهر است
که شبها از گلوی شهیدانش
ستاره می‌بارد

رجب افشنگ

آرامش

آرامش دیگران تو هستی
دلواپس این و آن تو هستی
یک عمر دچار خویش بودیم
دیدیم که خویشمان تو هستی
از دست زمین کلافه‌ای نه؟
گفتند که آسمان تو هستی
شرمنده دشمنان نباشم
اندیشه دوستان تو هستی
حالا به خودت نگاه کن خوب
ناممکن و بی‌نشان تو هستی
من روح مقدس جهانم
خوب و بد این جهان تو هستی
شیطان که حریف مشکلی نیست
تا مرشد و پیرمان تو هستی
با حال و هوایتان که جورم
حال خوش جسم و جان تو هستی
می‌ترسم اگر چنین نباشم
هرچند که آنچنان تو هستی
من با غزلم خوشم همین که
در خاطر شاعران تو هستی
میلی به زبان درازی‌ام نیست
یعنی که خود زبان تو هستی
پایان غزل همیشه سخت است
سرمایه این دکان تو هستی
حالا که به آخر رسیدم
گفتند بگو بمان - تو هستی

ناصر ندیمی - آبادان

دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار «عاشقانه‌های شرقی» سرودهٔ رضا اسماعیلی

کوچه های کودکی

کاشکی در کوچه‌های کودکی گم می‌شدم
باز هم با قاصدک گرم تکلّم می‌شدم
می‌نشستم زیر آواز سپید چلچله
بار دیگر خیس باران ترنّم می‌شدم
زندگی را می‌دویدم تا فراسوی امید
تا که در چشم تماشا یک توهّم می‌شدم
آرزو می‌چیدم از رنگین کمان شاپرک
ناگهان در جنگل پروانه‌ها گم می‌شدم
می‌تکاندم غم غبار اشک را از چشم دل
مهربان، همبازی عشق و تبسم می‌شدم
کوچ می‌کردم از این تنهایی خاکستری
بی‌ریا، همسایهٔ لبخند مردم می‌شدم
کودکی آن سوی حسرت چشم در راه من است
کاشکی در کوچه‌های کودکی گم می‌شدم

معمای عشق

عشق را ای دل نمی‌فهمی که چیست
مانده‌ای در گل نمی‌فهمی که چیست
عشق یعنی یک معمای غریب
ساده یا مشکل نمی‌فهمی که چیست
عشق جمع بین اضداد است و تو
ای دل غافل نمی‌فهمی که چیست
عشق یعنی بیدلی، دیوانگی
ای دل عاقل نمی‌فهمی که چیست
زود عاشق شو که جز از راه عشق
عشق را ای دل نمی‌فهمی که چیست

نمونه شعر کلاسیک

مرگ قو

شنیدم کـه چـون قـوی زیـبا بمیرد
فـــریبنـــده زاد و فـــریبـــا بمیرد
شب مـــرگ تنهـا نشیند بـه مـوجی
رود گـــوشـــه‌ای دور و تنهـا بمیرد
در آن گوشه چندان غزل خواند آن شب
که خـــود در میـان غـــزلهـا بمیرد
گـــروهی برآنند کـــاین مـــرغ شیدا
کجا عـــاشقی کـــرد، آنجـــا بمیرد
شب مـــرگ، از بیـــم، آنجـــا شتابد
که از مرگ غـــافل شـــود تـا بمیرد
من این نکتـه گیرم کـه بـاور نکردم
ندیـدم که قـویی بـه صحرا بمیرد
چـــو روزی ز آغـوش دریـــا برآمد
شبی هـــم در آغـــوش دریـا بمیرد
تو دریای من بودی! آغـوش وا کن
که می خـــواهد این قوی زیبا بمیرد
دکتر مهدی حمیدی شیرازی

دو شعر کوتاه از رویا زاهدنیا - آستارا

نام تو

نام تو ترجمان رنج من است
ای همه آبادی ایل و تبارم
نام تو ترانه است
رهایی ست
سرودی است که به ابتدای آدم می رسد

گریه

چه فرقی می کند
تو شانه هایت را
به اندازۀ چند بند انگشت
خالی بگذاری
من همیشه قبل از آنکه
اتفاق بیفتی
تو را گریه کرده‌ام

باغ ما

ایـــل بهـــار امســـال آنجا بود
آنجا کـه بـــاغ گُل شکوفا بود
هر سمت و سویی را که می‌دیدم
از یُمـــنِ گل بـــاغ تمـــاشا بود
در امتـــداد روشنش هـــر صَبح
صد پنجره بر روی گل وا بود
در سایـــه ســـارِ آن درختـــانش
یک وسعت سرسبز و زیبا بود
آمیـــزه‌ای از نـــور، شبنم، گـــل
تلفیقِ سبز خـــواب و رؤیا بود
امـــا دریغ از بـــاغ مـــا، بَـــاغی
که روزگـــاری محوِ گلهـــا بود
باغی که چشم‌انداز گلهـــایش
زیبـــاتـــرین تصـــویر دنیـــا بود
امســـال هم در گیـــرودار بـــاد
محو خَس و خـــاشاکِ صحرا بود
و از رهگـــذارِ گـــل نصیبِ مـــا
افسوسَ و آه و ای دریغـــا بود
محمد رحیمی (ققنوس) رامهرمز

جوانه‌های ادبی

محمدمهدی ملکیان

شما می‌توانید شاعر خوبی باشید، به شرطی که وسواس و دقت به خرج دهید و ابیاتی از این دست را کنار بگذارید:

ای نگاهت دست و تسکینی به باغ
دوستانم درد و دوری و فراق

و:

ای درون دشت زردم تاخته
قصری از گلها برایم ساخته

حمید دل‌انگیز - تهران

موج با کلماتی چون اوج و فوج قافیه می‌شود.

نسترن صالح‌زاده - لاهیجان

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

روزی می‌آید
که پرندگان
آسمان را
به تو
هدیه می‌دهند
و تو در لبخندشان
گم می‌شوی

سعید شاهرخی - میبد

برای اینکه وزن ملکهٔ ذهنتان شود تا می‌توانید شعر حفظ کنید.

مولود قوام زاده - کردکوی

وزنهای گوناگون و زیادی در شعر کلاسیک وجود دارد که اشعار حافظ بهترین آینۀ آن است.

آرامش

آسمان همین نیست
که می‌بینید
و زمین
و سنگهای سفید و سیاه
و آب
که هیچ رودخانه‌ای ندارد
خانه ساختن در این حاشیه
سخت است
و آرامش در این سایه‌ها
که ناگهان
نه دستی برای چشم می‌ماند
نه پایی برای دست
منوچهر آتشک - رشت

صبر و قرار

مرا با غصه‌ها همدم تو کردی
به دست غم گرفتارم تو کردی
ز کف صبر و قرارم را ربودی
علاجم کن که بیمارم تو کردی
نجف امیرعضدی - کازرون

یا اباصالح

از نقش بند غبار آینه‌ها
که بگذری
پنجره‌ای است
که به سمت غروبی‌ترین جمعۀ تابستان
دست گشوده است
نگاه شرجی و گرفته‌اش
قصۀ قلبی را می‌خواند
که در آیش‌های انتظار
تکیده است
او از هرم بالهای شاپرکی
که باران می‌سازد
دانست در دستهایت بذر عدالت
جاری‌ست
رضا پنبه‌کار جویباری

بعد از تو

بعد از تو
هیچ آسمانی آبی نیست
و هیچ دلی
سبز
بعد از تو
درختان
شاخ و برگ خود را
به نسیم نمی‌دهند
و سیبها
دل به تقسیم نمی‌دهند
رویا طاهری - کرج

> ازدواج زمان و مکان و سن و موقعیت نمی شناسد و تنها بسته به تقدیر است
> •دانته

در قلمرو داستان

سه داستان کوتاه از: لیلی مهدیان
۱۸ ساله از تهران

با تقدیر نمی‌شود جنگید

پسرش را بوسید و از او خداحافظی کرد. پسر رفت و سوار هواپیما شد. هواپیما اوج گرفت... اوج گرفت... اوج گرفت. ولی ناگهان... از سرعتش کاسته شد گویی دستی نامریی آن را به پایین می‌کشد، داشت سقوط می‌کرد. نه... نه...

با وحشت از خواب پرید. چند بار چشم‌هایش را باز و بسته کرد. داخل اتاقش بود. دلش آرام گرفت. ساعت را نگاه کرد، ۳ شب بود. به اتاق پسرش رفت. ساعت را روی ۶ کوک کرده بود:

- اشکال نداره... بعدنم می‌تونه بره... دلم شور می‌زنه.

و زنگ ساعت را خاموش کرد.

○

ساعت ۱۲ ظهر بود. تلویزیون را برای اخبار روشن کرد. دیگر باید پسرش را بیدار می‌کرد خیالش راحت شده بود که پسرش نرفته بود. حتماً خیلی عصبانی می‌شد.

به اتاق پسرش رفت: «علی... علی پاشو».

به پسرش نگاه کرد. علی حرکتی نکرد.

- علی... علی... پاشو دیگه.

باز علی تکان نخورد. با دست بازویش را تکان داد.

- علی... علی...

پسر تکان نمی‌خورد. بدنش سرد بود. پاهایش طاقت نیاورد. روی زمین افتاد. صدای تلویزیون بلند بود:

- هواپیمایی که امروز ساعت ۹ صبح از فرودگاه مهرآباد به مقصد تهران به پرواز درآمده بود، به علت نقایص فنی سقوط کرد. خوشبختانه در این سانحه به هیچ‌یک از سرنشینان این هواپیما آسیبی نرسید...»

■

غریبه

هیجده سال بود با هم بودند. با هم خندیده بودند و با هم گریه کرده بودند. شب و روزشان با هم یکی بود. از دل هم خبر داشتند. ولی هنوز جواب سوالش را از او نگرفته بود.

- از زندگی چه می‌خواهی؟

خودش را بعد از ۱۸ سال هنوز نشناخته بود.

■

پشیمان

هنوز خاطره آن روزی که ولم کردی و رفتی را فراموش نکرده‌ام.

- دیگه نمی‌خواهمت.

چقدر التماست کردم نرو و تو می‌گفتی که ما به درد هم نمی‌خوریم. حالا مدتها از آن زمان‌ها گذشته. دلم می‌خواهد باز دوباره ببینمت. در چشم‌هایت نگاه کنم و قاطعانه بگویم:

- من هم تو را نمی‌خواهم.

■

دو قصه کوتاه از آنا اسکندری‌زاده ـ تهران

تفاوت

برف تمام شهر را سپیدپوش کرده بود، سوز سرمای زمستان بدجوری بیداد می‌کرد، پسرکی ژنده‌پوش پشتش را به دیوار تکیه زده درحالی که از شدت سرما در خود مچاله شده بود، دست‌های سرد و کبودش را به هم می‌مالید تا شاید کمتر سرمای زمستان را احساس کند، سوز سرما بدجوری به تمام بدن کوچک و نحیفش رخنه می‌کرد، به خاطر کفش‌های پاره پاره‌ای که به پا داشت، نوک انگشتانش از شدت سرما تاول زده بود، لباس‌هایش آن‌قدر تکه‌پاره بود که دانه‌های برف به راحتی داخل لباسش می‌شدند. کمی آن‌سوتر، در یک خانه ویلایی، پسرکی در کنار شومینه روی تخت راحت و نرمش به خواب عمیقی فرو رفته بود.

■

سراب

می‌خوام برات یک زندگی رویایی بسازم، من تو را آسان به دست نیاوردم که آسان هم از دست بدم، تو همه عشق و زندگی من هستی، من بی‌تو می‌میرم. نگین یاد حرف‌های امید افتاده بود، حرف‌هایی که قبل از ازدواج به او می‌زد. اما حالا هردوی آنها در دادگاه بودند، نگین بعداز یک سال از آغاز زندگی مشترک، آرزوهای خود را برباد رفته می‌دید. او تازه فهمیده بود امید که خود را عاشق سینه‌چاک او نشان می‌داد فقط به خاطر پول پدرش با او وصلت کرده است. منشی دادگاه، امید رضوی و نگین سعیدی را به اتاق محضر فرا می‌خواند تا سرنوشت ور اه خود را از یکدیگر جدا کنند.

من بی‌تو می‌میرم، تو دنیای منی، هر نفسی که می‌کشم بایاد توست، باور کن اگر دختر تاجر فرش معروف و پولدار هم که نبودی با تو ازدواج می‌کردم. بنفشه لبخند ملیحی می‌زند. امید درحالی که می‌خندد با خودش می‌گوید: «دخترا عجب آدمای ساده‌لوحی هستند.»

■

ابوالفضل گلی از تهران

ابوالفضل جان، داستان «قاتل مبتدی» شما را خواندم. نکته مثبت آن، این بود که حالت تعلیق را تا به آخر داستان حفظ کرده بودی، اما زیربناء و ساختار کلی داستانت به جهت تکیه بر، تنها یک نکته انحرافی، لرزان به نظر می‌رسید. یادت باشد که حالت تعلیق را می‌توانی در سایر سوژه‌ها نیز به‌کار ببری. من قبلاً هم به نویسندگان صفحه در قلمرو عرض کرده بودم، داستانهایی که باعث فریب خواننده، برپایه تنها یک نکته انحرافی می‌گردد، از شانس کمتری برای چاپ برخوردارند. مثل مقتول داستان شما که در آخرکار معلوم می‌شود که فقط یک سوسک است.

امیر مهدی نورآقائی از قائم‌شهر

آقای نورآقائی، ابتدا از ادب و متانت بالای شما که در سطر سطر نامه‌هایتان به چشم می‌خورد، تشکر می‌کنم. و صدالبته از نویسندگان خوب در قلمرو، جزء این هم انتظار نمی‌رود. چهار داستان شما به نامهای «اوقات فراغت» «انش بجوی» «جامع نگری» و «مراقبت» به دستم رسید. دوتای اولی که بیشتر شبیه لطیفه بود تا داستان. دوتای بعدی قالب داستانی داشت، اما از نظر سوژه و پرداخت جای کار بیشتری را می‌طلبید. از آن‌جایی که به توانایی شما در خلق آثار بهتر ایمان دارم، منتظر کارهای بعدیت می‌مانم.

پیروز باشی

آذر نصیری اقدم از تبریز

خانم نصیری اقدم، نامه شما که حاوی هفت داستان بود به دستم رسید. شما استعداد بسیار خوبی در نویسندگی دارید، که جا دارد در همین‌جا به شما و خانواده محترمتان تبریک عرض می‌نمایم. ولی به این نکته باید توجه داشته باشید که به دلیل مطالعه کم و پراکنده و ندیدن آموزش صحیح، از تکنیکهای داستان‌نویسی بی‌بهره هستید. یادتان باشد، علاقه و استعداد به تنهایی برای نویسنده شدن کافی نیست، بلکه فراگیری اصول صحیح داستان‌نویسی و دانستن زیر و بم و قواعد آن، برای هر نویسنده‌ای الزامیست. با توجه به مطالبی که در مقدمه نامه‌اتان نوشته‌اید، معلوم است که به خوبی به نقاط ضعف و قوت کارتان آشنا هستید که این یک حسن بزرگ است. نکته دیگر این‌که، تم اصلی داستانهایتان، غم وغصه و تیرگیهای زندگیست. توصیه من به شما که فقط ۲۸ سال سن دارید این است که از زیبایی‌های زندگی که خوشبختانه کم هم نیستند، بنویسید. در هر حال تعدادی از کارهایتان در نوبت چاپ قرار گرفت. پاینده باشی.

داستان‌هایتان را خواندم، منتظر دریافت آثار بهترتان هستم

۱ـ غلامحسین درویشی از بوشهر ۲ـ زهره نجفی از ارومیه ۳ـ آرمین فلکی مقدم از رامسر ۴ـ معصومه فلکی مقدم از رامسر ۵ـ نورا سحری از تهران ۶ـ فاطمه دانشمند از تهران ۷ـ مسعود آهنگران از تهران ۸ـ سپهر عبدا... پور از تهران.

دو داستان از: حدیث رستمی - کوهدشت لرستان

ازدواج

پچ‌پچ اطرافیان راجع به ازدواج مهدی و محدثه به گوش می‌رسید و همین کافی بود تا خیال محدثه دختر عمه‌ی مهدی راحت شود.

او با خود گفت: «خوب شد به حرف دوستام عمل کردم و بهش گفتم که عاشقشم، در عوض حالا، هم بهش می‌رسم و هم خودم‌رو کوچیک نکردم.» و همین باعث شد نسبت به آنچه که در اطرافش اتفاق می‌افتاد بی‌تفاوت و خونسرد باشد. تا اینکه پس از گذشت چند روز از آن زمزمه‌ها، خبر ازدواج مهدی با محدثه دختر همسایه‌شان قطعی شد و حالا محدثه دختر عمه‌ی مهدی از شدت ندامت اشک در چشمانش حلقه زده بود و به خوش خیالی خودش لعنت می‌فرستاد.

■

حدیث عشق

واسه اولین بار بود که می‌خواست استفاده کنه. از دوستاش خیلی تعریف‌شو شنیده بود. دلهره‌ی عجیبی داشت. احساس کرد نمی‌تونه نفس بکشه، درد سراسر سینه‌شو فرا گرفت، واسه یه لحظه به یاد کسی افتاد که هر شب قبل از خواب بوسه‌ای نثار پیشانیش می‌کنه و با دستهایی لرزان و چروکیده موهای سرش‌رو نوازش می‌کنه و با نگاهی که غم و غصه در اون موج می‌زنه به تنها پسرش می‌فهمونه که تنها امیدم تویی.

تو این فکر بود که ناخودآگاه دستش لرزید و قرصی که حتی از یه عدس هم کوچکتر بود از دستش افتاد. تصمیمشو گرفت، تمام قوای بدنش‌رو به پاهاش القا کرد و با پا روی قرص رفت. خوشحال و شادمان از کاری که کرده بود و با وجودی لبریز از عشق به طرف خونه به راه افتاد.

■

همسران وفادار

نوشته: فاطمه رضایی از بهارستان

- راستی آقاجمال چطور زنت اجازه می‌ده تا این وقت شب بیرون از خانه باشی و به این‌جور مهمانی‌ها بیایی؟

- راستش را بخواهی بهش گفتم هفته‌ای یک شب اضافه‌کار دارم و مجبورم تا صبح توی اداره بمونم. حتماً الان هم طفلک تنهایی تو خونه نشسته و به من فکر می‌کنه.

○

- شهین جون چطوری شوهرت اجازه داده نصفه شب تنها بیای به این پارتی؟

- آخه شوهر من هفته‌ای یک شب اضافه‌کار داره و مجبوره تو اداره بمونه. من هم از این فرصت نهایت استفاده را می‌کنم و تا چشمش را دور می‌بینم میام سراغ رفقام. اما دلم به حالش می‌سوزه چون می‌دونم که الان تنها توی اداره نشسته و داره به من فکر می‌کنه.

■

ستاره

فهیمه اللهی - از گوهردشت کرج

در سکوت شب به نظاره ستاره‌ها ایستاده‌ام که هر کدام درخشش خاص خود را دارند و از خود می‌پرسم آیا من هم برای ستاره خودم درخششی دارم! دو سال پیش بود که زیر آسمان پر از ستاره به هم قول خوشبختی دادیم و اینکه برای هم همیشه باقی بمانیم.

به ستاره گفتم: آمد و یک روز موقعیت مالی‌ام عوض شد چه کار می‌کنی! آمد و خدای ناکرده ورشکسته شوم؟ خندید و گفت: محمود! شب عروسیمون چه حرفهایی می‌زنی. من به خاطر پول ازدواج نکردم که با از دست دادنش از کنارت بروم! آنقدر خوشحال شدم که در پوست خود نمی‌گنجیدم این همان زنی بود که در رویاهایم جستجویش می‌کردم.

ناگهان بعد از مدتی اوضاع شرکت بهم ریخت شریکم فرار کرد و من ماندم و کلی چک برگشت خورده و اعتبار از دست رفته؟

مستأصل و درمانده وارد خانه شدم. آنقدر این پا و آن پا کردم تا خود ستاره آمد و گفت: محمود چی شده؟ چرا رنگت پریده؟ با شرمندگی ماجرا رو گفتم و ناگهان ستاره برآشفت و گفت ورشکست؟...

روز بعد او رفته بود!

و ستاره بی‌فروغم در شبهای تنهایی من گم شد.

■

نورسیده

نوشته: فرشید حبیبی از لردگان
چهارمحال و بختیاری

پدرش رفته بود تا مادر و کوچولوی نورسیده را از بیمارستان به خانه بیاورد. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید، صدای ماشین را که شنید سبکبال به سمت حیاط دوید. او مادرش را بوسید و بعد هم رفت سراغ کوچولو. همانطور که او را در آغوش داشت ناگهان متوجه چیزی شد. همان چیزی که هر روز پسر همسایه را به خاطر آن مسخره می‌کرد. پسر همسایه شش انگشت داشت، درست مثل برادر او.

■

دو داستان از: همتعلی نعمتی - از کرج

اولین و آخرین

- ببین بهاره. تو اولین و آخرین دختری هستی که من باهاش دوست شدم. من اصلاً اهل دوست شدن با دخترها نیستم و نبودم. باور کن تو اولین دختری هستی که من باهاش صحبت کرده‌ام، اما ببین من اینو همیشه اول آشنایی به دخترها میگم که من قصد ازدواج ندارم تا بعداً دلخور نشن و...!

■

احترام

«... آخه پسرجون چرا اینقدر به من بی‌احترامی می‌کنی؟ چرا سرم داد می‌کشی؟ چرا اونروز اون فحش‌رو دادی؟ من که همسن و سال تو بودم به این پدر فلان فلان شده‌ام آنطور احترام گذاشتم و خوبی کردم که نگو و نپرس، الان هم که توی خانه سالمندان نشسته، خدا می‌دونه که هر دو ماه یک بار بهش تلفن می‌زنم یا به دیدنش میرم، چون احترام والدین واجبه... اون وقت تو چرا به من که پدرت باشم بی‌احترامی می‌کنی؟ تو هم یک روز پیر می‌شی قربونت.»

■

> همچنان که دود به دنبال آتش می آید، ازدواج هم به دنبال عشق ظاهر می شود
>
> ●شانفور

امیر پرندک

آغاز فعالیت یک انجمن برای جوانان

به گزارش رستم کریمی خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی:

انجمن نخل سبز، مؤسسه‌ای غیردولتی، غیرانتفاعی و غیرسیاسی است که فعالیت خود را در شهرستان نیکشهر آغاز کرد.

عبدالناصر رئیسی، محمد رئیسی، فاطمه بزرگ‌زاده، برکت امیری و جاسم بلوچزهی به عنوان اعضای اصلی شورای مرکزی به مدت دو سال انتخاب شدند. و انور بلیده، عبدالناصر رئیسی، محمد بخش بلوچزهی، یونس ایزدپناه، محمد رئیسی اعضای هیاءت مؤسسه این انجمن هستند.

دبیر و رئیس شورای مرکزی انجمن نخل سبز به خبرنگار ما گفت:

این اولین انجمن جوانان نیکشهر است که در سازمان ملی جوانان ثبت شده است.

عبدالناصر رئیسی، مهمترین اهداف آن را بررسی زمینه‌های مشارکت اجتماعی و امکان تجربه اندوزی در عرصه‌های زندگی اجتماعی و پیشبرد روحیه جمعی و کار گروهی و مشارکت فعال و مسوولیت‌پذیری، بررسی مشکلات و خواسته‌های جوانان در حد معقول و در چارچوب نظام جمهوری اسلامی و حمایت از جوانان، تلاش برای گسترش تفاهم اجتماعی و تعلیم فرهنگی و توسعه معنویت و خودسازی و تقویت دانش علمی و مذهبی جوانان عنوان کرد.

وی درباره منابع مالی انجمن گفت: تمام منابع مالی انجمن از کمک‌های مردمی و دولتی، ارائه فعالیت‌های درآمدزا در راستای اهداف و موضوعات و اهداف اساسنامه، حق عضویت اعضا و دریافت وام و اعتبارات بانکی تأمین می‌شود.

بذل و بخشش آقای شهردار!

شهردار اهواز، طی مراسمی به خاطر موفقیت‌های تیم فولاد خوزستان در تالار طوبی به هریک از بازیکنان این تیم هزینه سفر حج پرداخت کرد. درحالی که شهر اهواز هزاران مشکل عمرانی دارد، پرداخت میلیونها ریال به بازیکنان تیمی که خود حامی قوی و توانمند دارد، چه توجیهی دارد؟

شهرام حیدری

اتوبوسهای فرسوده زیاد هستند

شرکت واحد سالهاست تلاش می‌کند تا شرایط مناسبی برای حمل و نقل عمومی ایجاد کند. متأسفانه باوجود این همه تلاش، باز هم ما شاهد صفهای طولانی و اتوبوسهای پر از مسافر و بهم فشرده هستیم.

در این میان بعضی از رانندگان مراعات حال مسافران را نمی‌کنند و با رفتار ناخوشایند، رانندگی نامناسب، ترمزهای بی‌جا و خیلی مسائل دیگر موجب خستگی و عصبانیت مسافران می‌شوند.

بعضی از اتوبوسها به علت نقص فنی، دود اگزوز آنها به داخل اتوبوس می‌آید و باعث مسمومیت مسافران می‌شود. متأسفانه هنوز اتوبوسهای فرسوده و قدیمی زیادی در تهران رفت و آمد می‌کنند.

از مسوولان شرکت واحد تقاضا می‌شود به وضع اتوبوسهای فرسوده رسیدگی کنند تا مردم رغبت بیشتری برای استفاده از آنها داشته باشند.

هانیه مهدیان

طرحهای بهسازی و نوسازی در اطراف حرم امام رضا(ع)

مهندس پژمان، شهردار ثامن در گفت‌وگو با خبرنگاران گفت: در سال ۸۴ تعریض خیابانها و ایجاد سه تقاطع غیر هم‌سطح در اولویت کار طرح بهسازی و نوسازی بافت پیرامون حرم مطهر امام رضا(ع) است.

ایجاد زیرگذر و روگذر میدان شهید گمنام، تقاطع بلوار امیرالمومنین، امت، وحدت و شهدا و ادامه خیابان که از سال ۸۳ آغاز شده، از برنامه‌های سال جاری شهرداری ثامن است.

وی ادامه داد: تعریض خیابانها با سه اولویت خیابان شیرازی و ضلع شمالی و جنوبی خیابان نواب و خیابان طبرسی تا میدان طبرسی، میدان طبرسی تا میدان شهید گمنام تا پایان سال ۸۵ انجام می‌شود.

مهندس پژمان گفت: در حاشیه تعریض خیابانها، ساماندهی تأسیسات زیربنایی دارای اهمیت است که براساس پیشنهاد کارشناسان از تونل مشترک انرژی استفاده می‌شود. برای این کار از لوله‌های GRP با قطر ۲۸۰ سانتی‌متر استفاده می‌شود. همچنین تا پایان امسال، فاز یک پارکینگ طبقاتی طبرسی به اتمام می‌رسد و طبق آخرین برآورد، هزینه اجرای کامل طرح یکهزار میلیارد تومان است که با توجه به افزایش قیمت‌ها این مقدار تا پایان دوازده سال آینده چندین برابر می‌شود.

ابوالفضل صمدی رضایی خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

حیف و میل بودجه

وقتی به طرف دشت کالپوش پشت تونل گلستان می‌روی باید از وسط جادهٔ گلستان عبور کنی. ولی جاده از سه راهی کلاله گالیکش به طرف گلستان بسته است و بناچار باید از طرف جاده کلاله ـ مراوه تپه ـ آشخانه عبور کرد. این در حالی است که هنگام عبور از این جاده دل هر رهگذر به درد می‌آید زیرا جنگل انبوه تبدیل به ویرانه‌ای شده و سیل درختان را از جا کنده و با خود سنگ و کلوخ رودخانه را آروده است. و در این میان از پلها و راهی که بخاطر سیل قبلی با عجله ساخته بودند، خبری نیست. گفته می‌شود، در ساخت این پلها و راهها بخش عمده‌ای از بودجه را حیف و میل کردند.

سؤال اینجاست اگر چنین کاری در تهران صورت بگیرد، به همین سادگی از کنارش خواهند گذشت؟

ذکریا آقا بابایی

تقاضا برای ساخت پل

بخش قصرقند از توابع شهرستان نیکشهر به علت نداشتن پل در مواقع بارندگی و جاری شدن سیل در محاصره آب قرار می‌گیرد. در این شرایط، هیچ راهی برای اهالی وجود ندارد.

بخشدار قصرقند در این باره می‌گوید: در سالیان خیلی دور، یک پل بر روی رودخانه کاجو که قصرقند را به شهرستان نیکشهر متصل می‌کند، احداث شده بود که در بارندگیها و جاری شدن سیل، کاملاً از بین رفت و تخریب شد.

صاحب گل صالحی می‌افزاید: ساخت این پل، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. از مسوولان تقاضا داریم نسبت به احداث این پل مهم اقدام نمایند.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

عباس آباد مشهد روستایی دور افتاده!

اهالی منطقه عباس آباد واقع در بلوار طبرسی مشهد بارها مشکلات خود را با مسئولان شهرداری در میان گذاشته‌اند و در خصوص لزوم جدول‌گذاری ، آسفالت، جمع‌آوری زباله‌ها و نظافت محلهٔ خود تأکید کرده‌اند. اما متاسفانه با بی‌مهری مسئولان شهرداری مواجه شده‌اند. باید گفت: در مورد آسفالت خیابان ده متری صاحب الزمان(عج) می‌گفتند اول باید لوله‌های آب نصب شود. اما در حال حاضر با اینکه چند ماه از این موضوع گذشته، هنوز هیچگونه اقدامی صورت نگرفته است. حتی راه خاکی قبلی هم به دلیل حفاری‌های سازمان آب پر از چاله و گودال شده است. شرایط بهداشتی و امکانات زیستی شهری نیز در وضع اسف‌باری است.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ مشهد

بهداشت و درمان ضعیف درقصر شیرین

قصر شیرین افتخار مهمان نوازی از زائران عتبات عالیات را دارد. مردم آن بخاطر علاقهٔ شدید به ائمه اطهار و سالار شهیدان امام حسین(ع) پذیرای زوار هستند.

متأسفانه این شهر فاقد پزشک متخصص و آزمایشگاه تخصصی است. بیماران به صورت اورژانسی به سرپل ذهاب، اسلام آباد غرب و کرمانشاه منتقل می‌شوند. هر چند این شهر یک بیمارستان خوب دارد اما پزشکان بیشتر داخلی هستند فقط گاه و بی‌گاه متخصصانی از شهرهای دیگر می‌آیند و ساعاتی بیماران را دیدار می‌کنند. متأسفانه داروخانه شبانه روزی نیز وجود ندارد. مسئولان شهرستان و استان کمی جمعیت شهر را عامل رکود مراکز درمانی می‌دانند. امید است به زودی امکانات بهداشتی و درمانی بیشتری نصیب این شهر شود.

علیرضا نعمتی

اردکان گوهری ناشناس

اردکان یکی از شهرستانهای مهم استان یزد است که بر سر راه تهران به کرمان و بندر عباس قرار گرفته و بیش از ۲۴ هزار کیلومتر مربع وسعت دارد. در این شهرستان آثار باستانی و اماکن دیدنی فراوانی وجود دارد. به عنوان نمونه می‌توان از مسجد جامع، امامزاده سید محمد، امامزاده سید نورالدین، امامزاده میر شمس الحق، قدمگاه، خرانق، حمام سعیدا، بادگیرها، خانه انصاری، خانه نصیری، کاروانسرای عقدا، پیر سبز چک چک، پیر هریشت، مسجد زردک، برج خواجه نعمت عقدا، و قنات صدرآباد نام برد. با توجه به پتانسیل بالای شهرستان اردکان در زمینه صنعت گردشگری امید است مسئولان مربوطه اقدامات لازم رابرای معرفی این جاذبه‌های گردشگری به تمامی گردشگران داخلی و خارجی صورت دهند تا این شهرستان بتواند به یکی از مراکز برتر استان یزد در زمینه جذب گردشگران تبدیل گردد.

اردکان ـ محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

اراده، در زمره قطره بزرگی از بشریت محسوب می شود و رقیبی برای آن متصور نیست ●ولی الله نصر

مرضیه السادات توابع قوامی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه حضرت زینب (س) شهرستان لواسان کوچک (افجه) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکارخانم فرحناز نجاتی

امیرحسین اسکندرپور

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه امام‌حسین(ع) ۲ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقای رحیمی

کوثر داودی مقدم

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه راضیه شاهد در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا آموزگار محترم خانم تیموری

فاطمه شفق گرمی

دانش آموز سال اول ابتدایی مدرسه دخترانه شرف گرمی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است، با تشکر و قدردانی از زحمات آموزگار دلسوز سرکار خانم معظمه منصوری و مدیریت محترم دبستان سرکار خانم عظیمه پاشایی.

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا
دکتر قنــدالی
همراه با رشد به روش میکروسرجری
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا ـ خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۶۸۹۵۸ـ۸۸۲۸۹۰۶۷
۸۸۲۶۲۹۷۶

تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

داروهای گیاهی سینا
عرضه کننده انواع بهترین
داروهای گیاهی ایرانی و خارجی
لاغری، چاقی، آرتروز، ریزش مو و پوست
تحویل در محل [سراسر ایران و اروپا]
۰۲۱-۵۵۳۶۹۲۳۴

قنــادی تیفــانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفــانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

محمدعلی زندی نظامی

پسرم در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با اخذ معدل ۲۰ در پایه اول از مدرسه راهنمایی ملاصدرا ما را سرافراز کردی. امیدواریم در همه مراحل زندگی موفق و پیروز باشی

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه - پدر و مادرت

فاطمه زندی نظامی

دخترم در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با اخذ معدل ۱۹/۸۰ در پایه دوم از مدرسه راهنمایی عترت ما را سرافراز کردی. امیدواریم در همه مراحل زندگی موفق و پیروز باشی.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه - پدر و مادرت

دخترم سعیده جان !

از اینکه با تلاش و پشتکار فراوان و یاری خداوند توانستی در ایام تعطیلات تابستان پایه دوم راهنمایی را به صورت جهشی خوانده و با معدل ۱۸/۰۴ قبول شوی تبریک و تهنیت گفته و آینده‌ای درخشان و سعادتمند را برایت آرزومندیم .

سعیده در مدرسه شهید چمران شهرستان کوهدشت بخش طرهان ـ روستای چشمه سفید تشکر و قدردانی می‌نماییم.

از طرف پدر و مادر عزیزت
شهباز کاکاوند

کوثر داودی مقدم

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه راضیه شاهد در سال تحصیلی ۸۴ ـ۸۳ با معدل ۲۰شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا آموزگار محترم خانم دهقان

زهرا قلی‌پور

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه کوثر ۲ مارلیک در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

خانــه موی ایران
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
خانه موی ایران شعبه ندارد
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن : ۸۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۸۹۹۸۲۸

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۹۷

۱. آقای مجتبی ناطوری‌زاده از خورموج
۲. آقای محمدامین خدادادیان از تربت حیدریه

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

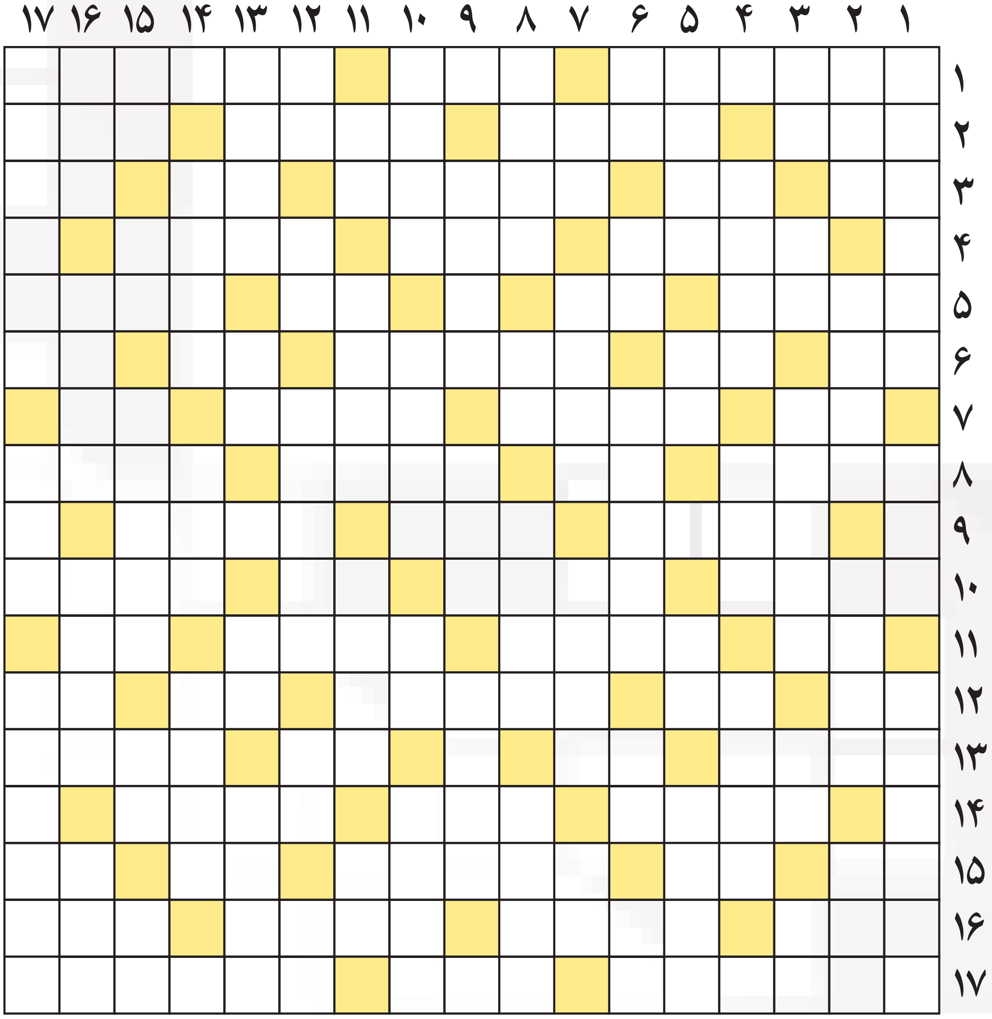

افقی:

۱ـ سروده‌ای حماسی از «ویرژیل» شاعر روم باستان - نغمه و آواز خوش - رستگار ۲ـ نامیمون و بداختر - معلق در هوا مانده - دیدن و نظر کردن - گیاه تنبل ۳ـ کالبد و جسم - چاشنی غذا - شهری در ایتالیا و باشگاهی به همین نام - حشره خونخوار - خاموش ۴ـ نوعی سنگ مرمر - حسادت ورزیدن - نسبت زنان دو برادر ۵ـ مرد سیاه چشم - ترکیب شیمیایی برای دفع آفات - یگانه و تنها - نام قدیم «مشگین‌شهر» ۶ـ برگرداندن غذا از معده - علامت جمع فارسی - پاک کردن - کوچک - مساوی و برابر ۷ـ اثر چربی روی لباس - تلاش کننده - گردن‌آویز مزاحم - فضا و مکان ۸ـ قطار شهری - علامت استمرار فعل - ضماد و آنچه بر زخم نهند - جا و محفظه ذوب فلزات ۹ـ کنایه از آنکه آبروی کسی را برد - محله و برزن - خواسته‌ها و آرزوها ۱۰ـ نامی برای خانم‌ها - سمت چپ - جنس به ظاهر قوی - اساس و بنیان ۱۱ـ ابر پایین آمده - از صفات باریتعالی به معنی پوشاننده - از لوازم التحریر ضروری - دل‌آزار کهنه ۱۲ـ حرف فاصله - قامت و بلندا - نرده از چوب و یا فلز که اطراف باغ یا خانه می‌کشند - صنم - «بالا»ی انگلیسی ۱۳ـ پسر معاویه - حرف همراهی عرب - حرف صریح و بی‌پرده - اندوه و ملال ۱۴ـ خشمگین و عصبانی - ننگ و عیب - ستمگر و ظالم ۱۵ـ خاندان و نسب - تام ناتمام - آدم قددراز - دوستی - حرف نفی تازی ۱۶ـ همه دارند - قدرت و توان و جرأت - هوشیار و دوراندیش - پسوند شباهت ۱۷ـ آخرین پادشاه اشکانی - جاده آهنی قطار - آغاز مثنوی مولانا.

عمودی:

۱ـ میل قلب برای دیدار محبوب - اولین سلسله ایرانی - کتابی از محمدرضا رحمانی مشهور به «مهرداد اوستا» ۲ـ حرف خوردنی - چاره و علاج - تعظیم و کرنش - شهری است در استان فارس ۳ـ همت و تلاش - بعضی جاها داشتنش عامل موفقیت است - حق‌الزحمه انتقال مسافر - از آن طرف به معنی «چیز» - بالا آمدن آب دریا ۴ـ تمسخر و ریشخند - بیماری مهلک - توان و نیرو ۵ـ قانون چنگیزی - بنیان و اساس - آب‌بند - کسی که توان تولیدمثل داشته باشد ۶ـ مادر ورزش‌ها - فلز سرخ روی - به «نعمت پنهان» مشهور شده - آسمان‌نشین زیباروی - اسم اشاره ۷ـ رطوبت ناچیز - سعی و تلاش - تشعشع و پرتوافکندن - ورودی ساختمان ۸ـ از اعیاد شیعیان - خطکش مهندسی - مفید و کارآمدنی - ابزار سنجش ۹ـ از تقسیمات نظامی - حیوان دانه‌کش بی‌آزار - معمول و رویه ۱۰ـ از شهرهای صنعتی - بشقاب بزرگ و مقعر - لحظه کوتاه - کوچ‌کننده ۱۱ـ درخت زبان گنجشک - آماده ساختن - آواز و زاری با صدای بلند - قاصد نصفه نیمه ۱۲ـ از ادوات پرسش - نکته‌های فکاهی و طنز - ساختمان و بنا - باری که اینگونه باشد به منزل نرسد - از دامانش مرد به معراج می‌رود ۱۳ـ تکیه کردن - بی‌نیاز از شانه است - پروردگار و خالق - متعلق است به مکانی که آنجا زاد ورود دارد

۱۴ـ رود و سدی در جنوب کشور - جام قهرمانی - مخالفت و دوگانگی ۱۵ـ سرسلسله اعداد - تکرار حرف آخر - گردیدن و دور زدن - دعوا و مرافعه - تعجب خانمانه ۱۶ـ شکلک درآوردن - از ماههای رومی - از آن سو به معنی روایت‌کننده است - وسیله‌ای شیشه‌ای و کوچک برای دیدن اجسام زیر میکروسکوپ ۱۷ـ اثری از صادق هدایت - کلمه امر از «هلیدن» به معنی بگذار، دست‌بردار - مهیب و زشت.

طراح: رضا اسکندری ـ رامهرمز

حل جدول شماره ۳۱۹۷

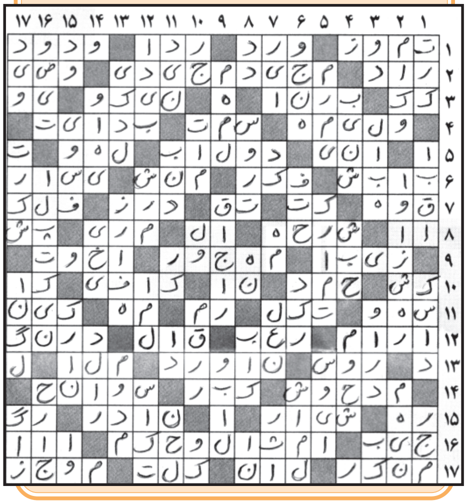

تصمیم درست گرفتن مستلزم دریافت اطلاعات درست است

●دکتر هرمز انصاری

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

مجسمه ناتمام!

طرح مجسمه این فیلسوف یونانی به ۱۵ تکه تقسیم شده است. اما قطعاتی که پیکره‌ساز، با قلم‌زنی بر روی سنگ ساخته است، ۱۲ قطعه می‌باشد. یعنی ۳ قسمت از آن هنوز آماده نشده است. با تطبیق دادن این قطعات با اصل طرح، می‌توانید بگویید کدام قسمت‌ها هنوز ساخته نشده است؟ البته توجه داشته باشید که بعضی قطعات، ممکن است چرخیده باشد، اما وارونه نشده است.

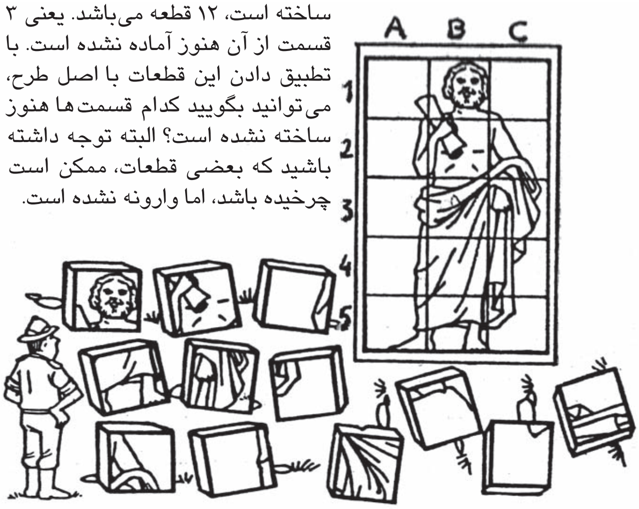

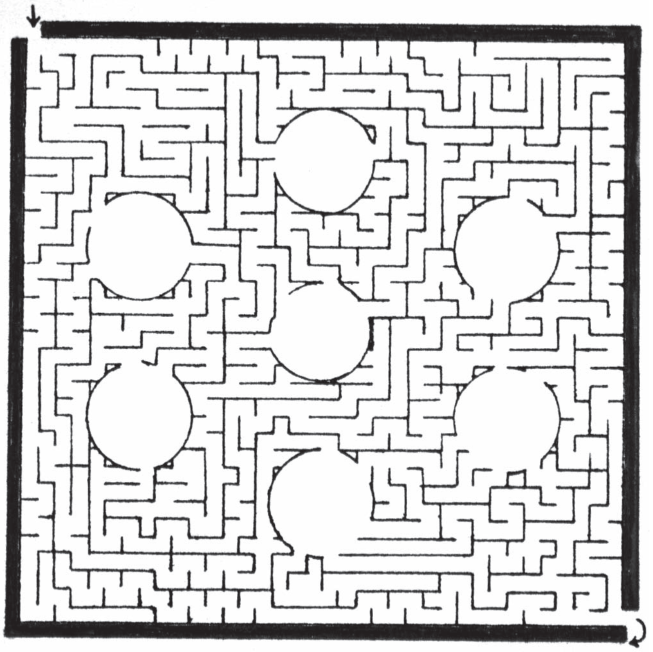

گذر از پنج میدان!

این راههای پرپیچ و خم به هفت میدان منتهی می‌شود. آیا می‌توانید از نقطه‌ای که در بالا با علامت پیکان مشخص شده، وارد شده و پس از گذشتن از ۵ میدان از این هفت میدان، خود را به سوی دیگر شهر برسانید؟ توجه داشته باشید که هر میدان دارای چند راه خروجی است که باید راه درست را انتخاب نمایید.

شکل را کامل کنید!

به‌طوری که ملاحظه می‌کنید، تصویر بالا که از شکل‌های هندسی تشکیل شده ناقص است و گوشه بالا سمت راست آن جدا شده است. آیا بدون پاره کردن مجله می‌توانید بگویید کدام‌یک از شش مربع پایین که با حروف لاتین مشخص شده‌اند تصویر ناقص بالا را کامل می‌کند؟

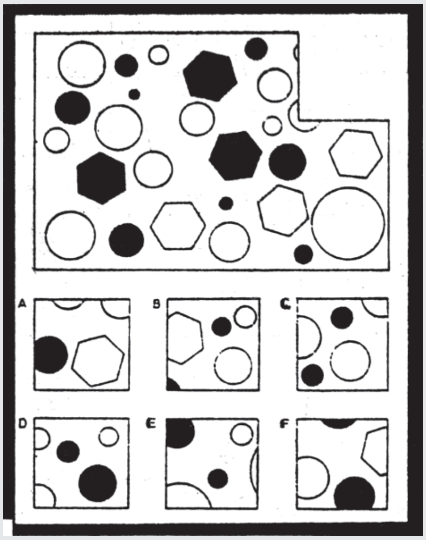

کلمات به هم ریخته!

در اینجا، پنج شکل می‌بینید که نام آنها به صورت به هم ریخته درون کادر نوشته شده است، اما نه لزوماً در زیر همان تصویر! آیا می‌توانید با پس و پیش کردن حروف این کلمات نام آنها را پیدا کنید؟ برای مثال، از جابه‌جا کردن حروف «شیتک» کلمه «کشتی» به دست می‌آید. بقیه را خودتان با کمی حوصله پیدا کنید.

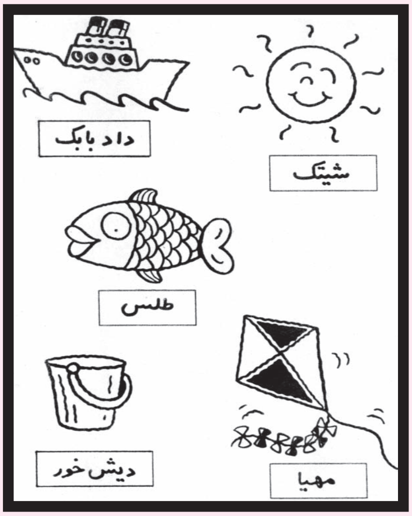

ناخدای کم‌حافظه با (۱۰) اختلاف!

وقتی کشتی درحال فرو رفتن به زیر آب بود، ناخدای کم‌حافظه فریاد زد: «موتورها را خاموش کنید!!» یکی از ملوانان که از این دستور خنده‌اش گرفته بود عکسی از آن لحظه به‌یادماندنی گرفت که بعداً از روی آن دو نسخه نقاشی کرد. وقتی آنها را کنار هم گذاشت متوجه شد که با هم ۱۰ اختلاف دارند. آیا شما می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

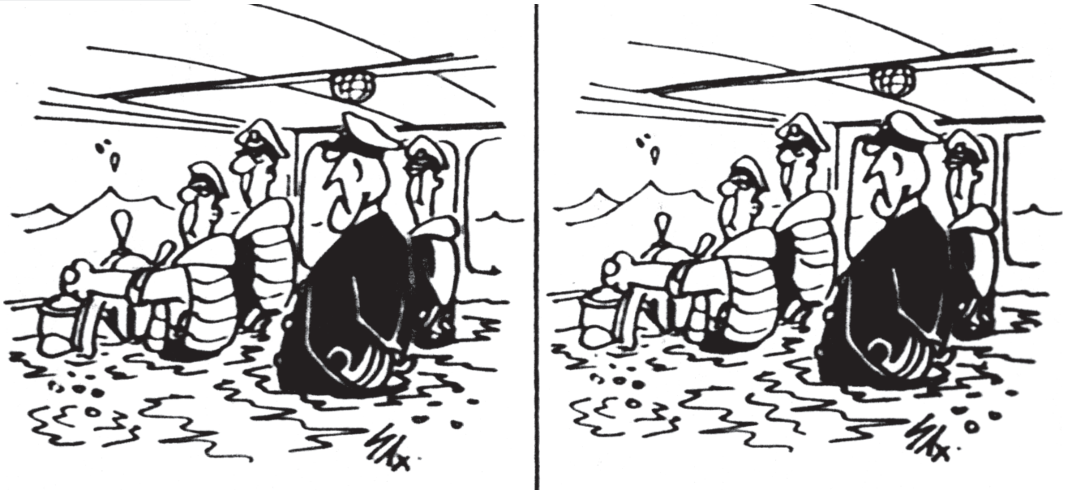

پاسخها در صفحه ۵۷

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha _Parsa @yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

تجربیات شخصی

انسیه شاه‌حسینی فیلمنامه‌نویس و کارگردان سینمای ایران چندی پیش ساخت دومین فیلم بلند سینمایی‌اش با عنوان «شب به خیر فرمانده» را به پایان رساند.

گویا این فیلم براساس تجربیات شخصی شاه‌حسینی در زمان جنگ به رشته تحریر درآمده و قصه زن خبرنگاری است که در زمان جنگ به مناطق جنگی می‌رود.

لادن مستوفی نقش زن خبرنگار را ایفا کرده و این فیلم در حال حاضر توسط کاوه ایمانی مراحل تدوین را طی می‌کند.

شب‌های قدر با تعزیه نخبگان

از اول تا پنجم آبان ماه، همزمان با شبهای قدر نخبگان تعزیه ایران ویژه برنامه‌هایی را با عنوان «شب های قدر در تئاترشهر» برای مردم اجرا می‌کنند.

امسال برای نخستین بار در هفته سوم ماه مبارک رمضان در فضای باز مقابل مجموعه تئاترشهر این ویژه برنامه برگزار می‌شود.

بازغی را اواخر پاییز در تلویزیون ببینید

پژمان بازغی اواخر پاییز امسال با مجموعه تلویزیونی «لبه تاریکی» میهمان مخاطبان تلویزیون است.

این مجموعه را سعید سلطانی در ۲۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه دوم سیما ساخته است.

محمدعلی کشاورز، دانیال حکیمی، فرهاد بشارتی، رویا تیموریان، یکتا ناصر، آزیتا لاچینی و... دیگر بازیگران لبه تاریکی هستند.

قصه این مجموعه درباره خانواده‌ای است که پدر خانواده در دام اعتیاد گرفتار شده و دخترش سعی می‌کند مسائل مالی خانواده‌ها را به دوش بکشد اما...

دومین فستیوال بین‌المللی بانوان

دومین فستیوال بین‌المللی بانوان با عنوان «از مادر تا مدیر» و با هدف ارائه توانمندیهای بانوان و حمایت از زنان سرپرست خانوار در تالار بزرگ کشور برگزار می‌شود.

دومین فستیوال بین‌المللی بانوان با معرفی بهتر و برتر چهره بانوان در جامعه و شکوفایی توان و نیروی بالقوه آنان در ایجاد تسهیلات لازم برای مشارکت در امور اجتماعی و اقتصادی همزمان با آغاز ماه مبارک رمضان به مدت ده شب برگزار می‌گردد.

این فستیوال شامل بخشهای متنوعی از جمله: موسیقی، سینما، مزون، نشستهای پژوهشی، غرفه کودکان، نشستهای ادبی، هنری، علوم و معارف، غرفه خیریه، برگزاری مسابقات علمی، فرهنگی، هنری و... می‌باشد.

شایان ذکر است زمان برگزاری دومین فستیوال بین‌المللی بانوان مرداد ماه بود که به دلیل همزمانی با انتخابات ریاست جمهوری زمان آن تغییر یافت.

دبیر دومین فستیوال بین‌المللی بانوان دکتر فاطمه غفاری است.

«فریبرز لاچینی» بهترین آهنگساز دنیا

مراسم انتخاب بهترین موسیقی دنیا ۱۳ مهرماه ۸۴ در تالار کنسرت فینکس در تورنتو کانادا برگزار می‌شود.

فریبرز لاچینی آهنگساز حرفه‌ای سینمای کشورمان در این جشنواره جزء پنج نامزد دریافت جایزه بهترین موسیقی دنیاست.

لاچینی قطعه‌ای با عنوان «پرشیا» را در این جشنواره شرکت داده است.

اسب با حضور پنج بازیگر

رضا کیانیان، مریم سعادت، بابک حمیدیان، کاظم هژیرآزاد و سیروس ابراهیم‌زاده، پنج بازیگری هستند که هفته آخر شهریور ماه بازی در تله‌فیلم «اسب» را آغاز کردند.

اسب در شمال کشور توسط بابک محمدی ساخته می‌شود و قصه مردی است که همسر خود را از دست می‌دهد. مرد دچار مشکلات روحی می‌شود اما یک اسب باعث می‌شود او به زندگی دوباره امیدوار شود. و...

حامد مظفری

اخبار سینمای جهان

هوهوی جغد

Carl Hiaasen
HOOT

استودیوی نیولاین بهمراه کمپانی والدن مدیا قصد دارد فیلمی ماجرایی به اسم هوهوی جغد بسازد. فیلم که براساس داستان کوتاه معروفی نوشته کارل هیسن ساخته می‌شود، درباره پسر جوانی است که نقشه‌ای را جهت از بین بردن نسل جغدهای بومی منطقه کشف می‌کند و بنابراین مبارزه‌اش را با یکسری هیولاهای غیرطبیعی و انسانهای غیرعادی شروع می‌کند.

سگ شکست خورده

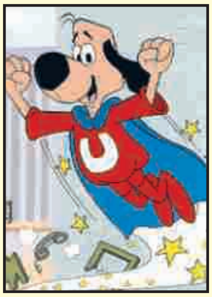

استدیوی والت دیزنی بهمراه کمپانی اسپای گلاس تصمیم دارد اقتباسی سینمایی از مجموعه کارتون تلویزیونی سگ شکست خورده را بسازند. داستان فیلم درباره یک سگ تازی ترسو و ضعیف خواهد بود که پس از یک حادثه در یک آزمایشگاه قدرتهای سوپرقهرمانی پیدا می‌کند.

پسر برزخی

دیوید گویر، کارگردان فیلم بلید ۳ و نویسنده فیلم بتمن، تصمیم دارد فیلم هیجانی نامرئی را برای استودیوی والت دیزنی بسازد. فیلم درباره پسر نوجوانی است که مورد حمله یک دختر قرار می‌گیرد و سپس خودش را در کنار برزخ و از دید انسانهای زنده نامرئی می‌یابد. او بایستی قبل از اینکه واقعاً بمیرد بدنش را پیدا کند و تنها کسیکه می‌تواند به او کمک کند دختریست که به او حمله کرده و اکنون از چنگ قانون درحال فرار است.

مکس پاین

استدیوی فاکس قرن بیستم قصد دارد فیلم اکشن مکس پاین را که اقتباسی از یک بازی ویدیویی پرفروش است، بسازد. داستان فیلم درباره یک پلیس خشن شهر نیویورک به اسم مکس است که به جرم انجام قتل تحت تعقیب پلیس بوده و از سوی دیگر تبهکاران مبارزه می‌کند.

تاکنون دو بازی در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ براساس این شخصیت ساخته شده است.

اسپری موی

استدیوی نیولاین قصد دارد فیلم موزیکال اسپری موی را به کارگردانی راب مارشال، کارگردان فیلم‌های شیکاگو و خاطرات یک گیشا، بازسازی کند. تولید فیلم بهار سال آینده شروع شده

✓ کوتاه و بدون تیتر

✓ بیست و دومین جشنواره ملی و دهمین جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران از ۲۴ تا ۲۹ آبان ماه در سینما فلسطین تهران و همزمان در شهرهای یاسوج، بوشهر و ساری برگزار می‌شود.

✓ مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان رضوی اعلام کرد: درحال حاضر با وجود جمعیت حدود ۵/۲ میلیونی شهر مشهد، ۱۵ سالن سینما و فقط ۶۰۸۵ صندلی موجود است.

✓ بیتا توکلی بازیگر خردسال فیلم‌های طوطیا، چتری برای دو نفر و در چشم باد به همراه پدر و مادرش در سانحه رانندگی دارفانی را وداع گفت.

✓ ناصر صفاریان فیلم «وقت خوب مصائب» را به مراکز فرهنگی و کتاب‌فروشی‌ها عرضه کرد. این فیلم به زندگی و آثار احمدرضا احمدی شاعر معاصر پرداخته است.

✓ جعفر پتگر استاد نقاشی شنبه ۲۶ شهریورماه در ۸۵ سالگی دارفانی را وداع گفت.

✓ سیروس تسلیمی تهیه‌کننده سینما گفت: فیلم‌های فرهنگی برای پخش تیزرهای خود نمی‌توانند همپای شرکتهای بزرگ تجاری حرکت کنند. برای پخش یک زیرنویس به مدت ۱۵ ثانیه، پس از دادن تخفیف، یک میلیون تومان می‌گیرند درحالی که این مبلغ فروش یک روز فیلم است.

✓ نمایش «زن مستقل با مرد و غرورش» به کارگردانی حسین احمدی‌نسب در خانه نمایش اداره تئاتر روی صحنه رفت.

✓ موسسه فیلمسازی «مژفیلم» به مدیرعاملی بهمن قبادی تعطیل شد. قبادی متذکر شده: بی‌توجهی مسوولان سینمایی به فیلم‌ها از مرحله نگارش تا زمان نمایش و پخش منجر شده که فعالیت فیلمسازی‌ام را دیگر در ایران ادامه ندهم.

✓ فرشته باران فیلم جواد شمقدری اوایل آذر ماه در کشور لبنان جلوی دوربین می‌رود.

✓ گوهر خیراندیش آذرماه امسال در نمایشی با عنوان «آخرین جشن کریسمس» به کارگردانی حمید ابراهیمی در تالار قشقایی به روی صحنه می‌رود.

✓ پس از گذشت سه هفته از تصادف پوپک گلدره بازیگر سینما، این بازیگر هنوز درحالت کما به سر می‌برد.

✓ پروین‌دخت یزدانیان بازیگر سینما و تلویزیون و مادر کیومرث پوراحمد حالش به دلیل سکته مغزی که مدتی پیش کرده بود، رو به وخامت گذاشت و راهی بیمارستان شد.

✓ ابوالفضل جلیلی به عنوان رئیس هیأت داوران هجدهمین جشنواره فیلمکس توکیو معرفی شد.

✓ فیلمبرداری فیلم سینمایی «قاعده بازی» کار احمدرضا معتمدی به دلیل مشکلات مالی متوقف شد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

نوک برج	۳۰ روز	۱۸۲ میلیون تومان
اسپاگتی در ۸ دقیقه	۳۵ روز	۱۸۱ میلیون تومان
بید مجنون	۴۵ روز	۲۷۴ میلیون تومان
سالاد فصل	۵۰ روز	۱۹۶ میلیون تومان
گیلانه	۱۰ روز	۲۸ میلیون تومان
خیلی دور خیلی نزدیک	۵۵ روز	۱۶۵ میلیون تومان

✓ گفته‌ها و نکته‌ها

حسین فرخی (کارگردان تئاتر و فیلمساز)

زیبایی تنیده شده

تئاتر به عنوان یک هنر کامل که ارتباط زنده‌ای با مخاطب دارد، بسیار می‌تواند در به نمایش گذاشتن ابعاد زیبایی شناختی دین موثر باشد.

زیبایی جزو ذات هنر است و هنر نمی‌تواند زیبا نباشد. از سویی دیگر گفته شده است که خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد، به همین دلیل زیبایی دین و هنر در همدیگر تنیده شده است.

حسین صفار هرندی (وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی)

با بخشنامه کاری نمی‌شود کرد

در نگاهی کلی به حوزه فرهنگ می‌توان این عرصه را حوزه آفرینش، محبت و مهربانی دانست از همین‌روست که در این عرصه نمی‌توان با بخشنامه و صادر کردن حکم، کاری از پیش برد.

هدف اصلی سینمای ایران بسط و گسترش فضای انقلاب اسلامی است. در این سینما با وجود چنین هدفی باند بازی و گروه گرایی هیچ جایگاهی نخواهد داشت، در صورتی که از وجود چنین مسائلی در سینما جلوگیری شود، می‌توان امیدوار بود که تولیدات سینمای ایران در عرصه جهانی حضوری جدی و قوی داشته باشند.

هما روستا (بازیگر)

قدیمی‌ها را هم دریابید

من جای خودم را در این سینما پیدا نکردم و سینما به خواسته‌های من جواب نداد. در ایران سینما به جوانها تعلق دارد و سناریوها برای آنها نوشته می‌شود.

من مخالف ورود جوانها به سینما نیستم. در تمام دنیا چهره‌های جدید درحال وارد شدن به سینما هستند اما از چهره‌های قدیمی هم غافل نیستند و معتقدند حضور چهره‌های قدیمی در کنار جوانان باعث کامل شدن سینمایشان می‌شود.

و فیلم در تابستان سال ۲۰۰۷ اکران خواهد شد. داستان فیلم درباره یک نوجوان چاق دوست داشتنی است که به یک شوی تلویزیونی رقص دعوت می‌شود. صحبت از بازی جان تراولتا در این فیلم است.

با تو بودن

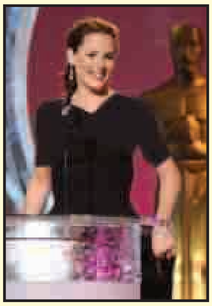

جنیفر گارنر قرار است در فیلم با تو بودن که بازسازی یک فیلم ژاپنی است، بازی کند. داستان فیلم درباره زنی است که در بستر مرگ به شوهر و پسر جوانش قول می‌دهد که پس از مرگ مجدداً به نزد آنها برخواهد گشت و یکسال بعد این پدر و پسر تصادفاً با زنی برخورد می‌کنند که شباهتی بسیار عجیبی به او دارد.

جنگ دنیاها

TOM CRUISE
WAR OF THE WORLDS
MOVIEGOODS
JUNE 29

به‌تازگی فیلم علمی تخیلی و اکشن جنگ دنیاها به کارگردانی استیون اسپیلبرگ و با بازی تام کروز، تیم رابینز و داکوتا فانینگ در سینماهای آمریکا اکران شده است. دیوید کوئپ که یکی از بزرگترین فیلمنامه‌نویسان هالیوودی است وظیفه نوشتن فیلنامه این اثر را برعهده داشته است. فیلم که با بودجه هنگفت ۱۳۰ میلیون دلاری و براساس داستان کوتاه مشهوری از اچ.جی.ولز ساخته شده درباره حمله موجودات مریخی به کره زمین به قصد براندازی نسل انسانها می‌باشد و تام کروز نقش پدری را دارد که می‌خواهد از اعضای خانواده‌اش در برابر حمله این موجودات بیگانه محافظت کند.

افسون شده

Nicole Kidman
Will Ferrell
Bewitched
MOVIEGOODS

فیلم کمدی فانتزی افسون شده با بازی نیکول کیدمن و ویل فرل در سه روز نخست اکرانش در آمریکا حدود ۲۰ میلیون دلار فروش نمود. این فیلم که نسخه سینمایی و بازسازی شده یک سریال معروف دهه ۶۰ است، درباره یک تهیه‌کننده و بازیگر هالیوودی به اسم جک است که زنی به اسم سامانتا را برای بازی در نقش یک جادوگر در فیلم جدیدش انتخاب می‌کند اما در ادامه درمی‌یابد که سامانتا یک جادوگر واقعی است.

ازدواج چیز عجیبی است، گاه شیران را روباه و روباهان را شیر می کند

• ویکتور هوگو

یادداشت‌های پراکنده

الهام بشارتی‌راد

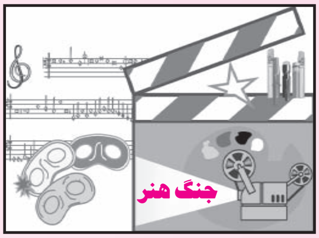

نوعی رقابت در دعوت از میهمانها

از قدیم و ندیم گفته‌اند: میهمان حبیب خداست. ما هم قبول داریم اما انگار تلویزیون ما این موضوع را سرلوحه کار خود قرار داده و حسابی رویش زوم کرده! راستش از ابتدای فصل تابستان که گوش‌ها و چشم‌هامان پر شده بود از تبلیغات برنامه‌های جدید، در کمین نشسته بودیم که یک موقع برنامه‌ای از دستمان در نرود ولی چیزی جز خاله‌بازی، نگاهمان را ننواخت. خداوکیلی شما یک برنامه تلویزیونی را سراغ دارید که بتواند بدون حضور انواع میهمانان هنرمند و ورزشکار و مخترع و المپیادی و... حرفی برای گرفتن یا چیزی در چنته داشته باشد؟ کاش لااقل در نوع اجرا و پرسش و پاسخ‌ها ابتکاری از خود نشان می‌دادند. عجیب اینکه انگار بین تهیه‌کنندگان، در انتخاب و دعوت مهمانان، نوعی رقابت آشکار وجود دارد، بطوری که گاهی یک خواننده یا ورزشکار تقریباً فراموش شده، به یکباره در طی چند روز، صبح و ظهر و شب، روی صفحه تلویزیون ظاهر می‌شود. به این می‌گن: از روی دست هم تقلب کردن، آن هم جلوی چشم ۷۰ میلیون آدم زنده! [راستی هر وقت دچار کمبود مهمان شدید، حاضریم به یاری‌تان بشتابیم!]

بخشهای جالب شبکه خبر

اصولاً مقوله خبر و اطلاع‌رسانی، کمی جدی و رسمی است، اما این نباید باعث بی‌روحی و خشک بودن بخش‌های خبری باشد. خوشبختانه چند وقتی‌ست که شاهد اجرای بهتر و صمیمی‌تر بعضی از بخش‌ها هستیم. و یکی از بارزترین آنها، بخش‌های مختلف شبکه خبر است که گاهی دو مجری، قبل از اجرای خبر با هم خوش و بش کرده و درباره خبرهای جالب پخش شده، اظهارنظر می‌کنند و گوینده قبلی، میکروفن پخش را کاملاً صمیمانه و جلوی چشم ما به گوینده بعدی پاس می‌دهد. و اینگونه، بیننده هم به توجه بیشتر ترغیب می‌شود. البته خبر ۲۰/۳۰ هم اگر کمی به طراوت و تازگی روزهای اولیه خود بازگردد، خیلی دیدنی‌تر خواهد شد!

شنیدن موسیقی خوب حق مخاطب است

دیدن و شنیدن موسیقی خوب - حتی اگر یک ترانه تکراری باشد - در هر زمانی می‌چسبد. اما از آنجا که جز گل و بلبل و کوه و دریا و جنگل، چیزی در آرشیو سیما پیدا نمی‌شود، چند سالی‌ست که بعضی از تدوین‌گران خلاق و کوشا و دلسوز، دست به ساخت کلیپ‌های تصویری زده‌اند تا هم آن موسیقی را مثلاً با تصاویر متناسب همراه کنند، و هم بینندگان را با شعر آن آهنگ بیشتر آشنا سازند، غافل از اینکه گاهی اوقات با سوتی‌های غیرقابل وصف، مردم را به خنده و شاید هم گریه وا می‌دارند!

یکی نیست بگوید: اگر گوش شما مشکل شنوایی دارد و نمی‌توانید واژه‌های شعر را درست تشخیص دهید، لطفاً زحمت بکشید و از بین این دو کار، یکی را انتخاب کنید: یا اصلاً بی‌خیال کلیپ شوید، و یا لطف کنید شعر آن را از آهنگساز یا شاعر یا یک نفر آدم باسواد بگیرید. واقعاً عجیب است که هیچگونه بازبینی روی این نماهنگ‌ها صورت نمی‌گیرد و همین‌طوری روی آنتن می‌رود. به این چند نمونه اشتباه توجه کنید:

- ترانه‌ی عاشقان: ای می‌فروشان! شهر را انگور مهمانی کنید، که کلمه انگور به اشتباه، «از نور» شنیده و نوشته شده است!

- ترانه بوی سیب درباره شهدای گمنام: مادرا از خدا می‌خوان... که بجای مادرا، کلمه «مردنو» تایپ شده!

- ترانه می عشق: چون سوخته عشقم، در نار نخواهم شد. که بجای کلمه درنار (آتش)، آمده: «درمان» نخواهم شد!

تو را به خدا کمی روی کلمات جابجا شده و مفهوم بی‌سروته جدید شعر، فکر کنید.

> **ما که کم‌کم داریم به دیدن سریالهای پر از عشق و عاشقی و خوشبختی آن هم در سه سوت عادت می کنیم**

نکته آخر اینکه در انتهای اکثر این کلیپ‌ها، بجای ارائه شناسنامه کامل اثر، فقط به ذکر نام تدوین‌گر بسنده می‌کنند. واقعاً هم شاید خیلی زحمت کشیده و ما درک نمی‌کنیم!

سریالهایی پر از عروسی و عشق و عاشقی

این همه می‌گویند و می‌شنویم که جوانها باید چشمهایشان را باز کنند، احساسات را کنار بگذارند و از روی عقل و منطق، اقدام به ازدواج کنند، آن وقت تند و تند در فیلم‌ها و سریالها صحنه‌های عاشقی در یک لحظه و تحت تاثیر قرار گرفتن یک چشم و ابرو! را به تماشا می‌گذارند. خوب جوان بیچاره ما می‌ماند معطل که بالاخره چکار کند؟

ما که کم‌کم داریم به دیدن سریالهای پر از عاشقی و عروسی و خوشبختی آن هم در سه سوت، عادت می‌کنیم. اما به‌تازگی، تماشای یک شاهکار، مجبورمان کرد که این موضوع را عنوان کنیم. اگر خاطر شریفتان باشد در یکی از قسمتهای سریال مزرعه کوچک، دختر جوانی که نامزدش مدام قربان صدقه‌اش می‌رفت و درباره تعیین تاریخ ازدواج صحبت می‌کرد، خیلی اتفاقی با دیدن یک مرد مسن با موهای سپید، چنان آب از لب و لوچه‌اش راه افتاد و چشمانش برق زد که نگو و نپرس! خلاصه، عین افسانه‌ها، این دو نفر با هم تصادف کردند و دختر، پاهایش را از دست داد و مرد مسن هم برای فرار از وجدان درد، با او ازدواج کرد! آن هم بلافاصله بعد از یکی دو روز. در این میان، نامزد بیچاره هم ماند حیران با یک عشق از دست رفته!

شما بگویید: کجای این صحنه‌ها و تصاویر، نشان از عقل و منطق دارد؟ پس وفاداری خانم‌های ایرانی چه می‌شود؟ آیا اینها واقعیت دارد؟ اگر دارد، وای به حال ما!

کمی روراست باشید

هرجای دنیا هم که برویم، هیچ سکه‌ای رایج‌تر از راستی و صداقت نیست. قبول دارید؟ اما انگار این برنامه‌سازان صدا و سیما خیلی به این‌جور چیزها پایبند نیستند. بد نیست با مردمی که این همه فدایشان می‌شوند و با عناوین: عزیز و گرامی و ارجمند خطابشان می‌کنند، کمی روراست باشند. مثلاً تازگی‌ها بعضی برنامه‌های زنده یک کلک جدید یاد گرفته‌اند تا هی پز بدهند که برنامه‌شان زنده و مستقیم است. به این صورت که بعضی بخش‌ها و آیتم‌ها را از قبل، ضبط می‌کنند و لابلای برنامه زنده‌شان، به خورد بیننده‌ها می‌دهند و آن کلمه معروف «زنده» را هم کماکان گوشه تصویر، حفظ و حراست می‌کنند. ما هم که اینجا لابد نمی‌فهمیم و ببخشید ببوییم! این ابتکار یا حقه جالب را می‌توانید در برنامه‌هایی مثل صبح آمد و ماه مهربون از شبکه سوم، شاهد باشید. مثلاً یک روز، یک خواننده را می‌آورند و پشت صحنه، چند آهنگ را بصورت «پلی‌بک» از او تصویربرداری می‌کنند، آن وقت در روزها و هفته‌های بعد، لابلای برنامه پخش می‌کنند و جالب اینکه بعد از اتمام آن، مجری‌های برنامه، برای او - که مثلاً در جایی دیگر از لوکیشن است - دست تکان می‌دهند و تشکر می‌کنند! خداییش این کارها برای چیست؟ خوب اگه ما بفهمیم که اینها را قبلاً ضبط کرده‌اید، چه اتفاق ناگواری می‌افتد؟ این را به ما هم بگویید تا بفهمیم و خیالمان راحت شود.

تا به حال شده به خانه برگردید

تا بحال شده به خانه برگردید و شاهد «به خانه برمی‌گردیم» باشید؟ اگر بیننده همیشگی آن هم نبوده‌اید و گاهی بطور گذرا دیده‌اید، حتماً با ما هم‌عقیده‌اید که عوامل برنامه بخصوص ۳ مجری همیشه شادمان و سرحال و خوش خنده آن، چند وقت است بدجوری با هم فامیل شده‌اند، طوری که آدم فکر می‌کند آنها هر شب مهمان خانه‌های هم هستند. آنقدر به خانه و زندگی و دستپخت و رژیم... گرفته تا فرزند و همسر و خانواده یکدیگر گیر می‌دهند که انگار نه انگار ما هم هستیم! و داریم نگاهشان می‌کنیم! تازه چند وقت پیش با کمال افتخار، مسابقه‌ای بین حضار محترم ترتیب دادن با موضوع کشف تاریخ تولد خودشان! آن هم با جایزه!

و چقدر هم قند در دل خانم‌های مجری آب می‌شد وقتی یک نفر سن آنها را مثلاً ۱۰ سال پایین‌تر حدس می‌زد! واقعاً جالب بود، کلی به اطلاعات عمومی ما افزوده شد. دستتان درد نکند!

■

نقدی بر مجموعه تلویزیونی ریحانه

سیروس مقدم و آب بستن به مجموعه‌ها

محمدرضا لطفی

عمده ایراد سریال ریحانه مسئله‌ای است که در اکثر سریالهای سیروس مقدم شاهد آن هستیم و آن چیزی نیست جز کشدار بودن مجموعه

ریحانه عنوان مجموعه‌ای است که این روزها از شبکه سوم سیما درحال پخش بوده و ما شنبه هر هفته در ساعت ۹ شب شاهد دستپخت سیروس مقدم و گروهش هستیم.

در نگاه اول وقتی به تیتراژ سریال نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که با اسامی نام آشنا و معروفی سروکار داریم که در حرفه خودشان نه یک نابغه و استثنا بلکه حداقل درجه یک و صاحب نام هستند و همین امر ناخودآگاه سطح توقع مخاطب را بالا می‌برد.

اما آیا مجموعه ریحانه توانسته این سطح توقع را برآورده سازد؟ بدون شک پاسخ منفی است و سریال مذکور نه‌تنها در حد اسامی آن نبوده بلکه روان بیننده‌اش را هم پریشان و هم در بعضی موارد خرد می‌کند. عمده ایراد سریال ریحانه چیزی است که در اکثر سریالهای سیروس مقدم شاهد آن هستیم و بارها این نکته را هم گوشزد کرده‌ایم و این چیزی نیست جزء کشدار بودن مجموعه و داخل کردن داستانهای فرعی که کوچکترین کمکی هم به خط داستان اصلی نمی‌کند.

درواقع ریحانه سریال بسیار ضعیفی است که با دادن رنگ و لعاب ظاهری در سطح آن سعی در جذب مخاطب دارد و کوچکترین توجهی هم به خواست بیننده نمی‌شود و این یعنی توهین مستقیم به فکر و شعور و اندیشه مخاطب.

ریحانه در ابتدا توسط کارگردان دیگری شروع به تولید کرد اما پس از مدت کوتاهی، سیروس مقدم آمد و از نو ساخت آن را آغاز نموده و مجدداً اشکالات کارهای قبلی‌اش را در این اثر وارد کرد.

این سریال در درون خود ضعف‌های بیشماری دارد که به‌راحتی مخاطب عام هم متوجه آن می‌شود و در اینجا چند بخش را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم.

پایه و نطفه هر فیلم و یا سریالی متن آن است که در این مجموعه نگارش آن برعهده آرش قادری بوده که فکر می‌کنم تا حدی بزرگترین ضربه را بر پیکره کار وارد نموده است. زیرا سریال نامه ریحانه فاقد یک خط اصلی و درواقع دارای چند خط فرعی است و در جای جای مجموعه ما شاهد هستیم که خطوط فرعی داستان جای خود را به خط اصلی می‌دهند و بعد هم رها می‌شوند. واقعاً به نظر شما...

حرف حساب سریال چیست؟

قضیه فرش؟ گم شدن پدر و مادر ریحانه؟ بدذات بودن بابک یا همان افشین صابری؟ طرح مساءله کلاهبرداری؟ و... چه می‌خواهد بگوید؟

درواقع قادری در این سریال سعی کرده صدها موضوع اصلی و فرعی را در قالب یک سریال چند قسمتی بگنجاند و هرکدام را به نوعی به هم ربط دهد. اما آیا بهتر نبود که به جای اضافه نمودن شاخ و برگهای بیشمار که نه‌تنها کمکی به جذاب‌تر شدن سریال نکرده بلکه ضعیف‌تر شدن آن را نیز به دنبال داشته، نویسنده یک خط اصلی را پیش می‌گرفت و چند موضوع فرعی هم وارد آن می‌کرد؟ درحقیقت موضوعاتی که قادری آن را برای این سریال درنظر گرفته هرکدام به تنهایی می‌تواند یک داستان مجزا و خط اصلی روایت یک سریال جداگانه باشد، اما وقتی همه آنها در قالب یک سریال ریخته می‌شود، نیاز به پخش و تولید حداقل صد قسمت دارد که بتوان حق مطلب را ادا کرد، اما وقتی قرار است این حرفها در بیست و چند قسمت گفته شود نتیجه این می‌شود که سریال در سطح باقی می‌ماند و نمی‌تواند به خوبی با مخاطب ارتباط برقرار کند و بیننده احساس همذات پنداری با شخصیت‌های داستان را نمی‌کند. و تازه در ریحانه مشکل از این هم فراتر رفته و کار به جایی کشیده شده که با وجود انبوه داستان‌های اصلی و فرعی آنقدر کار کشدار شده که برای تعریف کردن یک قسمت آن فقط کافیست یک و یا دو جمله گفته شود، واقعاً خنده‌دار است که با این وضعیت پنجاه دقیقه درباره یک حرکت کوچک صحبت شود و قطعاً در قسمت آخر سریال هم خیلی سریع و بی‌منطق همه گره‌ها باز می‌شود و آدم بدها به سزای اعمالشان می‌رسند و آدم خوبها هم سعادتمند می‌شوند.

واقعاً نمی‌دانم که چرا صد و سیما و مسوولان تصویب طرح تا این حد سرسری از قضیه می‌گذرند و دقت و وسواس زیادی در مورد متن‌ها به خرج نمی‌دهند؟

کارگردانی خوب و بد

نکته بعدی که در مورد این مجموعه باید عنوان داشت کارگردانی سریال است که برعهده سیروس مقدم بوده و آن را می‌توان از دو منظر نگاه کرد. اول کارگردانی مجموعه ریحانه بدون درنظر گرفتن متن و ایرادات آن و اینکه کارگردانی را مجزا نقد کنیم. و دوم کارگردانی کار با تکیه بر متن سریال.

در نگاه اول این‌طور می‌توان توجیه کرد که متن کار ربطی به کارگردانی ندارد و دو مقوله جدا از هم به حساب می‌آیند. اگر با این دید بخواهیم نگاه کنیم باید گفت که سیروس مقدم در این زمینه یک نمره قابل قبول گرفته و کارش را به خوبی انجام داده است، چرا که مقدم کارگردان بسیار زیرک و آگاهی به حساب می‌آید و به‌خوبی قاب‌بندی را می‌شناسد و به حق باید عنوان داشت که کار او نسبت به کارگردانهای معمولی و متوسط تلویزیون یک سروگردن بالاتر است و در رنگ و لعاب دادن و ریتم بخشیدن به کار تبحر خاصی دارد. بخصوص پلان‌هایی که مقدم در آثارش خلق می‌کند جان دارد و به خوبی از وسایل حرکتی نظیر تراولینگ و کرین استفاده می‌کند و آنها را در خدمت کار قرار می‌دهد.

اما ارزیابی کارگردانی از منظر دوم: در این نوع نگاه باید گفت که به هرحال متن از کارگردانی جدا نیست و هر چیزی، خوب یا بد به پای کارگردان گذاشته می‌شود و این کارگردان است که در تک‌تک اجزای یک اثر دخل و تصرف دارد. علاوه بر این مقدم در تمامی آثار خود موضوعات را به‌گونه‌ای کش می‌دهد که دیگر حوصله تماشاچی سر می‌رود و با این دیدگاه باید بگوییم که نمره مقدم بسیار پایین بوده و به هیچ‌وجه اثر قابل قبولی را ارائه نداده است.

نقطه مثبت سریال

اما مطلب بعدی درباره تصویربرداری کار است که مدیریت آن را مجید فرزانه برعهده دارد. در این مورد ذکر یک نکته الزامی است و آن اینکه همه می‌دانیم یک بخش بسیار مهم کار فیلمبرداری و یا تصویربرداری در فیلم و یا سریال نورپردازی آن است، اما در ریحانه این دو جزء از هم جدا شده‌اند، یعنی امیر معقولی طراحی نور را برعهده گرفته و مجید فرزانه مدیریت تصویربرداری را. واقعاً نمی‌دانم که معقولی و فرزانه در این زمینه چگونه با یکدیگر کنار آمده‌اند و چه کرده‌اند، چون به هرحال این حق مسلم یک مدیر تصویربرداری است که درباره نورهایش اعمال نظر کند اما هرچه هست حاصل کار بسیار مورد قبول بوده و چیزی هم که شاهد آن هستیم تصاویر زنده و عمق‌داری است که کمتر در تلویزیون و سریالها آن را مشاهده می‌کنیم و این بخش جزء نقاط مثبت سریال به حساب می‌آید.

و اما موسیقی کار که توسط کارن همایون‌فر خلق شده، همایون‌فر یکی از آهنگسازان نسبتاً مطرح فیلم و سریال است که اگرچه هرگز به پای افرادی مثل بابک بیات و ناصر چشم‌آذر و مجید انتظامی نمی‌رسد، اما در رده بعدی این بزرگان قرار دارد و شاید آنقدر محو ساخت موسیقی است که در بعضی مواقع کارش از خود فیلم و یا سریال جلو می‌زند. درست همان چیزی که در ریحانه هم شاهد آن هستیم.

آری موسیقی مجموعه ریحانه در کل خوب است اما جلوتر از سریال حرکت می‌کند و در بعضی موارد و صحنه‌ها تماشاچی محو شنیدن موسیقی می‌شود تا گوش کردن به دیالوگها و این یک امتیاز منفی برای آهنگساز به‌شمار می‌آید.

با تمامی این احوال در کل باید مجموعه ریحانه را یک سریال ضعیف به حساب آورد که با رنگ و لعاب ظاهری و زرق و برق مصنوعی سعی دارد مخاطب را پای جعبه جادویی بنشاند و آمار تماشاگران خود را بالا ببرد، اما به چه قیمتی؟ به قیمت توهین به شعور مخاطب و سرکار گذاشتن مردم؟! واقعاً آیا مردم با دیدن قسمت‌های مختلف سریال ریحانه همین احساس را نمی‌کنند؟ راستی آیا دیگر وقت آن نرسیده که برای ساخت سریال کمی هم به جوانان تحصیلکرده بها بدهیم و به جای سیروس مقدم و قاسم جعفری سلایق دیگر را هم آزمایش کنیم؟! و اصولاً آیا درمیان مسوولان محترم صدا و سیما گوش شنوایی هم پیدا می‌شود؟! ما که امیدمان را از دست نمی‌دهیم، شما چطور؟!...

ازدواج، تلاشی بزرگ برای خلق یک سمفونی بین موجودیت دو انسان است • آچاریا اوشو

پای حرفهای بهرام زند، دوبلور باسابقه تلویزیون:

کار دوبله را بی‌ارزش کرده‌اند

هنر دوبلاژ در ایران گرچه از سابقه دیرینه‌ای برخوردار است، اما پس از گذشت سالها هنوز هم طرفداران خود را داشته و دارد و در این میان یکی از باسابقه‌ترین هنرمندان عرصه دوبله، بهرام زند است که به جراءت می‌توان صدای جذاب و شنیدنی او را یکی از عوامل جذب مخاطب در فیلم‌ها و سریالهای تلویزیونی به حساب آورد.

صدای بهرام زند به جای بسیاری از شخصیت‌های داستانی هنوز هم در خاطر دوستداران سینما و تلویزیون باقی مانده است. به جای روژه هانن در «ناوارو»، سیلوستر استالونه در «صخره‌نورد»، مل گیبسون در «شجاع دل» و... و اگر خاطرتان باشد چهار پنج سال قبل مسابقه‌ای با عنوان حافظه برتر با اجرای او از تلویزیون پخش می‌شد که در ردیف یکی از پربیننده‌ترین برنامه‌های آن زمان قرار گرفت.

محمد طاهری

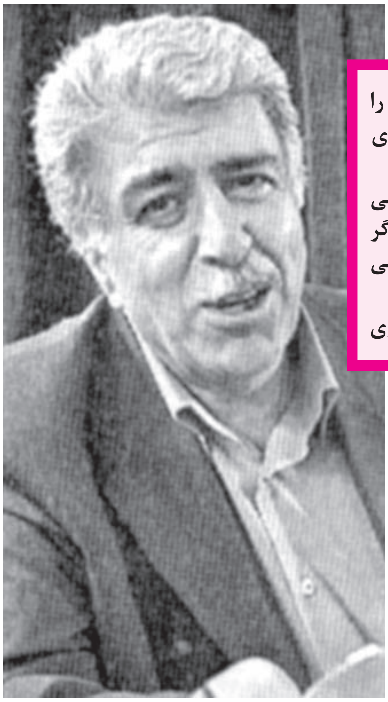

◇فعالیت خود را در عرصه دوبله از چه زمانی آغاز کردید؟

◇ ◇قبل از سال ۱۳۵۰.

◇چه شد که به دوبله و دوبلوری گرایش پیدا کردید؟

◇ ◇گویندگی را دوست داشتم. در زمان مدرسه نیز موقعی که درس جواب می‌دادم همه ساکت می‌شدند و صدای مرا گوش می‌دادند. از همان دوره نوجوانی حس کردم در زمینه گویندگی، حرفی برای گفتن دارم.

◇آیا در آن زمان با دوبلور خاصی آشنا بودید؟

◇ ◇اصلاً، با هیچ کس آشنا نبودم.

◇چطور وارد این حرفه شدید؟

◇ ◇به انجمن گویندگان رفتم و آنها گفتند ورود تو به این عرصه خیلی طول می‌کشد، از طریق یکی از دوستانمان در تلویزیون به آقای «مانی» معرفی شدم و در آنجا کارآموزی را شروع کردم و یک سال فقط طرز کار گوینده‌ها را نگاه می‌کردم.

البته امروز این‌طور نیست. داوطلبان به محض اینکه می‌آیند، دیالوگ جلویشان گذاشته می‌شود و جمله را می‌گویند.

◇آیا پروسه استاد و شاگردی در عرصه دوبله هنوز پابرجاست؟

◇ ◇درحال حاضر کسی که تازه کار خود را شروع می‌کند، اگر ببیند که ورود به این حرفه مقداری مشکل است و باید بایستد و صبر کند، راه خلاف را مانند انجمن گویندگان جوان پیش می‌گیرد. من معتقدم این انجمن که اسم جوان را هم روی خود گذاشته، به حرفه دوبله دست درازی کرده است. در صورتی که باید در کنار گوینده‌های قدیمی می‌ایستادند و یاد می‌گرفتند که جمله را چگونه باید گفت. کار دوبله مثل درسهای دانشگاه نیست که تدریس شود. هرکه می‌خواهد وارد این عرصه شود، ابتدا باید نحوه کار گویندگان را ببیند و کلمه کلمه در کنار گویندگان قدیمی این حرفه را بیاموزد تا به اصطلاح آهنگ‌دار حرف بزند و آهنگ از کلام گرفته شود تا صدا به صورت ناب درآید.

◇آیا اقدامی برای تامین آتیه گویندگان انجام شده است؟

◇ ◇مقوله دستمزد گویندگی و مدیر دوبلاژی با هنرپیشگی و کارگردانی خیلی فرق می‌کند. در گذشته ورود فیلم‌ها توسط بنیاد سینمایی فارابی به‌طور محدود انجام می‌شد، پس کارها منحصر به تلویزیون شد و این سازمان نیز اجازه پخش هر سریال و هر فیلمی را نداشت. چون باید این آثار با شرایط جمهوری اسلامی همخوانی داشت و محدودیت کارها موجب شد که درآمد بیشتر گویندگان محدود به فعالیت‌های تلویزیونی شود. از طرف دیگر با به‌کارگیری صدای سرصحنه در فیلم‌ها، گویندگان از دوبله این آثار نیز محروم شدند و به همین علت کار کردن با تلویزیون دستمزد پایینی داشت. بعد از فعال شدن بخش خصوصی هم گویندگان فعالیت خود را در تلویزیون قطع نمی‌کردند. مثل یک حالت بازنشستگی. البته ما بازنشستگی نداریم یعنی اگر من فردا صدایم را از دست بدهم، تمام شده‌ام.

> **مترجمانی که قبلاً داشتیم، الان نداریم و تعداد مترجمان خوب به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسد. درحالی که ترجمه خوب، دوبله خوب هم به همراه دارد**

◇در این شرایط وضعیت دوبله چطور است؟

◇ ◇پیشرفت و سرعت دوبله بسیار زیاد شده است. کسانی که تازه وارد این حرفه می‌شوند حتی ممکن است مدیر دوبلاژی هم بکنند. یعنی اینقدر کار بی‌ارزش و بی‌مقدار شده! در صورتی که اگر بخواهند این حرفه را درست انجام دهند، کار بسیار مهم و مشکلی است.

◇این دو مرحله به چه معناست؟

◇ ◇تکنیکی است که شما بتوانید لیپ سینگ بگویید و با خنده هنرپیشه بخندید و در صورتی که این کار با حس توأم شود حالت دراماتیک کار درمی‌آید و تبدیل به یک کار تکنیکی - هنری می‌شود که الان به نظر من خیلی از کارها فقط حالت تکنیکی دارد و خالی از جنبه‌های هنری است. من نمی‌خواهم از کار خودم تعریف کنم ولی راجع به آنها جوابگو هستم.

◇آیا دوبلوری را می‌توان بازیگری صدا دانست؟

◇ ◇حتماً همین‌طور است. هنگامی که من فیلم میهن‌پرست مل گیبسون را دوبله و خودم جای گیبسون حرف می‌زد، پس از دوبله صحنه‌ای که پسر گیبسون از دست می‌رفت، گوینده‌ای که به جای پسر او صحبت می‌کرد بیرون رفت و گریه کرد.

◇کدامیک از کارهای خود را بیشتر دوست دارید؟

◇ ◇برخی از قسمت‌های شرلوک هلمز که به جای «جرمی رد» حرف می‌زدم و همچنین بعضی از استالونه‌هایی که کار کردم خیلی خوب درآمده است. در ضمن بروس ویلیس را در اشک خورشید پسندیدم. مل گیبسون هم از جمله هنرپیشه‌هایی است که راحت با او ارتباط برقرار می‌کنم. مثلاً در فیلم‌های میهن‌پرست و شجاع دل. حتی قرار بود که مصائب مسیح را کار کنم ولی به علت همزمانی با دوبله ایرانی «بشارت منجی» امکان‌پذیر نشد.

◇از خاطرات دوبله کارهایتان بگویید.

◇ ◇در هیچ کدام از کارهایم بهرام زند نبودم. در سریال ناوارو، ناوارو شدم. آدمی که غر می‌زند. پایین و خفه حرف می‌زند. حتی در هنگام شوخی

هم خیلی جدی است. خود اصل فیلم دیالوگ‌های مستهجنی دارد. مثلاً هنگامی که می‌خواهد بگوید افراد داخل اتاقم بیایند ناوارو می‌گوید: قاتل‌ها به صف. من روی دیالوگ‌های آن خیلی کار کردم تا قابل پخش شود.

◇از دوبله سریال ملاصدرا بگویید.

◇◇قبل از اینکه سریال ملاصدرا ساخته شود آقای فتحی به من گفت که می‌خواهم با لهجه دوبله شود. چون شاه عباس به شهرهای مختلفی می‌رود. من به او گفتم که این کار امکان‌پذیر است ولی خیلی صدمه دارد. حالا اگر موفق نبود مربوط به لهجه‌ها نمی‌شد چون استادان این لهجه‌ها را آوردم و شش ماه کار کردیم. خیلی لهجه‌ها نزدیک شد ولی به خاطر اینکه ایشان در این کار تاریخی، به وقایع مختلف تاریخ چنگ زده بود یک مقداری اینها گسیخته شد و قوام داستان از قسمت ۲۰ به بعد به وجود آمد. ولی پهلوانان نمی‌میرند فتحی موفق بود. چون داستان کشش داشت و بدون اینکه «لاتی» صحبت کنیم سعی کردیم حق پهلوانی را به جا بیاوریم.

◇کیفیت دوبله‌های انجام شده با تجهیزات دیجیتالی چگونه است؟

◇◇در خارج از این دستگاهها برای دوبله استفاده می‌شود اینجا هم همین‌طور، ولی اصلاً جالب نیست چون بده بستان میان گوینده‌ها مهم است تا من حرف نقش مقابلم را بشنوم که چگونه جواب بدهم. اگر قرار است جنگ کنیم این کار را انجام دهیم و اگر قرار است بگوییم و بخندیم موقع دوبله چنین کنیم و واقعاً بخندیم تا طراوت در کار باشد وگرنه یک مشت دیالوگ گفته می‌شود که اگر خنده‌دار هم باشد خشک از آب درمی‌آید و بر بیننده اثر نمی‌گذارد.

◇ترجمه فیلم‌ها چه تاثیری بر کیفیت دوبله می‌گذارد؟

◇◇مترجمانی که قبلاً داشتیم اکنون نداریم و تعداد مترجمان خوب به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسد. درحالی که ترجمه خوب دوبله خوب هم به دنبال دارد. زمان قدیم مترجمان خوبی داشتیم. یادم است آن موقع هم کتاب را شبی یک ریال اجاره می‌دادند و من سعی می‌کردم دویست سیصد صفحه از کتاب پانصد صفحه‌ای را شب تا صبح بخوانم تا دو شب بیشتر کتاب دستم نباشد و مجبور نباشم بیش از ۲ ریال بابت آن بدهم. کتابهای زیادی خوانده‌ام تا به خودم اجازه داده‌ام که دیالوگ بنویسم.

نصف بیشتر ناواروهای پخش شده غیرقابل پخش بوده است. من با دیالوگ آنها را قابل پخش می‌کردم. حتی مسوولان پخش بعداً متوجه می‌شدند که چه اتفاقی افتاده است. نه اینکه دروغ بگویم و به اثر خیانت کنم. بلکه یک‌جوری دیالوگ را تغییر می‌دادم که فرد عامی کم‌سواد از فیلم خوشش بیاید ولی فرد حرفه‌ای که فیلم را می‌دید می‌فهمید که چه اتفاقی افتاده است. درواقع کاری می‌کردم که پولی که از مملکت بابت خرید این اثر خارج شده است از بین نرود.

■

گفتگو با امین‌الله رشیدی هنرمند قدیمی رادیو

مادرم مرا کشف کرد

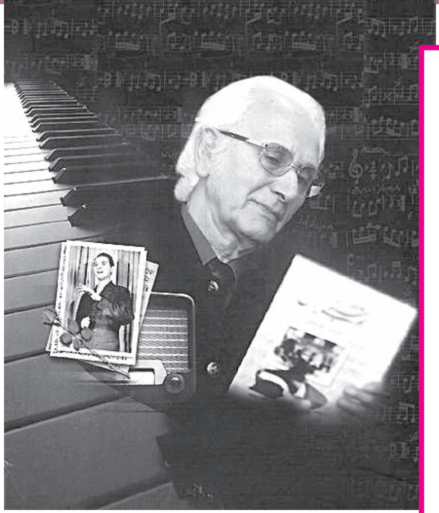

گفتگو از: پیمان شیخی

امین‌الله رشیدی، ازجمله خوانندگان قدیمی کشورمان است که مردم از سال ۱۳۱۹ یعنی زمانی که رادیو ملی ایران در جادۀ قدیم شمیران، خیابان شریعتی کنونی دایر شد، با صدای دلنشین این هنرمند فهیم آشنا شدند.

رشیدی علاوه بر خواندگی در سرودن شعر، ترانه‌سرایی، نوازندگی، آهنگسازی و تنظیم موسیقی نیز تبحر دارد که این موهبات الهی موجب قدرت و ماندگاری آثار وی شده است.

وی تاکنون پنج اثر از مجموعۀ آثار خود را بصورت کاست و سی‌دی جمع آوری و بازخوانی کرد. که عبارتند از: عطر گیسو، من عشقم، افسونگر، دلم تنگ است و چشم شب.

با این هنرمند عرصۀ موسیقی کشورمان گفتگویی داشته‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◆جناب رشیدی اهل کجا هستید؟

◆◆من در راوند که دهی است در ۱۰ کیلومتری شهرستان کاشان به دنیا آمده‌ام اما چند ماهه بودم که خانواده‌ام به کاشان آمدند و تا ۲۰ سالگی در کاشان زندگی کردم.

◆چگونه به موسیقی علاقه‌مند شدید؟

◆◆در حقیقت می‌توانم بگویم که این مسئله را مدیون چرا مادرم هستم، چرا که اولین مشوق من ایشان بودند. مادرم از همان دوران کودکی مرا به آوازخوانی رباعیات خیام تشویق می‌کرد و می‌توانم بگویم که آوازخوانی من از شب‌های تعطیلات تابستانی شروع شد که در کنار اقوام و بستگان در راوند به اصرار مادرم آواز می‌خواندم.

◆چگونه خواننده رادیو شدید؟

◆◆در حقیقت این را به استاد موسی معروفی مدیون هستم، ایشان که قبلاً صدای مرا شنیده بودند، چند تصنیف از آثار خودشان را به من آموختند و در سال ۱۳۲۷ برای خوانندگی مرا به علی‌محمد خادم میثاق که رهبر یکی از ارکسترهای رادیو تهران که پس از مدتی به رادیو ایران معروف شد، معرفی کردند.

◆طی سالهای فعالیت هنریتان، با کدام یک از شعرا فعالیت داشتید؟

◆◆خوشبختانه من طی سالهای فعالیت در عرصه موسیقی که به دو بخش خوانندگی و آهنگسازی تقسیم می‌شود، با شاعران گرانقدری چون ابوالقاسم حالت، اسماعیل نواب صفا، بیژن ترقی، فریدون مشیری، پرویز وکیلی، عبدالله الفت، نظام فاطمی، رضا ثابتی، کریم فکور، شهر آشوب، ایرج تیمورتاش، سرهنگ اعلامی، سرهنگ شاه‌زیدی و... فعالیت داشته‌ام اما در این میان تورج نگهبان، شاعر و ترانه‌سرای مشهور کشورمان بیشترین همکاری را با من داشت.

> از آنجا که در زمانهای قدیم هنوز دستگاه ضبط‌صوت به ایران نیامده بود، بسیاری از آثار من به صورت اصوات در فضا معلق مانده‌اند

◆آیا شما تمام آثارتان را به تنهایی آهنگسازی و تنظیم کرده‌اید؟

◆◆خیر، من از آثار موسی‌خان معروفی، علی محمدخادم میثاق، علی تجویدی، مهندس همایون خرم، عباس زندی، شاپور نیاکان، ولی‌الله البرز و... استفاده کرده و خوانده‌ام، اما متاسفانه به دلیل اینکه تا آن زمان هنوز دستگاه ضبط‌صوت به ایران نیامده بود امکان ضبط بسیاری از آن آثار وجود نداشت و به‌صورت اصوات در فضا معلق مانده‌اند.

◆آیا قصد دارید که آنها را بازخوانی کنید؟

◆◆مطمئناً اگر شرایط مناسبی وجود داشته باشد، اقدام به بازخوانی آن آثار خواهم کرد همانگونه که تاکنون چندی از آثار گذشته را ارائه داده‌ام.

■

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

چراغ

کمی بعد از نیمه شب بود و سرپاسبان «ستین» در محله ایستند لندن کشیک شبانه داشت. آنشب هوا نسبتاً تاریک بود و محله ایستند با آن خیابانها و کوچه‌های تنگ و پرپیچ و خمی که داشت تاریک‌تر بنظر می‌رسید. سرپاسبان مشغول قدم زدن در خیابان بود که ناگهان چراغ اتومبیلی که از طرف مقابل می‌آمد او را متوجه خود کرد. به طرف اتومبیل خیره شد و بعد از آنکه اتومبیل نزدیک شد سرپاسبان علامت و مارک «پزشک» را روی شیشه جلوی اتومبیل مشاهده کرد. پس این اتومبیل متعلق به یک پزشک بود که در این نیمه شب از آنجا می‌گذشت. هنگامی که اتومبیل به او رسید سرپاسبان ستین در پشت فرمان آن زن جوانی را مشاهده کرد که به آرامی رانندگی می‌کرد. سرپاسبان دست خود را بعلامت احترام تا برابر کلاه خود بالا برد، زیرا این زن جوان را می‌شناخت او خانم دکتر آلیسون میچل بود و سرپاسبان قبلاً او را در درمانگاه نزدیک آن محل ملاقات و از نزدیک با او صحبت کرده بود. در آنموقع سرپاسبان مجروح و بریدگی در صورت او پیدا شده بود که می‌بایستی بخیه زده شود و خود دکتر آلیسون میچل این بریدگی را بخیه و زخم را پانسمان کرده بود.

در خدمت پلیس معمولاً از این وقایع زیاد پیش می‌آید و افراد پلیس مجروح می‌شوند. سرپاسبان ستین هم در آن هنگام موقعی که می‌خواست یک جنایتکار را بازداشت کند با مقاومت او روبرو شده و مجروح گشته بود. پاسبان به این جهت خانم دکتر را خوب می‌شناخت و می‌دانست که او وقتی شبها در درمانگاه و بیمارستان کارش تمام می‌شود و عازم منزل می‌گردد معمولاً راه خود را از میان کوچه و خیابان‌های تنگ ایستند انتخاب می‌کند و این راه را بر خیابانهای بزرگ و شاهراه ترجیح می‌دهد.

خانم دکتر به آرامی از کنار سرپاسبان گذشت و با حرکت دست با او سلام و تعارف کرد و بعد در یکی از کوچه‌های تنگ و خیابانهای فرعی کوچک پیچید. خیابان کثیف و قدیمی بنظر می‌آمد در اطراف آن خانه‌های قدیمی و مخروبه که شاید بعضی از آنها هم غیرمسکونی بود وجود داشت در وسط آن خیابان فرعی راه‌بندان وجود داشت. و قسمتی از خیابان را برای تعمیر مسدود کرده بودند و شبها جلوی آن چراغ قرمز می‌گذاشتند که اتومبیل‌ها دچار مشکل نشوند و از آنجا نگذرند، ولی آنشب معلوم نبود کدام ولگردی چراغ قرمز را دزدیده بود و بهمین جهت خانم دکتر که در تاریکی متوجه راه‌بندان نشده بود نزدیک بود با اتومبیل به چوب‌ها و الوارهای مانع برخورد نماید، ولی بموقع و قبل از این برخورد ترمز کرد و اتومبیل را آهسته می‌خواست از کنار آن راه‌بندان بگذراند که در این موقع ناگهان هیکلی جلوی اتومبیل او نمودار شد و با دو دست اشاره کرد که او توقف کند.

خانم دکتر آلیسون میچل پای خود را روی ترمز گذاشت و بار دیگر متوقف شد. مرد جوانی که در حدود بیست و چند سال داشت و یک کت چرمی کثیف پوشیده بود وسط خیابان و جلوی اتومبیل ایستاده و به علامت مخصوص پزشک روی شیشه جلوی اتومبیل خیره شد و بعد فریاد زد:

- او یک پزشک است و می‌تواند کمک کند و بیمار را نجات دهد.

او سر خود را از پنجره اتومبیل که شیشه آن پایین بود داخل کرد و وقتی دید که زن جوانی پشت فرمان نشسته است تعجب کرد و از حیرت چشمانش گرد شد.

دکتر آلیسون میچل متوجه شد که آن مرد از دیدن او دچار تعجب شده است و می‌خواهد بداند که چرا در اتومبیل پزشک زن جوانی نشسته است بهمین جهت خود را معرفی کرد و گفت:

- پزشک، خود من هستم. آیا شما کاری داشتید و اتفاقی افتاد است؟

مرد جوان بسرعت جواب داد:

- بله البته. مادر من، مادر من درحال مرگ است. و احتیاج به کمک دارد.

خانم دکتر از روی دلسوزی و با همدردی گفت:

- مادر شما؟ او چه ناراحتی و کسالتی دارد؟

- خودم هم درست نمی‌دانم، او مانند نعش بیحرکت افتاده است و تکان نمی‌خورد. اوه خواهش می‌کنم زودتر بیایید و به او کمک کنید.

دکتر آلیسون میچل اتومبیل خود را کنار خیابان و چسبیده به ساختمان متوقف و در آنرا باز کرد و کیف دستی وسایل پزشکی خود را برداشت و پیاده شد.

سرپاسبان ستین موقعی که از جلوی آن خیابان فرعی می‌گذشت نگاهی بدنبال اتومبیل دکتر آلیسون میچل انداخت، خیابان تقریباً تاریک بود و وضع آن بنظر پلیس تا حدودی غیرعادی آمد او می‌دانست که در اواسط خیابان راه‌بندان است و جلوی آنهم برای متوجه کردن اتومبیل‌ها چراغ قرمز گذاشته‌اند ولی از چراغ قرمز اثری دیده نمی‌شد و معلوم نبود بر سر آن چه آمده است. به این جهت تعجب کرد و با خود گفت بهتر است وارد آن خیابان فرعی شده و ببیند چراغ‌های قرمز چه شده است؟ قدم در آن خیابان فرعی گذاشت و آهسته جلو رفت اما در همین موقع صدای برخورد و تصادفی از پشت سر او شنیده شد. ظاهراً اتومبیل با یک تیر و یا تیر چراغ کنار خیابان برخورد کرده بود وقایعی که معمولاً در شب ها دیروقت روی می‌دهد و مست‌ها دچار آن می‌شوند. سرپاسبان به عقب برگشت که سری به آن اتومبیل تصادف کرده بزند و بعد به خیابان فرعی و سراغ چراغ‌های قرمز آن که دیگر روشن نبود برود.

اما دکتر آلیسون میچل وقتی از اتومبیل خود پیاده شد بوسیله آن مرد جوان که خیلی هیجانزده بنظر می‌رسید بطرف ساختمانی که در آن نزدیکی قرار داشت کشیده شد و مرد جوان سعی داشت که هرچه زودتر دکتر را با خود به آنجا ببرد. در این میان خانم دکتر فرصتی پیدا کرد که نگاهی به چهره مرد جوان کند. صورتی ترسناک داشت. رنگ او کاملاً پریده و مهتابی بنظر می‌رسید و ته‌ریشی در صورت او دیده می‌شد. چشمان او در حدقه خود فرو رفته و کاملاً گود افتاده بودند و حلقه کبودی دور آنها دیده می‌شد.

خانم دکتر از آن مرد جوان ترسید و لحظه‌ای در همراهی با او دچار تردید شد و فکر کرد بهتر است از این‌کار صرف‌نظر کند ولی دیگر دیر شده بود زیرا آن مرد جوان او را بطرف در ورودی ساختمان برد که جلوی آنها پله‌های باریکی بنظر می‌رسید و به طبقات بالا می‌رفت و مرد جوان به خانم دکتر اشاره کرد که از پله‌ها بالا برود.

خانم دکتر چاره‌ای نداشت جز اینکه وی را همراهی کند و با خود گفت بهتر است عجله کند وظیفه‌اش را انجام دهد و برگردد و بسرعت از پله‌های مارپیچ که با نور کمی روشن می‌شد بالا رفت.

از خانه کوچکترین صدایی بگوش نمی‌رسید و بنظر می‌آمد که غیرمسکونی است و کسی در آن زندگی نمی‌کند. خانم دکتر دچار ترس و وحشت شده بود و احساس می‌کرد که در تله افتاده است ولی برای فرار از آن چاره‌ای نداشت.

در سر گردش دوم پله مرد جوان از پشت سر به او نزدیک شد و دری راکه در سمت راست قرار داشت باز کرد و او را بداخل آن محوطه راند. از داخل آنجا بوی نامطبوعی به مشام می‌رسید. بویی که آمیخته با غذاهای فاسد و مانده در آشپزخانه بود و به خوبی احساس می‌شد که مدتهاست پنجره‌های این محوطه باز نشده و هوای تازه وارد آنجا نشده است، ولی غیر از آن بوی تعفن دیگری هم به مشام می‌رسید که واقعاً آزاردهنده بود، خانم دکتر که از این بو ناراحت شده بود پرسید:

- این بوی تعفن از چیست. اینجا اصلاً چه خبر است؟

مرد جوان به جای آنکه جوابی به او بدهد با دست خود ضربه‌ای به پشت خانم دکتر زد و او را به طرف جلو هل داد بطوریکه خانم دکتر تعادل خود را از دست داده و نزدیک بود بزمین بیفتد ولی با زحمت خود را

حفظ کرد تا زمین نخورد. خانم دکتر بزحمت سعی می‌کرد که در روشنایی چراغ ضعیفی که از سقف آویخته شده بود باطراف نگاه کند و ببیند که در آن اتاق کوچک چه وجود دارد. مرد جوان که سرگردانی خانم دکتر را احساس کرد با دست خود اشاره به تخت‌خوابی کرد که در گوشه اتاق قرار داشت و خانم دکتر را به طرف آن تخت کشید. خانم دکتر آلیسون میچل چون یک پزشک بود به دیدن مناظر مختلف و وحشتناک و بیماران سخت و مجروحان شدید عادت داشت ولی با اینهمه از آنچه روی تخت دید دچار ترس و دلهره شد: روی تخت جسد دختر جوانی بود که لکه‌های خون روی بدن او دیده می‌شد، دست و پایش کاملاً سرد و خشک شده بودند و با چشمان باز به سقف خیره شده بود.

در همان نظر اول خانم دکتر تشخیص داد که از مرگ این دختر مدتها می‌گذرد خانم دکتر متحیر مانده بود که چه باید بکند. در این موقع مرد جوان به او نزدیک شد و در گوشش آهسته گفت:

- این «میرا» دوست دختر من است که اینجا افتاده و بیدار نمی‌شود، مدتی است که به خواب رفته و نمی‌دانم چرا اینطور شده است.

دکتر آلیسون که از ترس و وحشت زبانش بند آمده بود، تا چند لحظه نمی‌توانست حرف بزند ولی بالاخره بر اعصاب خود مسلط شد و به طرف آن مرد جوان بازگشت و با تعجب ولی با احتیاط پرسید:

- او چرا اینطور شده است؟ به علاوه شما در خیابان می‌گفتید مادرتان مریض است و بی‌حرکت افتاده است اما این جسد که مادر شما نیست.

مرد جوان لبخندی مزورانه و شیطنت‌آمیز زد و گفت:

- عجب! من این حرف را زدم؟ خوب حتماً اشتباه شده است.

دکتر آلیسون میچل متحیر بود که حالا چه باید بکند و با خود فکر می‌کرد آیا این جوان قاتل و یک جنایتکار است؟ و با این حقه مرا هم بدام انداخته است؟ حالا چه باید بکند و خود را چگونه نجات دهد؟ اما هنوز نفهمیده بود که علت مرگ دختر چه بوده است، در بدن او آثار جراحت و زخمی دیده نمی‌شد که نشان دهد آن دختر را زخم زده و به قتل رسانده باشند ولی ممکن هم هست که واقعاً آن مرد دیوانه باشد، اولین فکری که به عنوان راه‌حل به نظر خانم دکتر رسید این بود که باید خونسرد باشد و نگذارد که آن مرد جوان بفهمد او دچار ترس و وحشت شده است زیرا این احساس کار را از اینکه بود مشکل‌تر می‌کرد ولی با خونسردی شاید می‌توانست راهی برای فرار از این دام هولناک پیدا کند و بهمین جهت روی خود را بار دیگر بطرف مرد جوان کرد و آهسته و به آرامی گفت:

- این دختر ظاهراً چند روز است که مرده و من باید طبق وظیفه‌ای که دارم تلفن کنم که بیایند و جسد او را به گورستان ببرند

خانم دکتر این را گفت و بطرف در اتاق رفت تا خارج شود که مرد جوان ناگهان بازوی او را محکم با دست گرفته و با لحن تند و تهدیدآمیزی گفت:

- نه، نه، شما باید اینجا بمانید، شما یک پزشک هستید و باید به او کمک کنید و نجاتش دهید. شما می‌توانید اینکار را بکنید.

خانم دکتر آلیسون میچل که حس می‌کرد بدجوری گرفتار شده سعی کرد بازوی خود را از فشار دست مرد جوان رها کند، در همین حال گفت:

- به مرده‌ها که نمی‌شود کمک کرد، من به شما گفتم که او چند روز است مرده.

مرد جوان بازوی خانم دکتر را رها کرد و فریادی کشید و ناله‌ای کرد و به طرف میزی که وسط اتاق قرار داشت رفت. روی میز یک بطری نیمه خورده آبجو قرار داشت و کمی آنطرف‌تر هم چند کاغذ روزنامه و مقداری نان خشک و کالباس دیده می‌شد، چشمان خانم دکتر این اشیاء را خوب می‌دید ولی کمی آنطرف‌تر نگاه‌های او روی یک کارد بلند و تیز آشپزخانه خیره ماند، این کارد. اسلحه خطرناکی برای آن مرد دیوانه به حساب می‌آمد.

اتفاقاً مرد جوان هم سراغ آن کارد بلند رفت و کارد را از روی میز برداشت و به طرف خانم دکتر بازگشت و با لحن خشن و وحشیانه‌ای گفت:

- خوب دکتر دست بکار می‌شوی یا آنکه نیش کارد را روی بدنت بگذارم و فشار بدهم؟ زود تصمیم خودت را بگیر.

مرد جوان فوق‌العاده هیجان‌زده و دیوانه بنظر می‌رسید و کاملاً روشن بود که تا چند لحظه دیگر فاجعه‌ای روی می‌دهد. فکری که به خاطر خانم دکتر رسید آن بود که باید هر طوری شده است از آن محل خارج شود وگرنه به قتل می‌رسد. بنابراین می‌بایستی هرچه زودتر یک کاری می‌کرد، خانم دکتر هنوز کیف دستی محتوی وسایل پزشکی خود را در دست داشت، با سرعت و چابکی زیاد ناگهان بند کیف را در دست گرفته آنرا بالا برد و بشدت بطرف صورت مرد جوان پرتاب کرد، نقشه ماهرانه‌ای بود زیرا مرد جوان چند لحظه‌ای تعادل خود را از دست می‌داد و خانم دکتر مجال پیدا می‌کرد که از او بگریزد، اتفاقاً همینطور هم شد مرد جوان دست خود را بطرف صورتش برد و چند لحظه‌ای غافل ماند و خانم دکتر با سرعت زیاد از آن اتاق به طرف خارج دوید تا وارد اتاق دیگر که جسد در آن قرار داشت شده و از آنجا خود را به پله‌ها برساند، در وسط آن اتاق کیف خانم دکتر که قبلاً آنرا به طرف صورت مرد جوان پرتاب کرده بود روی زمین افتاده بود و در آن نیمه باز بود و خانم دکتر آلیسون درحالیکه از آنجا می‌گذشت از فرط عجله ناگهان یکی از پاهایش داخل کیف رفت و در نتیجه تعادل خود را از دست داد و از بخت بد نقش بر زمین شد، او می‌خواست بسرعت بلند شده و فرار کند ولی دیگر خیلی دیر شده بود.

مرد جوان بالای سر او ایستاده بود و او را از پشت سر گرفته و با یک تکان سریع از جا بلند کرد. و بعد هم فریاد کشید:

- بیخود سعی می‌کنی فرار کنی.

خانم دکتر تصمیم گرفت مقاومت کند این بود که دست خود را به پنجره اتاق گرفته و با لگد محکم به مرد جوان زد، مرد جوان درحالیکه زمین خورد پای او را گرفت و با خود کشید و هر دو بر زمین غلطیدند، خانم دکتر در طی کشمکش با مرد جوان یکبار دیگر توانست خود را برای چند لحظه از دست و چنگال او نجات دهد و از جا بلند شود و به طرف پنجره نزدیک شود این پنجره به طرف خیابان باز می‌شد و خانم دکتر می‌خواست از آنجا فریاد بزند و کمک بطلبد، او با دست خود محکم پنجره را گرفت و کشید یک لنگه آن باز شد ولی قبل از آنکه بتواند فریاد بکشد و طلب استمداد کند دست نیرومند مرد جوان جلوی دهان او را گرفت و مانع از فریاد زدنش شد، مرد جوان او را با یک تکان شدید به عقب کشید و از پنجره دور کرد و بعد خیلی به آسانی او را سردست بلند کرد و به آن اتاق کوچک کذایی عقب که نیمکت راحتی در آن قرار داشت برد و در آنجا او را محکم روی نیمکت انداخت، خانم دکتر که در لحظات آخر می‌خواست هرطوری شده مقاومت کند بار دیگر سعی کرد از جای خود بلند شود ولی مرد جوان جلو آمد و با دست خود یک ضربه شدید و محکم به صورت خانم دکتر زد که زن جوان از این ضربه تقریباً بیهوش شد و بدون حرکت روی تخت افتاد. در همین موقع در اتاق مجاور صدایی بگوش رسید صدای پای کسی که در آنجا راه می‌رفت. پس مرد جوان به طرف عقب برگشت و گوشهای خود را تیز کرد که صدا از کجا می‌آید؟ صدای قدم‌ها به در اتاق نزدیک می‌شد.

خون و گرمای عجیبی در چهره، مرد جوان دوید و آهسته گفت:

- او «میرا» است به نظرم بیدار شده است و دارد سراغ من می‌آید.

به طرف در اتاق دوید و آنرا به سرعت باز کرد و ناگهان سرپاسبان ستین را مقابل خود دید که حیرت زده او را نگاه می‌کند. سرپاسبان ستین فریاد زد:

- دکتر میچل، دکتر میچل آیا شما اینجا هستید؟

مرد جوان متوجه خطر شد و خواست به سرعت به اتاق برگشته و آنرا پشت سر خود ببندد ولی سرپاسبان ستین از او زرنگتر و چابک‌تر بود و از پشت سر با چوب دستی خود ضربه‌ای بر سر مرد جوان زد که او را بیهوش نقش بر زمین کرد.

دکتر آلیسون میچل که از ضربه مرد جوان بیهوش شده بود در این موقع بهوش آمد و با وحشت از روی نیمکت بلند شد و گفت:

- آه خدای من! این شما هستید سرپاسبان ستین؟ چه به موقع رسیدید. درست در دقایق آخر نزدیک بود که او در مقصود خود موفق شود...

سرپاسبان ستین دستبندی به دست مرد جوان زد و بعد گفت:

- همه چیز دیگر تمام شد خانم دکتر. خوب بگویید ببینم حالتان خوب است؟

دکتر آلیسون میچل با تکان دادن سر به او جواب مثبت داد.

و سرپاسبان ستین به سخنان خود ادامه داد و گفت:

- شانس بزرگ شما این بود که چند ولگرد چراغ‌های قرمز جلوی راه‌بندان را دزدیده بودند و من آمدم ببینم که چرا این چراغ‌های قرمز خاموش شده است و در وسط خیابان در تاریکی اتومبیل شما را دیدم و بعد شما را در طبقه بالا کنار پنجره دیدم که دارید از خود دفاع می‌کنید این بود که سوءظنم جلب شد و وارد خانه شدم و به اینجا آمدم.

■

نادان‌ترین افراد، کسانی هستند که به مصلحت دیگران ازدواج می کنند

●شوپنهاور

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

مجسمه ناتمام!

B۴ - A۳ - C۱

شکل را کامل کنید!

تصویر D

کلمات به هم ریخته!

شیتک (کشتی) ـ دادبابک (بادبادک) ـ طلس (سطل) ـ مهیا (ماهی) ـ دیش‌خور (خورشید).

ناخدای کم‌حافظه با (۱۰) اختلاف!

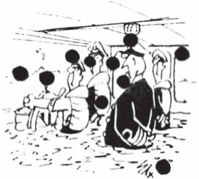

گذر از پنج میدان!

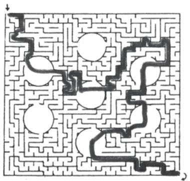

زیر نظر: بابک پورعالی

شبها به عشق تیم ملی می خوابم

نگار حسینی

در فوتبال بعضی بازیکنان مشخصه و ویژگی‌هایی دارند که آنها را از دیگران متمایز می‌کند و در کانون توجه قرار می‌دهد. علی علیزاده مهاجم تازه‌وارد پرسپولیس در شرایطی که مدت کوتاهی است در این تیم عضویت دارد، اما همه توجهات را به سوی خود جلب کرده و حتی تاکتیک سرخپوشان را به چالش کشیده است.

طی مدت حضور او روزی نیست که رسانه‌های گروهی از وی چیزی ننویسند و پرتاب‌های استثنایی او را در بوته نقد قرار ندهند. علیزاده پس از ۱۰ سال تمرین مداوم اوت، هم‌اکنون پرتاب‌هایی انجام می‌دهد که سینه آسمان را می‌شکافد. به‌طور میانگین ۵۰ متر را پیموده و به طرز خطرناکی مقابل دروازه حریفان فرود می‌آید. با این بازیکن ساده‌دل و سر به زیر سرخ‌پوشان که هنوز چشمانش به فلاش دوربین‌ها و خودش به سوالات مختلف خبرنگاران عادت نکرده و در مقابلشان با تعجب عکس‌العمل نشان می‌دهد، گفتگویی انجام دادیم که از نظرتان می‌گذرد.

علیزاده در یک نگاه

نام و نام خانوادگی: علی علیزاده
تاریخ تولد: ۱۳۶۰/۲/۱۳
محل تولد: شهرری
شرایط خانوادگی: دارای ۳ خواهر و ۲ برادر
محل سکونت: تهران - خیابان جردن
سابقه تیم ملی: ۶ بازی با تیم ملی امید

◀پدیده جدید این روزهای پرسپولیس متولد چه سالی است؟

○من در سیزدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۰ بدنیا آمدم یعنی الان دقیقاً بیست و چهار سالم است.

◀اصالتاً اهل کجا هستی؟

○من مارکوپلو هستم یعنی در شهرری بدنیا آمدم تا چهار سالگی آنجا بودم بعد از آن هم به رفسنجان رفتیم، تا دوازده سالگی هم آنجا بودم بعد هم به واسطه شغل پدرم که نظامی بود به شهرهای مختلفی رفتیم از شهرهای شمالی گرفته تا شهرهای جنوبی... ولی خب خودم را بیشتر رفسنجانی می‌دانم.

◀رابطه‌ات با پسته رفسنجان چطور است؟

○عالی، من عاشق پسته رفسنجان هستم.

◀چند تا خواهر و برادر داری؟

○سه تا خواهر و دوتا برادر، خودم هم بچه دوم خانواده هستم.

◀چی شد که رفتی دنبال فوتبال...!؟

○در محلی که ما زندگی می‌کردیم هیچ امکاناتی وجود نداشت به همین دلیل اغلب بچه‌ها برای اینکه سرشان را گرم کنند به دنبال این ورزش کم‌هزینه می‌رفتند، من هم به همین دلیل رفتم دنبال فوتبال...

◀فوتبالت را از کجا شروع کردی؟

○از شهرداری رفسنجان... بعد از آن هم به صنعت مس رفسنجان و مس کرمان و آدینس مشهد و فجر سپاسی پیوستم و حالا هم که در خدمت تیم محبوب پرسپولیس هستم.

◀حالا چی شد که به عضویت تیم پرسپولیس درآمدی؟

○من از چند سال قبل قرار بود که به این تیم بیایم حتی یکبار هم تا مرز قرارداد با پرسپولیس پیش رفتم اما به ناگاه پرسپولیس با پایان رأفت قرارداد بست و من هم چون احتمال نیمکت‌نشینی در این تیم را می‌دادم تصمیم گرفتم در یک فرصت مناسبتر به این تیم بیاییم تا بتوانم برای این تیم موثر واقع شوم و گلزنی کنم. حالا هم خیلی خوشحالم که یک گل در پرونده‌ام دارم.

◀آن هم چه گلی...!؟ گل زدن به تیم سابقت، چرا بعد از به ثمر رساندن گل شادی نکردی؟

○چون احساس می‌کردم به شعور و تعصب خودم و هواداران شیراز توهین می‌کنم... من فوتبالم را مدیون شیرازی‌ها هستم، به همین خاطر تصمیم گرفتم بعد از گل زدن، از خودم عکس‌العملی نشان ندهم.

◀راجع به علی پروین چه نظری داری؟

اون سلطانه، یک سلطان به معنای واقعی، من شیفته شخصیت و منش او هستم.

◀رابطه‌ات با هوادارها چطوره؟

○عالی... من آنها را خیلی دوست دارم چون خودم از بچگی پرسپولیسی بودم و یک روز خودم به عشق این تیم به استادیوم می‌رفتم و حالا هم واقعاً خوشحالم که به عنوان بازیکن در خدمت پرسپولیس هستم.

◀با زندگی در تهران چطور کنار آمدی؟

○زندگی در تهران واقعاً قابل قیاس با شیراز نیست. اینجا تو اگر کوچکترین اشتباهی کنی فوراً در رسانه‌ها منعکس می‌شود. از طرفی دیگر دور از خانواده و تنهایی خیلی اذیتت می‌کند، به همین جهت هنوز نتوانسته‌ام خودم را با شرایط اینجا هماهنگ کنم.

◀در تهران با چه کسی زندگی می‌کنی؟

○با مهرداد معدنچی و حاجی‌زاده در یک خانه زندگی می‌کنیم.

◀ازدواج کرده‌ای؟

○نه، هنوز خیلی بچه‌ام و از طرف دیگر وقت ندارم به این‌جور چیزها فکر کنم... فعلاً فوتبال تمام زندگی من است و هر کس هم بخواهد با من ازدواج کند باید فوتبال را به عنوان همسر اولم بپذیرد.

◀علی علیزاده به غیر از پرتاب اوت چه هنری دارد؟

○هیچ هنر دیگری... من فقط در این کار تخصص دارم من عاشق پرتاب اوت هستم.

◀با این همه علاقه به پرتاب، چرا نرفتی سراغ پرتاب نیزه؟!...

> **فعلاً فوتبال تمام زندگی من است و هر کس هم بخواهد با من ازدواج کند باید فوتبال را به عنوان همسر اولم بپذیرد**

○نمی‌دانم این هم خودش فکر خوبی است... شاید از فردا این کار را به عنوان شغل دوم انجام دهم. (با خنده)

◄شرایط پرسپولیس را برای قهرمانی چگونه می‌بینی؟

○خب ما همه هم و غممان قهرمانی در لیگ است به نظر من اگر مسائل مالی و حاشیه‌ای را از این تیم دور کنند، ما می‌توانیم یکبار دیگر جام را در آغوش بکشیم.

◄قصد لژیونر شدن نداری؟

○چرا اتفاقاً خیلی مایلم که بازی در خارج از کشور را هم تجربه کنم.

◄به تیم ملی هم فکر می‌کنی؟

○بله همه آرزوی من این است که روزی بتوانم در تیم ملی بازی کنم اصلاً شبها به عشق این پیراهن سرم را روی بالش می‌گذارم.

◄فکر می‌کنی کی بتوانی به این آرزویت دست پیدا کنی؟

○به نظر من حالا هم دیر نشده... مطمئناً من هر وقت لیاقت پیدا کنم پیراهن تیم ملی را بر تن می‌کنم.

◄بگذریم، از خصوصیات اخلاقی‌ات حرف بزن.

○خب من یک آدم سربه‌زیر، ساده‌دل و بسیار شوخ‌طبع هستم. البته تمام این خصوصیات را با چاشنی احساسات در خودم جمع کرده‌ام.

◄اهل گریه کردن هم هستی؟

○حسابی... من هر وقت که دلم بشکنند یا از کسی بدی ببینم حسابی می‌زنم زیر گریه...

◄رابطه‌ات با سینما و تلویزیون چطور است؟

○خیلی وقت نمی‌کنم به سینما بروم، اما حسابی اهل سریال طنز دیدن هستم به ویژه طنز جدید ارث بابام.

◄اهل کتاب خواندن هم هستی؟

○نه زیاد... یعنی خیلی حوصله نمی‌کنم اما گهگاهی اگر خواب گریبانم را نگیرد، چند صفحه‌ای کتاب داستان (رمان) می‌خوانم...

در مورد علی علیزاده

علیزاده که در شهرری به دنیا آمده است، پس از اینکه پدرش ماموریت می‌یابد به عنوان معاونت زندان رفسنجان به این شهر کویری عزیمت کند از طفولیت به این شهر کوچ می‌کند.

به دلیل علاقه شدیدی که به فوتبال داشت از زمین‌های خاکی کار خود را شروع کرد و به تیم نوجوانان شهرداری رفسنجان و سپس به تیم جوانان مس رفسنجان می‌پیوندد. همان ایام به پرتاب اوت علاقه‌مند می‌شود و روزانه ۳۰ تا ۴۰ بار این کار را تمرین می‌کند. در سالهای بعدی، حضورش در تیم مس کرمان، زندگی او را در مسیر جدیدی قرار می‌دهد. بویژه آنکه با پیوستن دکتر بیژن ذوالفقارنسبت به این تیم، علیزاده مورد توجه قرار گرفته و به دفعات اوتهای بلند پرتاب می‌کند.

او مدتی هم به تیم آدینس مشهد می‌رود. جایی که مرحوم حسین فکری مربیگری آن را برعهده داشت. در همین تیم بود که به محض دریافت پیشنهاد از سوی غلام پیروانی، راهی فجر سپاسی شد. اوج کار او در شیراز بود، او در همین تیم از سوی محمد مایلی‌کهن به تیم ملی امید دعوت شد و در این تیم حتی با پرتابهای اوت نظر خارجی‌ها را نیز جلب کرد. او در فصل جاری پیش از آنکه پیراهن پرسپولیس را بر تن کند، حتی با باشگاه استقلال قرارداد داخلی امضا کرد، اما با یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای پیراهن قرمز را پوشید.

هر وقت که دلم بشکنند یا از کسی بدی ببینم حسابی می‌زنم زیر گریه...

ذوالفقارنسب که در سالهای نه‌چندان دور مربی او بوده به کادر فنی پرسپولیس توصیه می‌کند، قدر پرتابهای او را بدانند. او حتی به مربیان تیم ملی نیز پیشنهاد می‌کند علیزاده را با این ویژگی به دقت مورد ارزیابی قرار دهند. شاید این پرتابها در جام جهانی تاکتیک‌های تهاجمی تیم ملی را تکمیل کند.

◄آشپزیت چطور است؟

○بد نیست اما بیشتر ترجیح می‌دهم غذا را از بیرون سفارش دهم چون خودم حوصله آشپزی ندارم.

◄ماشین هم داری؟

○بله یک پژوی ۴۰۵ دارم...

◄رانندگی در تهران برایت سخت نیست؟

○کشنده است... من نمی‌دانم این همه ماشین چگونه در تهران جا می‌گیرند. البته من بعد از گذشت این چند وقت فقط همان خیابان منتهی به زمین تمرین (کارگران) را بلد هستم.

◄بزرگترین آرزوی زندگی‌ات؟

○عاقبت به خیری...

◄بیشترین دغدغه‌ات؟

○دوری از خانواده‌ام... دوری و جدایی از آنها واقعاً برای من سخت است.

◄آخرین صحبتی که با خواننده‌ها داری؟

○امیدوارم همه آنها هم عاقبت به خیر شوند. ■

کسی که مصائب عزمش را سست نماید رستگار نمی‌شود

●موریس مترلینگ

بن بست پروین

چه ضرب‌المثل قشنگی است این؛

کوه به کوه نمی‌رسه، آدم به آدم می‌رسه!

۲ سال پیش که غمخوار در اقدامی منطقی پرسپولیس را از چنگ پروین درآورد تا این تیم پس از سالها پوست بیاندازد و معنای نفس کشیدن را بفهمد، خیلی‌ها که خود را پیشمرگ پروین می‌دانند، برای نابود کردن تیمی که از نگاه آنها بدون پروین، پرسپولیس نبود، از جان هم مایه گذاشتند.

پروینی‌ها کاری کردند که بگوویچ مجبور شود تیمش را در پادگان تمرین دهد تا مبادا هرروز بازیکنان پرسپولیس شاهد جنجالی در حین تمرین باشند. از پرسپولیس انتقاد می‌شد، حتی زمانی که ۸ گل به پگاه زد، ۵ گل به فجر سپاسی و ۴ گل به... کمتر هوادار پرسپولیسی به یاد داشت که تیم محبوبش درگذشته آنقدر زیاد بازی کرده باشد. اما همان روزها که پرسپولیس فوتبال زیبایی به نمایش می‌گذاشت و می‌برد آقایان دست از مصاحبه‌های جنجالی‌شان برنمی‌داشتند. پروین به دلگرمی هوادارانش که از هولیگان‌های انگلیسی هم بدتر بودند، نوید روزهای ابری پرسپولیس را می‌داد و خوردبین هم که ادعا می‌کند پرسپولیس همه زندگی اوست، هر کجا مصاحبه می‌کرد می‌گفت: من اصلاً دوست ندارم در مورد این تیم حرف بزنم، چون هیچ علاقه‌ای به آن ندارم.

روزی که پرسپولیس شانس قهرمانی را از دست داد، هلهله‌ای در ورزشگاه برپا بود. پروینی‌ها نقل و شیرینی پخش می‌کردند و گوسفند قربانی... حالا این تیم با پروین و یک مشت ستاره پانزدهم است!

ابراهیمی هم دست‌کمی از این دو نفر نداشت. آنها آنقدر چوب لای چرخ پرسپولیس گذاشتند تا این تیم وارد بحران شد. وقت آن رسیده بود که پروین دست از کارهای خانه (خانه‌نشینی) بکشد و وارد گود شود و همین‌طور هم شد.

روزی که پرسپولیس شانس قهرمانی را از دست داد، هلهله‌ای در ورزشگاه برپا بود. پروینی‌ها نقل و شیرینی پخش می‌کردند و گوسفند قربانی! سلطان به خانه‌ات برگرد. سلطان هم برگشت با یک مربی آلمانی گمنام که می‌گویند دلال بود و یک داماد سوگلی که آلمانی بلد بود و البته جناب محمود خوردبین.

تنها بهانه این جمع ضیق وقت بود. تیم آنطور که آقایان دلشان می‌خواست بسته نشده بود. پس حق داشت بد بازی بکند و ببازد بدون آنکه مورد انتقاد قرار گیرد. پروین با ماسک زوبل پرسپولیس را اداره کرد تا یک فصل معمولی دیگر در کارنامه این تیم مردمی ثبت شود. پروینی‌ها هم در مورد سلطان دچار تردید شده بودند، اما زوبل بهانه خوبی بود برای نجات پروین.

امسال پروین خودش همه‌کاره پرسپولیس است. ابراهیمی هم آمده، زوبل رفته اما جناب فرزین هنوز هست. خوردبین و استیلی هم هستند بعلاوه یک مشت ستاره نامی که هر کدامشان یک تیم‌اند. کاویانپور هست، باقری هست، پژمان نوری هست، ابراهیم سدی هست، جواد کاظمیان هست، مهرداد اولادی هم هست، مهرزاد معدنچی و علی علیزاده هم هستند. فقط همین دو تای آخری که از بقیه گمنام‌ترند ۴۰۰ میلیون با این تیم قرارداد بسته‌اند، یعنی به اندازه کل بودجه تیم فجر سپاسی! اما همین فجر در هفته نخست لیگ، پرسپولیس پروین را حسابی اذیت کرد و اگر اشتباهات داوری و کم‌تجربگی جوانان شیرازی کار دستشان نمی‌داد معلوم نبود چه بلایی در حافظیه بر سر تیم پروین می‌آمد.

حالا هفته چهارم لیگ برتر هم تمام شده و تیمی که به قول پروین صددرصد قهرمان می‌شود، در ته جدول است ولی همچنان این بازیکنان پرسپولیس هستند که از سوی کادر فنی در رختکن حبس می‌شوند و حرف می‌شنوند.

کسی نیست به کادر فنی پرسپولیس بگوید، مگر شما چیزی به بازیکنان انتقال می‌دهید که چیزی از آنها می‌خواهید؟ این قانون مربیان بی‌مدرک هم که انگار قانون نیست، چون اگر بود حداقل می‌توانست پس از پنج سال مانع حضور مربیان بی‌مدرک لیگ روی نیمکت تیم‌ها شود.

باز گلی به جمال وینگو بگوویچ! این روزها پگاه گیلان با این مربی کروات با کسب بهترین نتایج درصدر جدول لیگ دسته اول است اما بگوویچ هنوز به خودش اجازه نداده به تلافی آنروزها که پروین و پروینی‌ها او را تخریب می‌کردند به انتقاد از پروین و تیم پرستاره‌اش بپردازد.

بد نیست نیم نگاهی به جدول نامرتب لیگ برتر تا پایان هفته چهارم بیاندازید و از دیدن نام پرسپولیس هم در ته جدول تعجب نکنید:

جدول رده‌بندی هفته چهارم

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱ـ ذوب‌آهن	٤	٤	-	-	۸	۱	+۷	۱۲
۲ـ پاس	۳	۳	-	-	۷	۱	+۶	۹
۳ـ سپاهان	٤	۳	-	۱	۷	۲	+۵	۹
٤ـ استقلال اهواز	٤	۲	۱	۱	۹	۷	+۵	۷
۵ـ استقلال تهران	٤	۲	۱	۱	۷	٤	+۳	۷
۶ـ شهید قندی	٤	۲	۱	۱	۳	۲	+۱	۷
۷ـ برق شیراز	٤	۱	۲	۱	۳	۳	-	۵
۸ـ سایپا	٤	۱	۲	۱	۳	٤	-۱	۵
۹ـ شموشک	٤	۱	۱	۲	۳	۷	-٤	٤
۱۰ـ صباباتری	٤	۱	۱	۲	٤	۱۰	-۶	٤
۱۱ـ فولاد	٤	۱	-	۳	۵	۷	-۲	۳
۱۲ـ ابومسلم	٤	-	۳	۱	۲	٤	-۲	۳
۱۳ـ راه‌آهن	٤	۱	-	۳	۱	٤	-۳	۳
۱٤ـ ملوان	٤	۱	-	۳	۵	۹	-٤	۳
۱۵ـ پرسپولیس	۳	-	۲	۱	۳	٤	-۱	۲
۱۶ـ فجرسپاسی	٤	-	۲	۲	۳	۷	-٤	۲

برنامه هفته پنجم لیگ برتر را بخوانید

پنجشنبه ۸۴/۷/۷

راه‌آهن با صبا باتری (ورزشگاه اکباتان)
استقلال اهواز با استقلال تهران
(ورزشگاه تختی آبادان)
ابومسلم مشهد با ملوان بندرانزلی
(ورزشگاه تختی مشهد)

جمعه ۸۴/۷/۸

شموشک نوشهر با پاس تهران
(ورزشگاه شهدای نوشهر)
فجر سپاسی شیراز با ذوب آهن اصفهان
(ورزشگاه حافظیه شیراز)
سپاهان اصفهان با برق شیراز
(ورزشگاه نقش جهان)
سایپا تهران با فولاد خوزستان
(ورزشگاه انقلاب کرج)
پرسپولیس تهران با شهید قندی یزد
(ورزشگاه آزادی)

تمامی بازیها رأس ساعت ۱۶ برگزار می‌شود.

خطر مرگ! لطفاً داوری نکنید

دیدار پرسپولیس - شموشک یکبار دیگر ثابت کرد که هنوز برای امنیت داوران هیچ نهادی احساس مسوولیت نمی‌کند و ظاهراً هیچ کس هم نمی‌خواهد در این خصوص پاسخگو باشد. امنیت جان داوران مقوله‌ای است که امروزه در بسیاری از کشورهای جهان به اصلی‌ترین برنامه کاری مسوولان برگزاری مسابقات فوتبال تبدیل شده است، موضوعی که با گذشت ۴ فصل از عمر فوتبال حرفه‌ای کشور از سوی هیچ مقام یا دستگاهی جدی گرفته نشده و شاید همگان منتظر یک اتفاق وحشتناک در این زمینه هستیم تا علاج واقعه پس از وقوع کنیم!

روز جمعه و در دیدار شموشک - پرسپولیس در ۲ صحنه جداگانه تماشاگران با پرتاب بطری آب به سوی کمک داور این دیدار او را مصدوم کردند. مسعود فرح‌نیا، کمک داوری که در استادیوم شهدای نوشهر مصدوم شد پس از حمله دوم تماشاگران، بطری آب یخ زده به گیجگاهش برخورد و او را مدتی بیهوش بر زمین انداخت و راهی بیمارستان کرد.

هادی دزفولی نماینده فدراسیون در این باره می‌گوید: «گزارش کاملی از شرایط حاکم بر استادیوم را به فدراسیون تحویل خواهم داد و مقصران را نیز اعلام خواهم کرد.»

آیا راه‌حل رفع این معضل ارائه گزارشهای اینچنینی است؟ نیروی تامین‌کننده امنیت استادیوم‌ها چه وظیفه‌ای در قبال تأمین امنیت داوران دارند؟

شاید اگر پس از بازی ایران - کره شمالی در رقابتهای مقدماتی جام ملت‌های آسیا که تماشاگران با پرتاب نارنجک، بازیکن کره‌ای را مصدوم کردند، شرایطی ایجاد می‌شد که در استادیوم‌ها، مسوولان امنیتی با حساسیت بیشتری به دنبال تأمین امنیت بازی و شرایط مسابقه بودند دیگر اتفاقاتی مانند فینال جام حذفی فصل گذشته بین تیم‌های صبا باتری و ابومسلم در مشهد که تماشاگران به داور حمله‌ور شدند و پای او را مصدوم کردند یا صحنه‌ای مشابه آنچه در استادیوم شهدای نوشهر رخ داده، اتفاق نمی‌افتاد.

براستی این مشکل تا کجا باید پیش برود تا سازمان لیگ و هیات‌های فوتبال به دنبال جدی گرفتن آن باشند؟ متأسفانه برخوردهای سطحی کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال با مسببان این حوادث نیز راه را برای تکرار مجدد این اتفاقات هموارتر کرده است.

فرح‌نیا ۲ ساعت در بیمارستان نوشهر بر روی تخت بیمارستان خوابیده بود تا با زور آمپول شرایط عادی به خود بگیرد. تقصیر او فقط قضاوت بود. داور یک مسابقه در زمین بازی باید به فکر تامین امنیت خود باشد یا یک قضاوت درست را ارائه کند؟

به نظر می‌رسد فدراسیون فوتبال، نیروی انتظامی و هیات فوتبال استان‌ها که هر کدام در برگزاری سالم بازیها نقش دارند باید برای پیشگیری از چنین اتفاق‌هایی فکر جدی کنند.

گفتگو با روبرتو کارلوس:

اطمینان دارم که رئال در پایان فصل به استحقاش می‌رسد!

○ یاسر اشراقی

روبرتو کارلوس اعتماد کامل خود را نسبت به واندرلی لوکزامبورگو و سیستم وی اظهار می‌کند. دفاع چپ رئال مادرید اعتقاد دارد با کمی صبر و پشتکار، این تیم به روزهای اوج خود بازمی‌گردد.

◄**آیا با تفکرات لوکزامبورگو موافق هستید؟**

○تا به حال صحبت‌های زیادی در این مورد شده، مربی تفکرات خاص خود را دارد و فکر نمی‌کنم قصد تغییر آنها را داشته باشد و درنهایت مردم حق را به او می‌دهند. واندرلی همیشه این شیوه را به‌کار برده و پیروز بوده است. فقط کافی است کمی صبر داشته باشیم. او به بازیکنان تازه وارد اعتماد کرده است. در دنیا هیچ تیمی از جناحین حمله نمی‌کند. این سیستم بستگی به نوع بازی بازیکنان دارد.

◄**وحالا در آخرین تمرین به‌طور کامل بر روی این سیستم کار کردید؟**

○بله، لوکزامبورگو مایل است تا رائول و باپتیستا تحرک بیشتری داشته باشند و روبینیو بیشتر به سمت جناحین مایل شود، همچنین از بکام خواسته تا بیشتر به میانه میدان کمک کند. تیم از نظر بدنی در شرایط مناسبی به سر می‌برد اما متاسفانه گل‌های زیادی دریافت می‌کنیم.

◄**به نظر می‌رسد که در شرایطی مانند شرایط سال قبل قرار دارید؟**

○ما این‌گونه فکر نمی‌کنیم و همچنین حرف‌هایی که در این مورد گفته می‌شود را هم دنبال نمی‌کنیم چون هیچ جذابیتی برای ما ندارند. در این فصل ما بازیکنان زیادی را به خدمت گرفته‌ایم و به کمک آنها می‌خواهیم پیروز شویم. اطمینان دارم که رئال در پایان فصل به استحقاقش می‌رسد!

◄**پس موافق هستی که نوعی بی‌صبری و بی‌حوصلگی در باشگاه وجود دارد؟**

○رئیس باشگاه در آرامش است زیرا به سرانجام تیمش ایمان دارد. نمی‌توانیم خودمان را نگران مطبوعات کنیم، هرکدام از آنها نظر خود را دارند. ما فقط باید پاسخگوی رئیس باشگاه و هواداران باشیم.

◄**آیا بازیکنان این سیستم را درک می‌کنند؟**

○مربی، چیزی را که می‌خواهد کاملاً توضیح می‌دهد و بازیکنان نیز به‌طور کامل آن را اجرا می‌کنند، فقط کمی زمان نیاز داریم تا هماهنگ شویم.

◄... **و این محیط شما را بعد از شرایط رئال در فصل گذشته شگفت‌زده نکرد؟**

○البته که این‌طور بود. فکر می‌کردیم که این فصل را بهتر آغاز می‌کنیم. ما می‌خواهیم که بهتر باشیم و این یک امر طبیعی است و همه چیز بستگی به خود ما دارد.

◄**روبینیو را چطور می‌بینید؟**

○فکر می‌کنم بهترین بازیکنی است که داریم و تدریجاً با تیم هماهنگ می‌شود. او در بازیهایی که انجام داده‌ایم خوب بوده ولی انتظار بیشتری از او می‌رود. او سرعتی و تماشاگرپسند بازی می‌کند و آینده درخشانی را برای او می‌بینم.

◄**گل‌های زیادی از روی ضربات کاشته دریافت کرده‌اید.**

○قبل از بازی با لیون دفاع در مقابل این نوع ضربات را تمرین کرده بودیم و درحال حاضر باید بیشتر روی آنها دقت کنیم!

سارا و دارای کوهنورد، پاداش فتح قله اورست

گروه ورزش: می‌گوید تیم کوهنوردی ایران که چندی پیش با حضور بانوان ایرانی موفق به فتح قله رفیع اورست شده بود، هفته گذشته میهمان اعضای شورای شهر در محل دفتر این شورا بود.

قرار بود در این مراسم از کوهنوردانی که بلندترین قله دنیا را فتح کرده‌اند تجلیل شود. همه چیز هم تا قبل از اهدای جوایز خوب پیش رفت. سخنرانی‌ها آنچنانی ، شیرینی‌های تازه، شربت‌های خنک و... و حالا نوبت اهدای جایزه به اعضای تیم برای تقدیر از این موفقیت بزرگ آنهاست؛ ۲ سکه بهار آزادی و یک عروسک سارا و دارای کوهنورد!

می‌گویند یکی از بانوان ایرانی که موفق به فتح قله اورست شد، علاقه شدیدی به عروسک دارد و حتی در هنگام فتح قله عروسکش را زودتر از خودش به قله رسانده است، اما بعید است او هم با دیدن عروسک دارا و سارای کوهنورد زیاد خوشحال شده باشد!

این تقدیر شورای شهر از کوهنوردان ملی‌پوش، مسلماً نمی‌تواند انگیزه اعضای تیم را برای فتح دوباره قله اورست دوچندان کند، هرچند نباید فراموش کرد که کوهنوردان ایرانی برای رسیدن به چنین موفقیت‌هایی دیگر به این کم‌توجهی‌ها عادت کرده‌اند و از انگیزه ذاتی که در وجودشان هست پیروی می‌کنند.

استعداد بزرگ بودن، بدون اراده بزرگ وجود ندارد

● بالزاک

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

وقتی موجر و مستأجر شاعر باشند

یحیی وکیلی زند

گلایهٔ موجر

آنکه صاحبخانه از دستش پریشان خاطر است
حضرت مستأجر است
در بیان هر خلاف و تهمت، ایشان ماهر است
حضرت مستأجر است
آنکه موجر را کند مستأصل از کردار خویش
با همه آزار خویش
بدعنق تر از رضا قصاب و اصغر شاطر است
حضرت مستأجر است
آنکه می‌رقصم به هر سازش ولی ناراضی است
بس که‌از خودراضی است
پشت سر بدباطن و در پیش رو، خوش ظاهر است
حضرت مستأجر است
آنکه سازد خانه‌ام، با این گرانیها خراب
شیوه‌اش باشد عذاب
من ز رفتار قاراشمیشش، زبانم قاصر است
حضرت مستأجر است
آنکه تا خواهد بپردازد کرایه خانه‌ام
می کند دیوانه‌ام
زین سبب پیوسته بر این بنده بار خاطر است
حضرت مستأجر است
آنکه موجر را کند در محضر قاضی خراب
خوانده ما را لاکتاب
گفته موجر در مظالم، بدتر از هر کافر است!
حضرت مستأجر است
آنکه پندارد مرا، چون کاسب خودکامه‌ای
می سراید چامه‌ای
نیست برایشان هرج، زیرا پریشان شاعر است
حضرت مستأجر است

پاسخ مستأجر

آنکه با آن آشنایی‌ها، به ما بیگانه است
شخص صاحبخانه است
دائماً در فکر افزون کرایه خانه است
شخص صاحبخانه است
آنکه می گیرد ودیعه، ریش ما دارد به مشت
می‌زند حرف درشت
حرص و آزش فاقد اندازه و پیمانه است
شخص صاحبخانه است
آنکه مستأجر به چشمش گشته شکل اسکناس
کرده ما را آس و پاس
منتظر بهر حقوق بنده بی‌صبرانه است
شخص صاحبخانه است
آنکه هر عیدی و پاداشم رود در جیب او
می‌خورد مثل هلو
عدل و انصاف و ترحم پیش او افسانه است
شخص صاحبخانه است
آنکه گرگویی چرا دائم کنی نرخت زیاد
برنتابد انتقاد
پشت سر گوید که این چلمن عجب پرچانه است
شخص صاحبخانه است
آنکه با مظلوم نمایی ها دهد ما را شکست
باشد اهل بند و بست
شیوه رفتار او با بنده نامردانه است
شخص صاحبخانه است
آنکه بانویش بود با همسرم کارد و پنیر
در مصاف ما دلیر
هر زمان هری کند ما را، زنی شیطانه است
شخص صاحبخانه است
آنکه خیر آخرت، باور نمی‌دارد ز آز
نیست فردی چاره ساز
غافل از احوال مسکینان بی‌کاشانه است
شخص صاحبخانه است
آنکه شاعر مسلک است و نیست با مخلص اياغ
باد دارد در دماغ
زین سبب با بنده یک‌لا قبا بیگانه است
شخص صاحبخانه است!

فصل تابستان

محمد زرنگاری - جزیره هرمز

رسیده فصل تابستان و گرما
کلافه می‌کند ما را حسابی
رسد تا صد تومن در اوج گرما
دوباره نرخ هر لیوان آبی
تمام شهر بندر را بگردی
نیابی آب سردی بهر خوردن
کسی در حلق تو آبی نریزد
اگر بیند تو را درحال مردن
ولی با اسکناس صدتومانی
بنوشی آب سردی بس گوارا
اگر هم پول در جیبت نباشد
نما با تشنگی هر دم مدارا
اگر گویی که شهرستان چنان است
چرا اوضاع بندر پس چنین است
خریداری ندارد اعتراضت
که تا باشد همین است و همین است
کنون که عده‌ای مشغول کارند
به این عنوان که آبی می‌فروشند
اگر گویی که نرخ آن زیاد است
سریعاً بر سر تو می‌خروشند!
همان بهتر که آب کم بنوشی
نمایی طاقت خود آزمایش
که درباب تحمل گشته برپا
درون شهر ما صدها همایش
خلاصه بندرعباس است اینجا
تعجب بی‌تعجب ای برادر
در این گرما نخور حرص زیادی
که آید تشنگی سوی تو کمتر!

پای در گل

دکتر سیدمحمدعلی وکیلی

زندگی مشکل است می‌دانم
رنج بی‌حاصل است می‌دانم
مثل بمب و مواد آتش‌زا
قوی و پردل است می‌دانم
سر به بالین زندگی مگذار
سخت و سنگین‌دل است می‌دانم
در فراز و نشیب جان فرسا
پای ما در گل است می‌دانم
خط قرمز نشین مستضعف
شب و روزش ول است می‌دانم
آرزوی زنان پا در ماه
پسری خوشگل است می‌دانم
طرح مجلس برای مردان هم
کار در منزل است می‌دانم
فهم دنیای کج مرام و چنان
کار صاحبدل است می‌دانم
گفته‌ام من گر این همه قینوس(۱)
هدفم محفل است می‌دانم!

۱.قینوس: چرند و پرند

بنویس

ناصر فیض

گفتند اگر نمی‌هراسی بنویس
کمتر سخن غیراساسی بنویس
یک جور دچار دردسر کن خود را
یعنی که بیا کمی سیاسی بنویس!

جدی نگیرید!

شهرزاد حسین دوست - شیراز

شنیدم که فردوسی، آن کان پند
کزو پایه شعر ما شد بلند
سروده است بیتی، به تلخی چو زهر
زمانی که با خانمش بوده قهر
«زن و اژدها هر دو درخاک به
جهان پاک ازین هر دو ناپاک به»
بله، ظاهراً خانم و اژدها
ندارند در عهد ایشان بها!
ولی مرد حیف است در زیر خاک
چه حاصل چو مردی رود در مغاک؟
چو مردی بمیرد به خاکش نهند
پس از آن اگر کود و آبش دهند
بروید ز یک مرد، هفتاد مرد
و بیرون کند سر، از آن خاک سرد
اگر مُرد، مردی، به دریا فکن
که آسوده گردی ز رنج و محن
به دریا شود طعمه کوسه‌ها
زند کوسه بر پیکرش بوسه‌ها
اگر کوسه قدری کند نوش جان
بمیرد همان دم ز تلخی آن
بدینسان دو منظور حاصل شود
جهان خداوند کامل شود
که هم مرد و هم کوسه گیرد زوال
جهان چون بهشتی شود ایده‌آل!

گزارش شهرستان

خرمشهر: شهر نخل و پرنده، نماد پایندگی

بقیه از صفحه ۱۱

این پل در مسیر خرمشهر به شلمچه قرار دارد.

◇ **قدمگاه حضرت خضرنبی(ع)**: این محل از مراکز زیارتی مردم خرمشهر محسوب می‌شود و هر سال جمعی از علاقمندان را به خود جذب می‌کند.

◇ **قدمگاه حضرت امام رضا(ع)**: قدمگاه امام هشتم شیعیان جهان(ع) در خرمشهر نیز از جمله مراکز زیارتی و مذهبی مردم این منطقه به شمار می‌رود.

◇ **باب‌المراد**: این محل نیز از جمله مراکز زیارتی و مذهبی مردم خرمشهر است.

◇ آرامگاه سیدمعطوق، یادمان و سقاخانه سیدمهدی، شلمچه (مشهدثانی) و حدود ۸۰۰ باب مسجد و حسینیه از دیگر اماکن مذهبی خرمشهر است و به سبب فراوانی مسجدها و حسینیه‌ها به خرمشهر لقب «نجف ثانی» داده‌اند.

صنایع دستی

از سالیان دور، تولید انواع صنایع دستی در خرمشهر رواج داشته است و تولید انواع حصیر و عبا از جمله صنایع دستی مهم خرمشهر به شمار می‌رفت. تولید انواع گوناگون صنایع دستی، حرفه اصلی برخی از اهالی روستانشین خرمشهر بود و تولید و عرضهٔ انواع صنایع دستی، نقش مهمی در وضع اقتصادی مردم این سامان داشت.

مردم خرمشهر با استفاده از برگ‌های درخت خرما انواع حصیر، سبد ویژهٔ حمل و نگهداری خرما، بادبزن دستی، جارو دستی و سایر ملزومات زندگی روزمره را تولید می‌کردند.

همچنین انواع عبا با استفاده از پشم بز در خرمشهر تولید می‌شد.

سوغات و خوراکی‌های محلی

در سفر به خرمشهر می‌توان انواع خرما، بامیه، محصولات حصیری و... را از بازار «ته‌لنجی» این شهر تهیه کرد و آن را برای عزیزان به عنوان سوغات به همراه آورد.

گوناگونی غذا در خرمشهر فراوان است و خانم‌های کدبانوی این شهر، غذاهای بسیار خوشمزه‌ای را تهیه می‌کنند که حتی بدسلیقه‌ترین افراد نمی‌توانند از این غذاها بگذرند.

ماهی از جمله اصلی‌ترین غذای مردم جنوب کشورمان بویژه مردم خرمشهر است که به شکل‌های گوناگون و متنوع تهیه می‌شود.

برخی از غذاهای معروف خرمشهر عبارتند از:

◄ **ماهی کباب**: از جمله غذاهای محلی خرمشهر، کباب یک نوع ماهی به نام ماهی صبور است که طرفداران زیادی دارد.

◄ **قلیه ماهی**: این غذا نوعی خورشت است که با انواع ماهی‌های گوشتی نظیر هامور، سنگسر، شیر و میش ماهی به همراه سبزی‌هایی همچون گشنیز، شنبلیله و سیر تهیه می‌شود.

◄ **میگو**: انواع میگو در خرمشهر طرفداران زیادی دارد و به صورت سرخ کرده، کبابی، خورشت یا مخلوط با برنج پخته و مصرف می‌شود.

◄ **تدخانه**: این غذا نوعی خورشت است که با ماهی شور پخته و مصرف می‌شود.

◄ **خورشت فاسولیه**: این نوع غذا با لوبیاسبز، گوشت گوسفند و ادویه و چاشنی مخصوص تهیه می‌شود.

◄ **خورشت بامیه**: این نوع خورشت نیز با گوشت گوسفند، بامیه و ادویه و چاشنی‌های مخصوص تهیه می‌شود و طرفداران زیادی دارد.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در شهرستان خرمشهر چند واحد دانشگاهی و حوزهٔ علمیه به این شرح دایر است:

◆ **دانشگاه علوم و فنون دریایی خرمشهر**: این واحد دانشگاهی سال ۱۳۵۵ با نام دانشکده علوم دریایی خرمشهر و به عنوان یک مرکز پژوهش دریایی مستقل گشایش یافت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی زیر پوشش دانشگاه شهید چمران اهواز قرار داشت تا اینکه سال ۱۳۸۲ مستقل شد و هم‌اکنون دارای دانشکده علوم دریایی و اقیانوسی، دانشکده مهندسی منابع طبیعی دریایی و دانشکده اقتصاد و مدیریت دریا در ۳ مقطع دانشگاهی است. هم‌اکنون ۶ رشته تحصیلی در این دانشگاه دایر است و ۷۰۰ نفر دانشجو دارد که از ۶ خوابگاه مستقل این دانشگاه استفاده می‌کنند.

◆ **دانشگاه پیام نور خرمشهر**: این دانشگاه در رشته‌های زبان و ادبیات فارسی، اقتصاد نظری، مترجمی زبان انگلیسی، شیمی کاربردی، زیست‌شناسی و فیزیک کاربردی فعالیت دارد. حدود ششصد نفر دانشجو در این دانشگاه مشغول تحصیل هستند و ۱۰ نفر استاد و یک نفر عضو هیأت علمی دارد.

◆ **دانشگاه آزاد**: این دانشگاه با ۳۰ نفر عضو هیأت علمی و سیصد نفر دانشجو دایر است و با افزایش رشته‌های تحصیلی، شمار دانشجوان آن افزایش می‌یابد.

◆ **دانشکده پرستاری و مامایی**: این دانشکده با چهارصد نفر دانشجو در ۲ رشته پرستاری و مامایی دایر است. این دانشکده زیر پوشش دانشگاه شهید چمران اهواز است.

حوزه علمیه امام جعفر صادق(ع)، حوزهٔ علمیه رضویه و حوزه علمیه کوثر (ویژه بانوان) از جمله مراکز حوزوی خرمشهر است که جمعی از طلاب علوم دینی در آن مشغول تحصیل هستند.

کتابخانه، سینما و مراکز فرهنگی

در خرمشهر برای علاقمندان کتاب و کتابخوانی ۴ باب کتابخانه عمومی دایر است. در این کتابخانه‌ها حدود ۴۰ هزار جلد کتاب در دسترس علاقمندان است.

۲ مجتمع فرهنگی نیز با نام های سوم خرداد و آزادی در خرمشهر دایر است.

همچنین ۳ واحد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در خرمشهر وجود دارد.

در خرمشهر ۲ سالن سینما برای علاقمندان تماشای فیلم‌های سینمای دایر است که یکی سینما هلال نام دارد و دیگری سینما نخل.

سینما نخل خرمشهر با ۳ سالن نمایش فیلم، در کشور بی‌نظیر است و سالن سوم آن به صورت «سینمارستوران» با چشم اندازی از رود کارون، بسیار تماشایی است.

تام کروز

بقیه از صفحه ۱۹

◄ **آیا مسوولیت نگهداری از بچه‌ها را با نیکول کیدمن شریک هستید؟**

○ بله ما تواماً بچه‌هایمان را بزرگ می‌کنیم.

◄ **آیا جدایی از نیکول کیدمن روی شما اثر منفی نگذاشته است؟**

○ به هیچ‌وجه. ازدواج با نیکول یک شکست نبود، بلکه یک تجربه مهم در زندگی من بود که از آن درسها گرفته‌ام.

◄ **مگر دلیل جدایی از نیکول، ناسازگاری نبود؟**

○ خیر. اتفاقاً ما تفاهم داشتیم و این تفاهم را در هنگام جدایی نیز به‌کار گرفتیم. درواقع ما در طلاق نیز تفاهم داشتیم.

◄ **آیا باز هم تمایل به ازدواج و بچه‌دار شدن دارید؟**

○ بله من عاشق همسر داشتن هستم و همچنین عاشق بچه‌دار شدن. من از کودکی که به مادر و خواهرانم نزدیک بودم، عادت کرده‌ام که دوست داشته باشم و مرا دوست داشته باشند. هم‌اکنون هم به دنبال یک همسر مناسب هستم و حتی چند مورد را هم ملاقات کرده‌ام.

◄ **چگونه همسری را طالب هستید؟**

○ کسی که اهل لذت از زندگی باشد. سفر را دوست داشته باشد، به کودکان عشق بورزد و اهل فعالیت باشد. کسی که بتوانم به او اعتماد کنم و کسی که بتواند واقعاً ارتباط برقرار کند.

◄ **شما یکی از خوش‌تیپ‌ترین و گرانبهاترین بازیگران در هالیوود هستید. چگونه غرور و نخوت را در خود کنترل می‌کنید؟**

○ من آنقدرها هم راجع به خودم فکر نمی‌کنم. بیشتر به بچه‌هایم می‌اندیشم و از خود می‌پرسم که آیا به اندازه کافی به آنها توجه کرده‌ام و اینکه چه کارهای بیشتری می‌توانم انجام دهم تا زندگی آنها بهتر شود و چه کارهای بیشتری می‌توانم برای خانواده‌ام و دوستانم انجام دهم. اینگونه افکار در ذهن هستند که شبها مرا بیدار نگه‌میدارد.

◄ **آیا به این فکر افتاده‌اید که فعالیت هنری خود را کنترل کنید؟**

○ من عاشق کارم هستم. کار جزئی از زندگی من است و این کار (بازیگری) مرا ساخته و انصاف نیست که از آن فاصله بگیرم. تازه در فکر اضافه کردن کارگردانی و تهیه‌کنندگی هم هستم. کمی وقت به من بدهید، اینها را نیز انجام می‌دهم.

◄ **برای آرامش و تفریح چکار می‌کنید؟**

○ دراز کشیدن در ساحل و غواصی را خیلی دوست دارم. موج‌سواری را نیز از کودکی می‌پرستیدم. اکنون هم کاری که به من آرامش می‌دهد خلبانی هواپیما است. بازی با بچه‌هایم هم به من آرامش می‌دهد.

◄ **و اما آخرین سوال به داستان فیلم جنگ دنیاها مربوط می‌شود، آیا شما اعتقاد به وجود مخلوقات دیگری هم در کرات آسمانی دارید؟**

○ من فکر می‌کنم که این تکبر و خودخواهی بیش از حد است، اگر تصور کنیم که ما تنها موجودات عالم هستیم و هیچ کس دیگری وجود ندارد. ضمن آنکه این تصور قدرت خداوند را نیز زیرسوال می‌برد و صددرصد مخلوقات دیگری هم در این دنیای لایتناهی وجود دارند.

نقل از ریدرزدایجست

کسی که دارای عزم راسخ باشد، جهان را مطابق میل خود عوض می کند ● گوته

ماه پیشونی

Mahpishooni Body Fitness Group

هدایای زیبا و ارزنده ماه‌پیشونی
برای خریداران محترم

Hair Lotion
Haarlotion
Ervamatin
200ml

لوسیون ارواماتین
Ervamatin

جلوگیری از ریزش مو، رویش مجدد
و ضخیم کننده تارهای موی شما
(تایید شده بهداشت جهانی)

دستگاه اپیلاسیون دائم Depil-ROYAL

اگر می‌خواهید برای همیشه از شر موهای زاید زیر چانه
و صورت و بدن راحت شوید حتماً از این دستگاه با مواد
۱۰۰٪ گیاهی و تایید شده بهداشت جهانی استفاده کنید.
دستگاه مخصوص سالنی
کاملاً مجهز برای سالن‌داران محترم (با آموزش رایگان)

سوتین جادویی Magic Bra

با ۴ قابلیت کارآمد و مؤثر و با قابلیت شارژ، با سه حالت:
- کوچک کننده و سفت کننده
- بزرگ کننده و سفت کننده
- فرم دهنده و سفت کننده

۱۰۰٪ مؤثر و بدون بازگشت

سوتین ژله‌ای

انواع سوتین‌های ژله‌ای مخصوص لباس شب

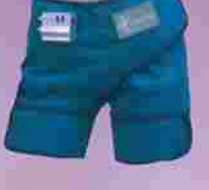

شلوارک نقره‌ای وجین Magic Pants

بدون نیاز به رژیم، کاهش هر ماه ۱ الی ۲ سایز
ایجاد ورزش مصنوعی موضعی

گنهای جادویی اسلیم لیفت Slim Lift

کاهش ۲ الی ۴ سایز به محض پوشیدن

کمربند جدید
سونابلت رسید

کرم‌های معجزه آسای udden Lift

برطرف کننده بسیار مؤثر چین و چروک صورت و حتی دستها

دستگاه فشار خون مچی

اندازه گیری فشار خون و ضربان قلب با کاربرد بسیار راحت،
تایید شده CE اروپا

رفع سفیدی مو

محصولی جدید برای رفع سفیدی مو
در کمتر از ۲ ماه

ست کامل جنریشن R3 S R3-Generation

بازسازی، ترمیم و نوزایی پوست، ضد چروک و ضد افتادگی همراه با ماسک
مغناطیسی. حتماً قبل از استفاده عکس بگیرید و بعد از سه هفته عکس دوم
را بگیرید تا کاملاً به عملکرد ۱۰۰٪ آن مطمئن شوید.

تشک ماساژور و حرارتی

۲ کاره، جدیدترین محصول برای **کمردرد**،
رفع خستگی و لاغری، توصیه به بیماران MS

کمربندهای دیجیتالی و میکروکامپیوتر سن، قد و وزن

کمربندهای دیجیتالی یک تکه، دو تکه و سه تکه ۶ موتوره تا ۱۰ موتوره
با میکروکامپیوتر سن، قد و وزن
- قابل شارژ با برق
- رفع درد کمر و افتادگی عضلات
- برطرف نمودن خطوط شکم

Toppik

سوپر میلیون هیر Super Milion Hair

پرپشت کننده و جلودهنده کاملاً طبیعی برای موهای شما با استفاده از این
محصول به جرات می‌توان گفت هیچکس متوجه کم‌مویی شما نخواهد شد
مقاوم در برابر باد و باران

صندل‌های ماساژور

با بهره‌گیری از دستگاه کمک درمان در منزلتان
به درمان خود بپردازید
دیگر نگران دردهای مزمن نباشید (طب جایگزین)
بیماری‌های مفاصل، آرتروز، بیماری‌های رماتیسمی،
دردهای عضلانی

۸۸۹۵۶۷۱۷-۸۸۹۷۰۷۱۵-۸۸۹۷۰۷۱۶
۸۸۴۳۵۵۵۴- ۸۸۹۶۰۹۱۹-۸۸۹۵۰۱۲۵
۰۹۱۲۱۲۶۶۷۵۴-۰۹۱۲۱۰۶۱۶۴۵-۰۹۱۲۱۹۶۱۶۴۰

فروش برای تهران بصورت حضوری یا ارسال با پیک (رایگان)

شماره حسابهای مخصوص شهرستانها: جاری طلایی بانک سپه شماره ۶۹۹۸۰۰۰۱۱۵۰۷ بنام ف. هاشمی، حساب بانک ملی، سیبا شماره ۰۱۰۲۲۶۴۶۹۸۰۰۹ بنام علی‌نژاد

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، روبروی سازمان آب، جنب بانک رفاه، شماره ۱۶۵، طبقه دوم (خارج از محدوده طرح ترافیک)، جمعه‌ها و روزهای تعطیل باز است.

هفته
بعد
شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم! در این هفته لازم است که عینک‌تان را عوض کنید و با دیدی متفاوت از همیشه به زندگی نگاه کنید و زیباییهای آن را بهتر ببینید و لذت ببرید.

سوالاتی را پیش‌رو دارید که باید در یافتن پاسخ آن دقت لازم را داشته باشید، چون هر مرحله از این کار ممکن است برایتان تعیین‌کننده باشند.

در ضمن مسائل کاریتان را نیز جدی بگیرید و در فکر بهبود روابط و مسائل آن باشید.

دین و سپاس و قدردانی از عزیزی را بر گردن دارید که آن را فراموش کرده‌اید. و مساءله دیگر اینکه اگر پنهان کردن رازی که درد دارید، باعث تغییر رفتارتان می‌شود، آن را با شخص مورد اعتمادی درمیان بگذارید.

اردیبهشت

مهربان! خوشحال و خرسند هستم که قلب شما با وجود تمام مشکلات کاری و اجتماعی آرام و مطمئن است و با اعتماد به نفس کامل به مسائل رسیدگی می‌کنید، پس به شیوه زیبای خود ادامه دهید که بهترین راه را انتخاب کرده‌اید.

البته امیدوارم این حرف بهانه‌ای نباشد تا از زندگی خصوصی‌تان غافل شوید و به همین دلیل می‌گویم که لازم است زمانی را نیز به این کار اختصاص دهید تا با نهایت سادگی که در شما سراغ دارم، در راه پرداختن به دوست دچار زیان نشوید.

به خوبی مشخص است که رقبای زیادی را در اطرافتان دارید که بهتر است هوشمندانه عمل کنید، چون هر کدام از آنها می‌توانند انرژی مثبت و منفی زیادی بهمراه داشته باشند. در ضمن در این هفته کاری را نیمه تمام رها نکنید و از پایان و نتیجه‌اشان اطمینان حاصل نمایید.

خرداد

اگر کاری را شروع کرده‌اید که رنج و سختی برایتان بهمراه دارد و به نتیجه آن اطمینان ندارید آن را رها کنید تا ضرر و زیان بیشتری را به خود و دیگران تحمیل ننمایید.

دوست خوبم! اگر گوش به زنگ خبری هستید این روزها چنین اتفاق نمی‌افتد، پس برنامه دیگری را برای خودتان درنظر بگیرید و کمی هم از مکالمات بیهوده‌تان کم کنید، تا بتوانید زمانی را به امور اصلی زندگیتان اختصاص دهید. برای آن تصمیم خاصی که در موردش تردید دارید هم از افراد آگاه مشورت بگیرید و شکر خدا را بجای آورید.

تیر

دوست خوبم! در این روزها اصلاً غم و غصه به‌خود راه ندهید و تنهایی خودتان را با دوستان همیشه همراهتان تقسیم کنید، تالذت جمع بودن و همدلی را بچشید.

خشم در دل داشته را نیز برای همیشه به فراموشی بسپارید و مهربانی و محبت را جایگزین آن نمایید. آشنایی خاصی را پیش‌رو دارید و احتمالاً به جلسه‌ای تعیین‌کننده منتهی می‌شود که امیدوارم نتیجه‌بخش باشد.

در ضمن دقت کنید که در این روزها پایتان را به اندازه گلیم‌اتان دراز کنید و با یک دست چند هندوانه برندارید، چون توانش را ندارید.

مرداد

یار وفادار و همراه همیشگی! با تمام گذشت‌ها و سختیهایی که داشته‌اید لازم است، کمی با صداقت و یکرنگی که در وجودتان دارید دلخوریهای گذشته و حتی ناکامیهای آن را داخل ظرف و یا پارچه‌ای نهاده و آنها را همراه زباله‌ها جلوی در بگذارید تا برای همیشه آسوده خاطر به زندگی ادامه دهید، بخدا قسم که گذشته‌ها قابل برگشت نمی‌باشد که کسی بتواند آنها را بر وفق مراد شما تغییر دهد و نقش خودتان را هم در آنها نادیده نگیرید. پس دست دوستی به خود و عزیزان بدهید تا از زندگی لذت ببرید. مسائل و مشکلات کاری شما نگران کننده نمی‌باشد، ولی بهتر است آنها را جدی بررسی نمایید.

شهریور

استقامت شما در مقابل مسائل قابل تحسین است و قسمتی از آن مربوط به انرژی نهفته درونتان می‌باشد که لازم است با تغذیه صحیح تجدید قوا کنید و اجازه ندهید جسم و روحیتان تحلیل برود. شما جزو افرادی هستید که می‌توانید همیشه پرتوان و شادابت باشید، پس خودتان را دریابید. در ضمن در مورد مساله پیش آمده نیز برای شما بخشش را پیشنهاد می‌کنم، چون می‌دانم که امکانش وجود دارد.

ارتباط با دوستان نزدیک روحیه شما را تغییر می‌دهد پس در این روزها تنهایی را کنار بگذارید و خود را در جمع دوستان قرار دهید.

مهر

اگر در هفته دوم مهرماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

در شرایطی قرار می‌گیرید که بهتر است خودتان را با هیچ کس مقایسه نکنید، چون مقایسه در صورتی صحیح است که دو نفر در شرایط کاملاً یکسان باشند، پس با دید منطقی مسائل را بررسی کنید و بدانید که همه مسائل زندگی راه‌حل مخصوصی به خود دارند، ولی نوع آنها متفاوت است.

در این هفته دریافتهای خوبی خواهید داشت که بیشتر آنها جنبه‌های معنوی دارند و بهتر است که سپاس و قدردانی لازم را داشته باشید.

دوست خوبم! دقت کنید که در این روزها باعث حقارت عزیزی نشوید، چون خودتان را نخواهید بخشید.

آبان

خداحافظی و یا دوری موقت برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم گذرا باشد و شما نیز این آمادگی را داشته باشید تا باعث افسردگی نشود. دوست خوبم! شایعات گوناگونی در اطرافتان وجود دارد که بهتر است آنها را نادیده بگیرید و خم به ابرو نیاورید، چون بزودی شرایط شما تغییر خواهد کرد. خبر خوشی دریافت می‌کنید که منتظرش بودید، ولی آن را با کسی درمیان نگذارید.

در ضمن مسائل خانوادگی شما در این روزها دچار تغییر می‌شود و این شما هستید که با رفتارتان می‌توانید تعیین کنید چگونه با شما رفتار کنند و یا اجازه چه نوع کاری را می‌توانند از شما داشته باشند!

آذر

براستی که یاد خدا آرام‌بخش قلبهاست، پس چرا غم و غصه به خود راه می‌دهید، به او توکیل کنید تا معجزه‌ها را با چشم‌تان ببینید و اعتراف کنید که با توکل به «حضرت دوست» همه چیز به بهترین نحو انجام خواهد شد.

دوست عزیزم! قافله عمر می‌گذرد و این را نیز بدانید که منتظر کسی نمی‌ماند پس مراقب باشید از آن جا نمانید و افسوس را توشه راهتان نکنید و از دیگران دلخور نشوید چون این حالت را خودتان ایجاد کرده‌اید، از موسیقی و هنر غافل نشوید چون برای شما دلنشین است و می‌توانید آن را با کمترین هزینه تهیه نمایید.

دی

در مورد مساله پیش آمده پیش‌داوری نکنید و بعد از بررسی کامل آن نظرتان را اعلام کنید تا عذرخواهی به کسی بدهکار نشوید. دوست خوبم! نگرانی شما بی‌مورد است چون عزیزانی را در کنارتان دارید که همیشه داوطلبانه شما را همراهی می‌کنند و مثل همیشه می‌توانید روی آنها حساب باز کنید. و درعین حال گره‌ای در خانواده وجود دارد که فقط به دست شما باز می‌شود پس کوتاهی نکنید. در مورد پیشنهادی که خواهید داشت مشورت را فراموش نکنید، ولی تصمیم‌گیری را به عهده کسی وانگذارید.

از خوردن غذاهای چرب دوری کنید و غذاهای پرمحتوا و پرانرژی را جایگزین آن نمایید.

بهمن

حسابی را باز کرده‌اید که شاید به موقع نبوده و یا مورد آن ضروری نبوده، ولی در هر حال می‌توانید با افزایش سپرده‌های عشق پرمحتوا و ضروری باشد، پس اقدام کنید و اوضاع را دریابید.

در ضمن دینی فراموش شده‌ای دارید که لازم است آن را هرچه زودتر بجا آورید. در مورد تصمیمی که دارید می‌دانم که امکانات مهیا نمی‌باشد، ولی اراده محکم شما می‌تواند آنها را امکان‌پذیر سازد. دوست عزیزم! در این روزها در محیط کارتان آرام و ساکت عمل کنید تا تصمیمات شما مورد توجه همگان قرار نگیرد و وقت‌شناسی را فراموش نکنید.

اسفند

پیشنهاد من به شما این است که در این تلاطم و روزهای درگیر نامه‌ای برای خالقتان بنویسید و آنچه در دل دارید بازگو کنید تا بعد از اتمام آن به آرامشی که آرزویش را دارید برسید، چون نتیجه آن برایتان شفابخش است باور کنید!!

اختلاف نظر و یا مسائل گوناگون غیرهمگون را پیش‌رو دارید که من توصیه می‌کنم با اعتماد به نفس کامل حرکت کنید و مسائل را واقع‌بینانه بررسی نمایید. می‌دانم که خوشخواب هستید و از آن لذت می‌برید این نه‌تنها اشکال ندارد، بلکه باعث تجدید قوای شما می‌شود پس لذت‌اش را ببرید که ممکن است امکان آن همیشه موجود نباشد.

اگر می‌خواهی یکبار گریه کنی، نامزد کن و اگر برای همیشه می‌خواهی گریه کنی، ازدواج کن ● رحمت نژاد

نقاشی های شما

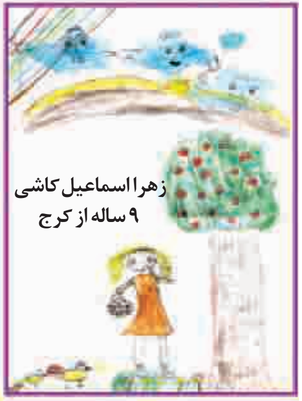
زهرا اسماعیل کاشی
۹ ساله از کرج

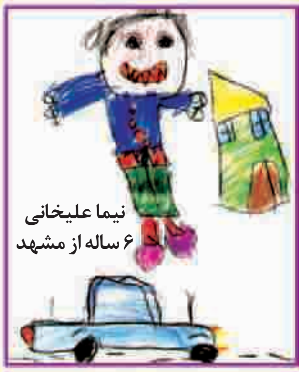
نیما علیخانی
۶ ساله از مشهد

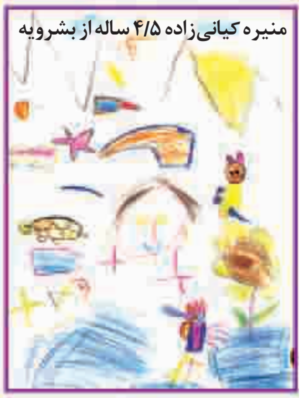
منیره کیانی‌زاده ۴/۵ ساله از بشرویه

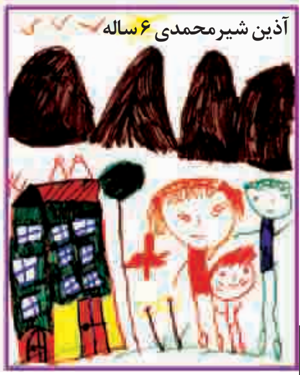
آذین شیرمحمدی ۶ ساله

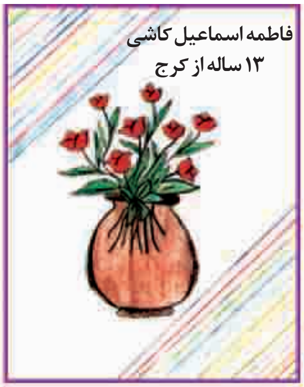
فاطمه اسماعیل کاشی
۱۳ ساله از کرج

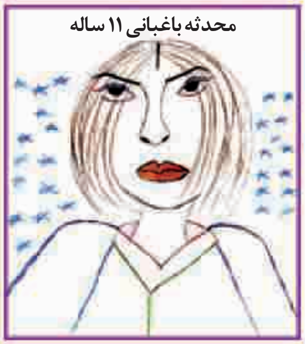
محدثه باغبانی ۱۱ ساله

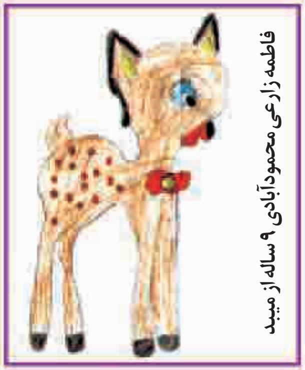
فاطمه زارعی محمودآبادی ۹ ساله از میبد

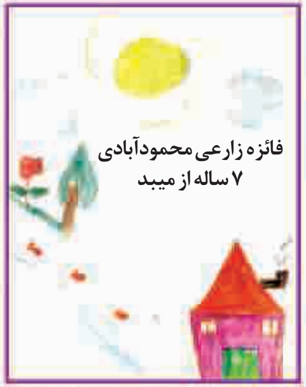
فائزه زارعی محمودآبادی
۷ ساله از میبد

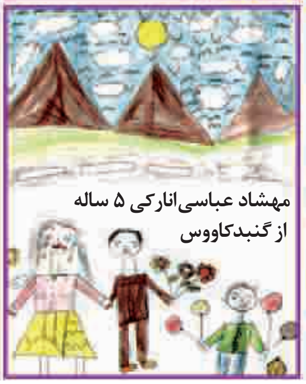
مهشاد عباسی‌انارکی ۵ ساله
از گنبدکاووس

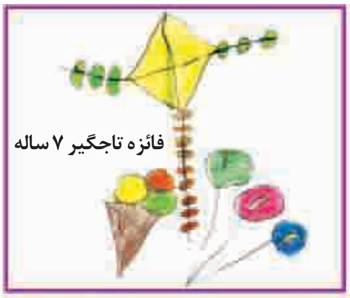
فائزه تاجگیر ۷ ساله

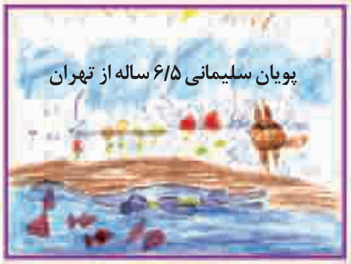
پویان سلیمانی ۶/۵ ساله از تهران

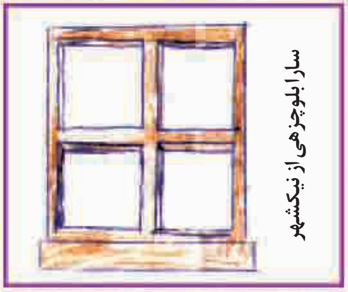
سارا بلوچزهی از نیکشهر

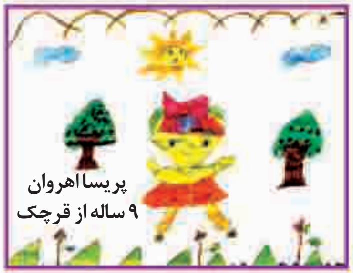
پریسا اهروان
۹ ساله از قرچک

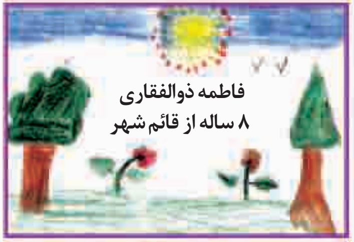
فاطمه ذوالفقاری
۸ ساله از قائم شهر

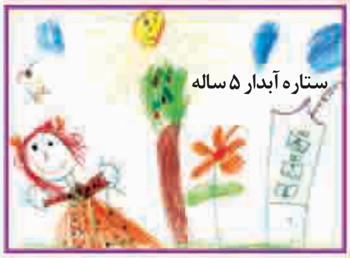
ستاره آبدار ۵ ساله

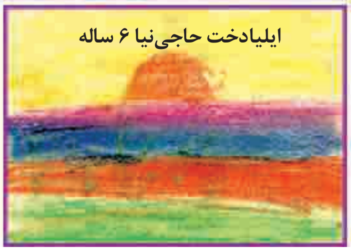
ایلیادخت حاجی‌نیا ۶ ساله

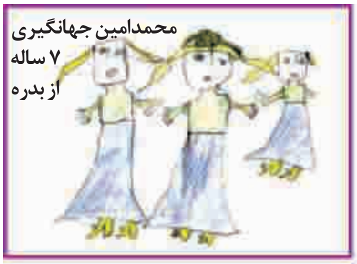
محمدامین جهانگیری
۷ ساله
از بدره

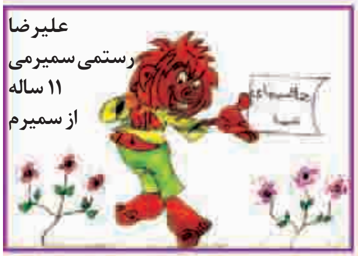
علیرضا
رستمی سمیرمی
۱۱ ساله
از سمیرم

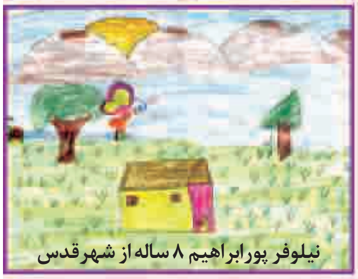
نیلوفر پورابراهیم ۸ ساله از شهرقدس

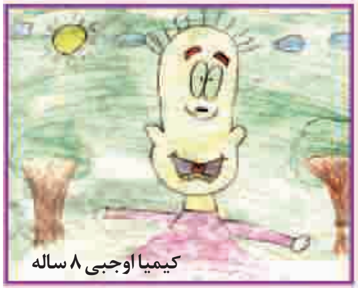
کیمیا اوجبی ۸ ساله

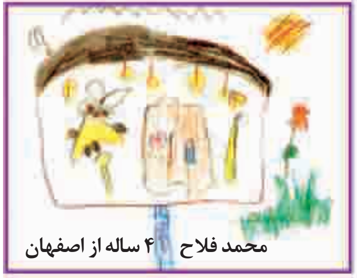
محمد فلاح ۴ ساله از اصفهان

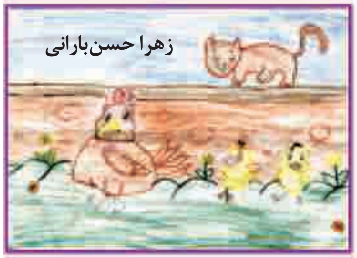
زهرا حسن‌بارانی

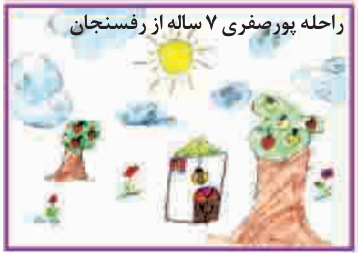
راحله پورصفری ۷ ساله از رفسنجان

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

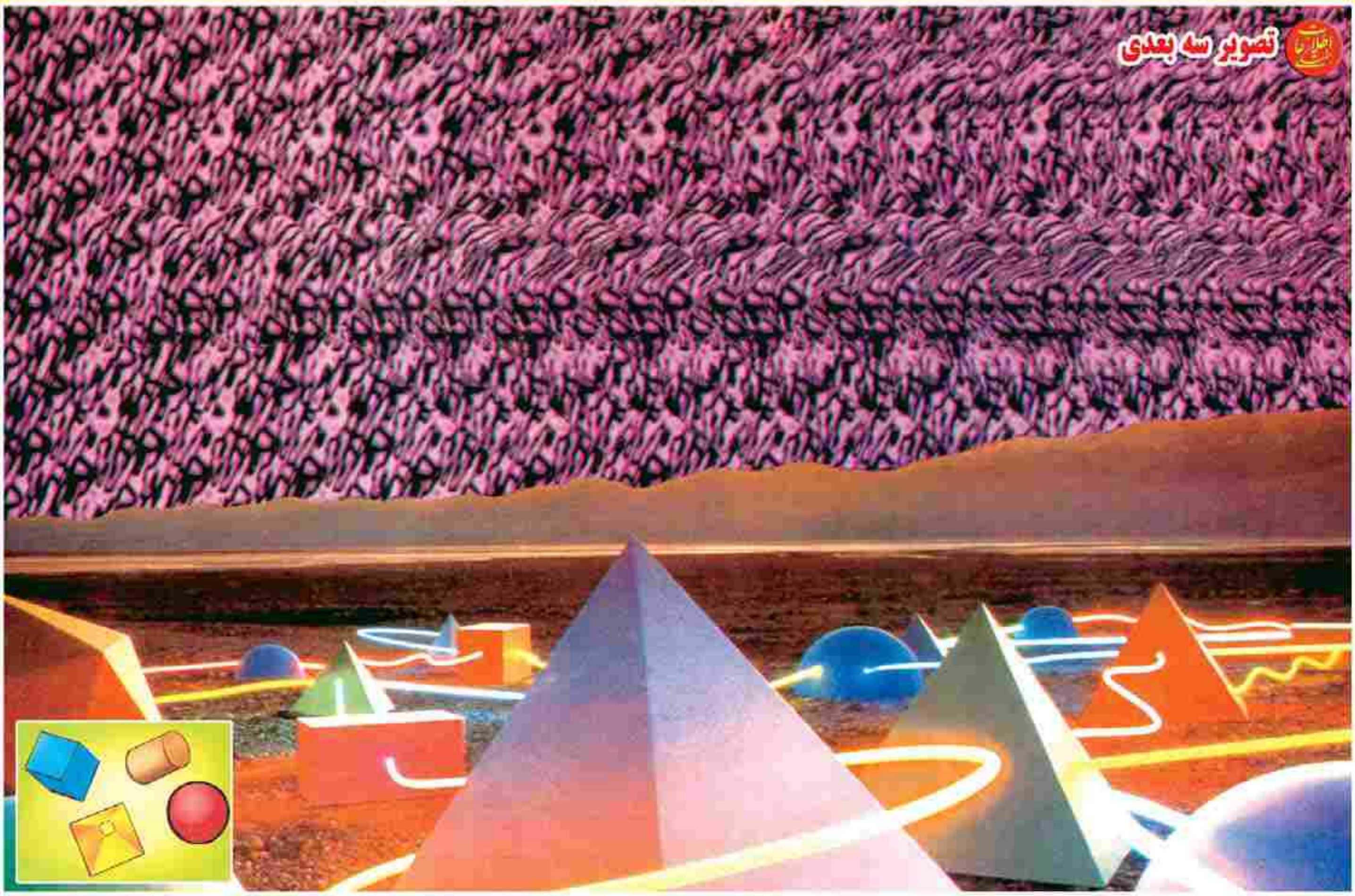

جایزه بگیرید

saviz
ساویز

ساویز جایزه می دهد

هرآنچه از ساویزه

• • • • • • • • • • • • • • • • •

قسمت دوم عبارت فوق را پاسخ داده وبه صندوق پستی : ۱۵۵ ـ ۱۶۵۶۵ تهران ارسال فرمایید ، وبه قیدقرعه یکی ازبرندگان خوش شانس بیش از یکصدجایزه **ساویز** شماباشید .

صنایع بهداشتی وآرایشی ساویز

فرستنده :
نام ونام خانوادگی : استان شهر تلفن